

نگاہی تقادانہ بہ

مسانی نظری نبوت

حجت اللہ نیکویی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۴.....	مقدمه.....
۷.....	بخش اول (نبوت عامه)
۸.....	مبانی نظری نبوت.....
۸.....	دلیل اول (حکمت الهی).....
۱۹.....	دلیل دوم (قاعده لطف).....
۳۶.....	دلیل سوم (نیاز به وجود واسطه میان خدا و مردم).....
۳۸.....	دلیل چهارم (علم عنایی خداوند به نظام احسن).....
۴۰.....	معجزه و بن بست معرفتی در تشخیص مصادیق آن.....
۴۵.....	دلالت معجزه بر صدق مدعی نبوت.....
۴۶.....	دلیل اول (حکمت الهی).....
۵۲.....	دلیل دوم (اعجاز، تنها فعل خدا).....
۵۳.....	یک نتیجه شگفت‌انگیز (انجام معجزه، عدم نبوت مدعی را اثبات می‌کند).....
۵۴.....	پرسش‌نهایی.....
۵۶.....	نتیجه‌نهایی (بعثت پیامبران بر خلاف حکمت الهی است).....
۵۹.....	بخش دوم (نبوت محمد)
۶۰.....	دلایل متکلمان مسلمان.....
۶۰.....	۱. شواهد و قرائن (صداقت و پاکی محمد).....
۶۱.....	۲. بشارت پیامبران و کتابهای آسمانی پیشین.....
۶۳.....	۳. معجزات محمد.....

۶۷.....	شق القمر
۷۰.....	معراج
۷۲.....	مباهله
۷۴.....	تعیین جهت دقیق قبله در شهر مدینه (محراب مسجدالنبی)
۷۶.....	امی بودن محمد.....
۷۹.....	تحدی قرآن.....
۹۴.....	هماهنگی آیات قرآن.....
۱۰۰.....	اخبار غیبی قرآن.....
۱۰۳.....	بخش سوم (وثاقت تاریخی متن قرآن)
۱۰۴.....	عدم امکان اثبات وثاقت تاریخی متن قرآن.....
۱۳۰.....	نقد دلایل عدم تحریف.....
۱۳۱.....	دلیل اول (آیه حفظ و آیه عدم اتیان باطل).....
۱۴۰.....	دلیل دوم (خاتمیت پیامبر اسلام و کتاب قرآن).....
۱۴۲.....	دلیل سوم (اوصاف قرآن).....
۱۴۴.....	نکته‌ای تأمل برانگیز در مورد پیش‌بینی‌های قرآن.....
۱۴۸.....	بخش چهارم (نگاهی نقادانه به قرآن)
۱۴۹.....	پیش‌درآمد.....
۱۵۰.....	زبان قرآن.....
۱۵۷.....	استدلالات ضعیف قرآن.....
۱۷۶.....	مطالب خلاف واقع در قرآن.....
۱۸۸.....	تناقض‌گویی‌های قرآن.....
۲۰۳.....	مثل‌های عجیب قرآن.....
۲۰۵.....	معیارهای قشری و ظاهرینانه قرآن.....

- ۲۱۱.....برخوردهای نامعقول قرآن با سنت‌های جاهلی
- ۲۱۵.....نحوه احتجاج قرآن با مخالفان
- ۲۱۷.....برخورد دو گانه چرا؟
- ۲۱۹.....کدامیک گناهکارند؟
- ۲۲۰.....مجازات‌های خشن و غیرانسانی
- ۲۲۳.....داستان‌های باورنکردنی
- ۲۲۸.....عدالت خدای قرآن در قیامت
- ۲۲۹.....جستجوی بی نتیجه
- ۲۳۱.....سوالات عجیب قرآن
- ۲۳۶.....تکرارهای بیهوده و سؤال برانگیز
- ۲۳۷.....آسمان از نگاه قرآن
- ۲۳۸.....پهنای بهشت
- ۲۳۹.....این شهر کجاست؟
- ۲۴۱.....کدامیک سخت تر است؟
- ۲۴۳.....اشکالات دستورزبانی
- ۲۴۴.....کلمات و عبارات زائد در قرآن
- ۲۴۷.....سخن آخر

مقدمه

پیروان ادیان الهی برای توجیه باور خود به کتاب‌های آسمانی موجود، ابتدا باید وجود خدایی متشخص و انسان‌وار را که عالم مطلق، قادر مطلق و خیرخواه مطلق است، اثبات کنند (یعنی هم وجود خدا و هم متصف بودن او به اوصاف مذکور باید اثبات شود). پس از این مرحله باید اثبات کنند که این خدا در طول تاریخ با افرادی خاص (که در عرف دینداران نبی یا پیامبر خوانده می‌شوند) سخن گفته و تعالیمی را به آنها وحی کرده و آنان را مأمور هدایت دیگران نموده است (اصل نبوت). سپس باید اثبات کنند که فردی که آنها او را به عنوان پیامبر می‌شناسند و به او ایمان آورده‌اند، واقعاً پیامبری الهی بوده (نه مدعی دروغین نبوت) و آنچه به عنوان سخن خدا به مردم عرضه کرده، واقعاً وحی الهی و سخن خدا بوده است نه اندیشه‌ها و توهمات شخصی و یا القائات شیطانی. پس از آن باید با ارائه شواهد و قرائن محکم نشان دهند که متن کتاب مقدسشان _ که بنا به مدعای آنها از طرف خدا به پیامبرشان نازل شده _ دقیقاً و بدون هیچ تغییر و تحریفی به دست ما رسیده است و در نتیجه عین کلام خدا محسوب می‌شود. بدون پیمودن این چند گام اساسی و مقدماتی نمی‌توان برای محتوای این متون حجیت و ارزش و اعتبار معرفت‌شناختی قائل شد و لذا رجوع به آنها به انگیزه کشف و فهم حقایق درباره جهان هستی و راه رسیدن به سعادت و کمال، نامعقول و غیرمنطقی می‌نماید.

منظور من البته این نیست که در این کتاب‌ها هیچ مطلب صحیح و یا خوبی وجود ندارد، می‌گوییم بدون اثبات آن مقدمات نمی‌توان گفت که «الف ب است»، چون در فلان کتاب آسمانی گفته شده که الف ب است». گزاره الف ب است، اگر با روش‌های علمی و عقلی تأیید شود، آن را می‌پذیریم، در غیر این صورت اگر دلیلی در رد آن داشته باشیم، آن را انکار می‌کنیم و اگر دلیلی در رد آن نداشته باشیم، در برابرش موضع بی‌طرفانه (لا ادری) می‌گیریم. اما به هر حال صرف اینکه این گزاره (به عنوان مثال) در قرآن آمده است، به تنهایی باعث نمی‌شود که ما صدق آن گزاره را تأیید کنیم، مگر اینکه مقدمات فوق (وجود یک خدای عالم و قادر و خیرخواه، و اینکه آیات قرآن عین کلام آن خداست) را از پیش اثبات کرده باشیم.

من در این کتاب وجود خدای عالم و قادر و خیرخواه را مفروض می‌گیرم و بحث خودم را از نبوت آغاز می‌کنم. عموم دینداران معتقدند که خداوند در گذشته‌های دور با افرادی خاص به‌طور مستقیم و یا به واسطه فرشتگان سخن گفته و آنها را مأمور هدایت و راهنمایی انسان‌های دیگر کرده است. مجموع تعالیم این پیامبران که در طول دوران رسالتشان از طریق وحی دریافت کرده‌اند، در کتاب‌هایی جمع‌آوری شده و بدست ما رسیده است. قرآن (به عنوان مثال و بنا به ادعای مسلمانان) مجموعه آیاتی است که در طول ۲۳ سال بر محمد نازل شده است.

بنابراین متکلمان مسلمان ابتدا باید با دلایلی محکم و خدشه‌ناپذیر، نبوت محمد را اثبات کنند. پس از این مرحله برای اثبات آسمانی بودن قرآن کنونی دو راه وجود دارد: راه اول این است که وثاقت تاریخی متن آن را اثبات کنند، یعنی با دلایل و شواهدی محکم نشان دهند که قرآن کنونی دقیقاً و بدون هیچ تغییر و تحریفی همان قرآنی است که به محمد وحی شده است. راه دوم این است که ویژگی و خصوصیتی را در قرآن نشان دهند که منطقی‌حاکمی از آسمانی بودن آن باشد. راه اول نمی‌تواند به نتیجه‌ای قطعی منتهی شود، زیرا تاریخ علمی ظنی است، یعنی گزاره‌های تاریخی به گونه‌ای قطعی و یقینی قابل اثبات نیستند.

راه دوم نیز با این مشکل مواجه است که اصولاً نمی‌توان ویژگی‌ای را تصور کرد که وجود آن در یک کتاب، نشان دهنده آسمانی بودن آن کتاب باشد. اما به هر حال متکلمان مسلمان تلاش‌های زیادی در اثبات نبوت محمد و آسمانی بودن قرآن کرده‌اند.

من در این کتاب ابتدا آموزه نبوت در معنای عام و سپس (در بخش دوم) ادله متکلمان مسلمان در اثبات نبوت محمد و آسمانی بودن قرآن را مورد نقد قرار داده‌ام. پس از آن (در بخش سوم کتاب) با استناد به منابع تاریخی مسلمانان ماجرای جمع‌آوری و تدوین قرآن را نقل کرده و با طرح پرسش‌های متعدد تردیدهایی در وثاقت تاریخی متن قرآن افکنده‌ام. سپس (در بخش چهارم) با نقد و بررسی محتوای قرآن کنونی، وحیانی بودن آن را به چالش کشیده‌ام. بنابراین حتی اگر وثاقت تاریخی قرآن به نحوی اثبات شود (یعنی معلوم شود که محتوای قرآن کنونی واقعاً و بدون هیچ تغییر و تحریفی عین همان کلمات و جملاتی است که محمد به عنوان وحی الهی به مردم عرضه کرد)، این خود دلیلی تازه در تضعیف ادعای نبوت محمد از آب در می‌آید. خواننده اندیشمند در هنگام مطالعه

کتاب حاضر با پرسش‌های متعددی مواجه می‌شود که مبانی اندیشه‌های رایج در میان مسلمانان را هدف گرفته‌اند. اگر توانسته باشم با طرح این پرسش‌ها انگیزه جستجو برای یافتن حقیقت را در خواننده ایجاد کنم، به هدف اصلی‌ام رسیده‌ام.

حجت‌الله نیکویی

شهریور ۱۳۸۳

بخش اول

نبوت عامه

آیا بعثت پیامبران بر خداوند واجب است؟

مبانی نظری نبوت

نبوت در مفهوم عام خود، یکی از اصول بنیادین و مشترک همه ادیان الهی است. مطابق این اصل، خداوند در طول تاریخ با انسان‌هایی سخن گفته و آنها را مأمور هدایت و راهنمایی مردم به سوی کمال معنوی و سعادت حقیقی کرده است. بعضی از این پیامبران صاحب کتاب و شریعت بوده‌اند و بعضی دیگر فقط وظیفه تبلیغ تعالیم پیامبران پیشین را به عهده داشتند. در این تعریف کلی از نبوت، پیروان همه ادیان ابراهیمی اتفاق نظر دارند، اختلافی اگر هست در مصادیق این اصل کلی است. به عنوان مثال یهودیان معتقدند که عیسی و محمد فرستادگان واقعی خدا نیستند. مسیحیان به نبوت موسی اعتقاد دارند، ولی محمد را به عنوان یک پیامبر حقیقی نمی‌پذیرند و آسمانی بودن قرآن را انکار می‌کنند. در این میان مسلمانان معتقدند محمد آخرین و بزرگترین پیامبر الهی است. بدیهی است که پیش از پرداختن به این اختلافات، باید به یک پرسش بنیادین پاسخ داد و آن اینکه آیا دلیل محکم و قاطعی برای اثبات نبوت در مفهوم کلی (و صرفنظر از مصادیق آن) وجود دارد؟ متفکران اسلامی (خصوصاً شیعه) بحث را از ضرورت نبوت آغاز می‌کنند. به اعتقاد آنها می‌توان با دلایل عقلی و پیشینی نشان داد که ارسال رسل بر خداوند واجب است و لذا محال است که پیامبرانی مبعوث نشده باشند. به عبارت دیگر حتی اگر در شرایطی باشیم که (بنا به فرض) خبری از رسولان الهی نداشته باشیم، می‌توانیم با تجزیه و تحلیل‌های عقلی صرف به این نتیجه برسیم که خداوند حتماً پیامبرانی را تا کنون فرستاده است، و وظیفه ما فقط شناخت پیامبران حقیقی و استفاده از تعالیم و حیانی آنها برای رسیدن به کمال و سعادت است. من در اینجا چهار نمونه از ادله ضرورت نبوت را مورد نقد و بررسی قرار میدهم:

دلیل اول (حکمت الهی)

این دلیل بر مبنای نقصان علم و دانش بشری و عدم کفایت عقل انسان در شناخت راه کمال و سعادت اقامه شده است:

الف. خدای متعال انسان را برای تکامل اختیاری آفریده است.

ب. تکامل اختیاری در گرو شناخت صحیح راجع به سعادت و شقاوت دنیا و آخرت است.

ج. عقل انسان برای چنین شناختی کفایت نمی‌کند.

نتیجه این مقدمات این است که حکمت خدای متعال اقتضاء دارد که برای اینکه نقض غرض از خلقت انسان پیش نیاید، خدا راه دیگری (وحی) در اختیار انسان قرار دهد تا از آن راه پی به سعادت دنیا و آخرت ببرد و بتواند کمال اختیاری پیدا کند.^۱

اکنون خوب است نگاهی انتقادی به این استدلال بیندازیم:

۱. مقدمه اول این دلیل از کجا آمده است؟ لازمه منطقی حکمت الهی این است که از آفرینش هر موجودی هدفی داشته باشد، اما این هدف می‌تواند مصادیق بی‌شماری داشته باشد. حال چگونه (و با کدام دلیل عقلی) معلوم شده است که خدای متعال انسان را برای تکامل اختیاری آفریده است؟

۲. در مقدمه دوم این دلیل سخن از «سعادت و شقاوت دنیا و آخرت» آمده است. پیش‌فرض این مقدمه توانایی عقل در اثبات معاد است. در این مورد سه نکته مهم را باید در نظر داشت:

الف. این پیش‌فرض مورد تردید بسیاری از فیلسوفان و متکلمان (خصوصاً در عصر حاضر) قرار گرفته و قضاوت قاطع در مورد آن مستلزم نگاهی نقادانه و موشکافانه به این ادله و بررسی نقدهای مخالفان و دفاعیات موافقان است^۲ به هر حال ابتدا باید وجود جهان آخرت و زندگی پس از مرگ را با دلیل عقلی محکم و قاطع اثبات کرد تا بتوان از آن در مقدمه این استدلال استفاده کرد. آیا چنین دلیلی تاکنون اقامه شده است؟

ب. فرض کنیم وجود جهان آخرت و زندگی پس از مرگ، با دلیل عقلی قابل اثبات باشد. اما مسلم است که عقل انسان حداکثر می‌تواند وجود معاد (بدون جزئیات آن) را اثبات کند و اثبات وجود دو نوع زندگی پس از مرگ (یکی در بهشت و دیگری در جهنم) از عهده عقل خارج است و لذا قبل از اثبات وجود بهشت و جهنم و اینکه بعضی از انسانها سر از اولی و بعضی دیگر سر از دومی درمی‌آورند، نمی‌توان در ادله عقلی ضرورت نبوت سخن از سعادت و شقاوت آخرت زد.

^۱ - مصباح یزدی، محمد تقی: راهنماشناسی، ص ۳۲۰ - همچنین رجوع کنید به: فیض کاشانی: علم الیقین، ج ۱، باب الاضطرار الی الرسل.

^۲ برای مطالعه ادله موافق و مخالف در مورد معاد و زندگی پس از مرگ رجوع کنید به: مرگ و جاودانگی (مقالاتی از هیوم، راسل، فلو و ...) ترجمه سید محسن رضازاده، دفتر پژوهش و نشر سهروردی

ج. با صرف نظر از نکات فوق، می‌توان فرض کرد که سعادت و شقاوت آخرت، نتیجه عمل کردن و یا عمل نکردن به مقتضای عقل و فطرت و وجدان بشری است. به عبارت دیگر حتی اگر با دلیل عقلی و پیشینی وجود زندگی پس از مرگ و پاداش و کیفر اخروی در اثر اعمال دنیوی را بتوان اثبات کرد، نتیجه چنین دلیلی بیش از این نمی‌تواند باشد که انسان‌های خوب سعادت‌مند و انسان‌های بد شقی می‌شوند. لکن این مقدار برای اثبات ضرورت بعثت پیامبران کافی نیست. زیرا شناخت خوب و بد و یا عدل و ظلم از عهده عقل برمی‌آید. لذا مقدمه دوم (با فرض صحت) ناتمام است. برای اثبات ضرورت نبوت ابتدا باید اثبات کنیم که رسیدن به سعادت آخرت علاوه بر عمل کردن به احکام عقل و اخلاق و وجدان، شرایط دیگری هم دارد که شناخت آنها از عهده عقل بشر بیرون است. اثبات عقلی و پیشینی این مدعا کاری است کارستان که تاکنون هیچ فیلسوف یا متکلمی از عهده آن برنیامده است.

۳. اما پردازیم به مقدمه سوم که رکن اصلی این استدلال است. در این مقدمه گفته شده که عقل انسان توانایی کشف و شناخت راه رسیدن به کمال اختیاری و سعادت واقعی را ندارد و بنابراین خداوند باید از راه بعثت پیامبران و انزال وحی آسمانی این نقص را جبران کند تا بشر بتواند به سعادت و کمال واقعی برسد. خوب است عین این مدعا را از جای دیگری هم نقل کنیم و سپس به نقد و بررسی آن پردازیم:

شناخت و آگاهی‌های حسی و عقلی به دلیل محدودیت‌های فراوان و آسیب‌های جدی یارای رساندن و هدایت انسان به قله‌ی رفیع سعادت [و کمال] را ندارد. بنابراین لازم است که خداوند بر اساس صفات هدایت‌گری و حکمت، هادی و راهنمای دیگری افزون بر عقل و در عین حال همسو با آن برای انسان قرار دهد.^۱

درباره این مقدمه چه می‌توان گفت؟ حقیقت این است که معنای واژه‌های «سعادت» و «کمال» در این مقدمه معلوم و مشخص نیست. بنابراین ابتدا باید این دو واژه کلیدی بطور واضح و دقیق و البته با رعایت دو نکته مهم تعریف شوند: اول اینکه مقام و جایگاه بحث کنونی، یعنی عقلی و پیشینی بودن آن فراموش نشود و دوم آنکه تعریف بدون دلیل و مبنا نباشد. پس از آنکه با تعریف واژه‌های

۱. حسن عزیزی و علی غفارزاده: اندیشه‌ی اسلامی ۲، دفتر نشر معارف، ص ۵۲

مذکور مقدمه سوم از ابهام معنایی خارج شد، تازه نوبت به اثبات عقلی آن می‌رسد. در اینجا هر تعریفی که برای «سعادت» و «کمال» می‌کنیم، باید با دلیل عقلی و پیشینی نشان دهیم که عقل انسان نمی‌تواند راه رسیدن به آن سعادت و کمال را کشف کند. به عبارت دیگر باید نشان دهیم که آنچه عقل می‌یابد و فطرت و وجدان آدمی به آن حکم می‌کند برای رسیدن به آن سعادت یا کمال کافی نیست و ما به چیزی بیش از آن نیاز داریم. اکنون به تعریف دینداران از سعادت و کمال می‌پردازیم:

الف) به زعم دینداران: سعادت واقعی یعنی نجات و رستگاری در آخرت (جهان پس از مرگ). اما همانطور که پیش از این در نقد مقدمه دوم گفتیم، اولاً این تعریف هنگامی درست است و می‌تواند پشتوانه مقدمه مورد بحث باشد که از پیش و به روش عقلی وجود زندگی پس از مرگ _ آن هم با کیفیتی که در ادیان الهی آمده است _ اثبات شده باشد، و ثانیاً در اینجا باز با این پرسش مواجه هستیم که با فرض پذیرش معنای مذکور برای سعادت واقعی، دلیل این مدعا که می‌گوید: «عقل از کشف راه رسیدن به سعادت واقعی (رستگاری در آخرت) عاجز است، چیست؟ عقل آدمی (با فرض اثبات معاد و زندگی پس از مرگ) فی الجمله حکم می‌کند که عمل به احکام عقل و اخلاق و فطرت و وجدان انسانی همراه با صداقت و اخلاص (هر چند همراه با لغزش‌ها و خطاهای غیر عمدی) می‌تواند ما را به سعادت آخرت برساند و اگر سعادت آخرت به چیزی بیش از این نیاز داشته باشد، خداوند به گونه‌ای آدمیان را از آن آگاه خواهد کرد؛ ولی فراموش نکنیم که در اینجا هم با گزاره-ای شرطی روبرو هستیم که شرط یا مقدم آن (ناکافی بودن عمل به احکام عقل و فطرت برای رسیدن به سعادت آخرت) به روش عقلی و پیشینی قابل اثبات نیست و بنابراین نتیجه یا تالی آن (ضرورت وحی و نبوت) معلق و مشروط به اثبات آن مقدم (شرط) است و این، مدعای ضرورت نبوت را زیر سوال می‌برد. این مطلب را با طرح یک پرسش دیگر می‌توان به گونه‌ای روشن‌تر بیان کرد و آن اینکه: با فرض واقعیت داشتن معاد و زندگی پس از مرگ، شما از کجا دانسته‌اید که عقل قادر به کشف راه رسیدن به سعادت آخرت نیست و عمل به احکام عقل و اخلاق و فطرت انسانی به تنهایی نمی‌تواند آدمی را به رستگاری برساند؟ مگر شما با خداوند رابطه‌ای برقرار کرده‌اید و او به شما گفته است که آنچه عقل در این مورد می‌یابد، کافی نیست و برای نجات در آخرت به چیزی

بیش از آن نیاز است؟ فراموش نکنید که سعادت آخرت در نهایت به دست خداست و او خود تعیین می‌کند که بهشت را در ازای چه به آدمیان می‌دهد. در اینجا حکم عقل این است که به دلیل حکیم بودن و عادل بودن خدا (که مفروضات بحث در این مقام‌اند)، عمل صادقانه و خالصانه به احکام عقل و اخلاق و فطرت انسانی (اگر چه ممکن است با خطاهای غیر عمدی هم همراه باشد) همان راهی است که خداوند برای رسیدن انسان‌ها به سعادت آخرت قرار داده است و اگر چیزی بیش از این لازم بود، به نحوی به آدمیان ابلاغ می‌شد و حالا که ما جز عقل و فطرت و وجدان انسانی چیز دیگری نداریم، لابد خداوند به همین مقدار اکتفا کرده و از ما آدمیان فقط همین مقدار را می‌خواهد. حال اگر خصم مدعی شود که خداوند علاوه بر عقل به آدمی چیز دیگری (مثلاً وحی آسمانی به واسطه پیامبران) هم داده، اثبات آن به عهده اوست (البینه علی المدعی). بنابراین تجزیه و تحلیل‌های عقلی و پیشینی ما را به ناکافی بودن عقل برای شناخت راه سعادت نمی‌رساند و به ضرورت بعثت پیامبران منتهی نمی‌شود.

ب) کمال واقعی نیز در میان دینداران به معنای رسیدن به مقام قرب الهی^۱ گرفته می‌شود. اما این تعریف گرانبار از مفاهیم دینی است و لذا در بحث کنونی که ماهیت عقلی و پیشینی دارد، قابل استفاده نیست. به عبارت دیگر می‌توان پرسید که مفهوم «قرب الهی» از کجا آمده و به چه دلیل باید بگوییم که کمال واقعی انسان در تحقق این مفهوم است؟ از اینها گذشته باز هم می‌توان پرسید که: از کجا معلوم عمل به احکام عقل و فطرت و پیروی از قواعد اخلاقی نمی‌تواند ما را به مقام قرب الهی برساند؟ با کدام دلیل عقلی و ماقبل دینی اثبات شده است که برای رسیدن به مقام قرب الهی به چیزی بیش از عمل به قواعد عقل و اخلاق نیاز داریم؟

از مجموع این مطالب معلوم می‌شود که ادعای عدم توانایی عقل در کشف و شناخت راه رسیدن به سعادت و کمال، ادعایی بدون دلیل است و پشتوانه محکمی ندارد. اما جای این سؤال خالی است که چه عاملی موجب شده است تا متکلمان اسلامی برای اثبات ضرورت نبوت به چنین مدعایی متوسل شوند؟ پاسخ به نظر من روشن است. آن‌ها ابتدا اصل نبوت را پذیرفته و تعالیم مدعیان نبوت را به عنوان حقایق مسلم و حیاتی و راه صحیح رسیدن به سعادت و کمال قلمداد کرده و چون دیده-

^۱ رجبی، محمود: انسان شناسی، انتشارات پژوهشکده امام خمینی، ص ۲۲۵

اند که بسیاری از این تعالیم (مانند وجوب نماز و روزه و حج و ... آن هم با کیفیتی که آن‌ها می‌گویند) از طریق عقل قابل حصول نبوده و نیست، با خود گفته‌اند که «عقل از کشف و شناخت راه رسیدن به سعادت و کمال ناتوان است و در این مورد نیازمند وحی است» آنگاه همین مدعا را دستمایه یک برهان عقلی در اثبات ضرورت وحی و نبوت کرده و بدین ترتیب در دام دور و مصادره به مطلوب گرفتار شده‌اند.

اکنون (به روش برهان خُلف) فرض کنیم که عقل آدمی واقعاً برای هدایت و رساندن او به سعادت و کمال واقعی کافی نیست. سؤال این است که این «ناکافی بودن» ناشی از چیست؟ پاسخ دینداران این است که نقص و محدودیت ذاتی عقل و جایزالخطا بودن و گرفتاری آن در چنگال نفسانیت و ... عامل اصلی ناتوانی اش در شناخت راه صحیح رسیدن به کمال و سعادت است. اما در اینجا یک نکته مهم مغفول واقع شده و آن اینکه اگر چنین باشد، راه جبران آن بعثت پیامبران و انزال وحی آسمانی نیست، چرا که قبول نبوت مدعیان نبوت و فهم تعالیم و حیانی پیامبران راستین نیز با ابزار عقل صورت می‌گیرد و عقل ناقص و خطاکار و آسیب‌پذیر و اسیر در چنگال نفسانیت در اینجا هم ممکن است پایش بلغزد و در تشخیص پیامبران واقعی از دروغین ناکام بماند و حتی به تشخیص غلط دچار شود و در صورت شناخت پیامبران واقعی، در فهم تعالیم به یادگار مانده از آنها (کتاب آسمانی و سنت) نیز به ورطه خطا و کج‌فهمی و یکسونگری درافتد و لذا هدف خداوند از وحی و نبوت حاصل نشود. بنابراین اگر خداوند می‌خواست انسان را به راهی خاص هدایت کند که سعادت و کمال او در گروهی پیمودن آن راه است، عقل انسان یا مجموعه قوای ادراکی او را به گونه‌ای خلق می‌کرد که از عهده کشف و شناخت آن راه برآید و یا اینکه با همه انسان‌ها بطور جداگانه و از طریق وحی و الهام سخن می‌گفت، نه اینکه آدمی را با عقلی ناقص و خطاکار و نامطمئن بیافریند و آنگاه برای جبران آن با افرادی خاص (پیامبران) سخن بگوید و آن‌ها را مأمور هدایت دیگران بکند.

۴. اگر از همه اشکالات فوق بگذریم، نتیجه مقدمات این دلیل بیش از این نیست که خداوند باید به طریقی انسان را در کشف راه کمال راهنمایی کند. اما بعثت پیامبران فقط یکی از راه‌ها است و راه‌های دیگر هم وجود دارند. بنابراین دلیل فوق اعم از مدعاست. برای اثبات ضرورت نبوت دو راه

وجود دارد: یا باید اثبات کنیم که برای هدایت انسان‌ها به سوی کمال و سعادت فقط و فقط یک راه وجود دارد و آن هم بعثت پیامبران است، و یا اثبات کنیم که بعثت پیامبران، حکیمانانه‌ترین و بهترین و موفقیت‌آمیزترین راه برای هدایت آدمیان است. تاکنون برای کدام یک از این دو مدعا دلیلی محکم و قاطع اقامه شده است؟

۵. اگر این دلیل درست باشد و بنا به مقتضای حکمت الهی، ارسال پیامبران از سوی خداوند ضرورت داشته باشد، لازمه منطقی آن این است که در هر عصری صدها هزار پیامبر مبعوث شود، بطوری که در هر منطقه‌ای از مناطق روی کره زمین یک پیامبر وجود داشته باشد تا مردم سراسر جهان همواره بتوانند بطور مستقیم و بدون واسطه از هدایتها و راهنمایی‌های پیامبران بهره‌مند شوند. در حالی که در هیچ عصری چنین نبوده است. حال آیا بر طبق مقدمات دلیل مذکور، خداوند در بسیاری موارد خلاف حکمت عمل نکرده و مرتکب نقض غرض نشده است؟ این اشکال از طرف برخی عالمان شیعه بدین نحو پاسخ داده شده است:

اولاً آنچه گفته می‌شود که انبیاء در منطقه خاصی... مبعوث شده‌اند سخنی صواب نیست. چرا که خود قرآن صریحاً می‌گوید: امتی نبود مگر آنکه در میان آن امت نذیر و هشدار دهنده‌ای فرستاده شد... ثانیاً مقتضای حکمت خدا این است که راهی بین خدا و انسان باشد که انسان‌ها با استفاده از آن راه بتوانند حقایقی را که برای شناخت راه کمال نیاز دارند بشناسند. ولی مقتضای حکمت این نیست که حتماً همه انسان‌ها از این راه بهره ببرند. شاید انسان‌هایی نخواهند از این راه استفاده کنند و این عدم استفاده، مربوط به سوء اختیار خودشان باشد و اصلاً شاید کسانی علاوه بر اینکه خودشان از این راه بهره‌گیری نمی‌کنند، مانع استفاده دیگران هم بشوند... در چنین مواردی گناه این محرومیت از نبوت به گردن اشخاص مانع است و از طرف خدا کوتاهی نبوده است.^۱

اما این پاسخ قانع‌کننده نیست. اولاً برای پاسخ به این اشکال و اثبات وجود پیامبران متعدد در میان همه ملل و اقوام دنیا باید به اسناد و مدارک معتبر تاریخی استناد کرد نه به آیات قرآن، چرا که در اینجا هنوز نبوت محمد و آسمانی بودن قرآن و اعتبار و اصالت این کتاب اثبات نشده است. ثانیاً

۱- مصباح یزدی، محمد تقی: راهنما شناسی، ص ۴۶

زمان پیامبر اسلام (ص) را (به عنوان مثال) در نظر بگیرید. در آن زمان که ایشان مشغول هدایت مردم عربستان بودند، راهنما و هدایتگر میلیاردها انسان دیگر در صدها کشور از قاره‌های آمریکا، اروپا، آفریقا، اقیانوسیه و حتی بقیه کشورهای آسیا مانند چین، ژاپن، کره، مالزی، اتحاد جماهیر شوروی و دهها و صدها جزیره‌ای که در اقیانوس‌ها و دریا‌های دورافتاده زندگی می‌کردند، چه کسی بود؟ کدام پیامبر آنها را به راه راست (یا راه کمال) هدایت می‌کرد؟ شاید در هر یک از این مناطق، در گذشته‌های دور پیامبری مبعوث شده بود - و آیه قرآن هم بیش از این نمی‌گوید - اما حداقل در زمان بعثت پیامبر اسلام (ص) در هیچکدام از این مناطق پیامبری وجود نداشت و تعالیم پیامبران پیشین هم بنا به ادعای شیعه و سنی تحریف شده بود و بنابراین بر طبق ادله ضرورت نبوت، نیاز ضروری به پیامبر جدید وجود داشت. اما چرا در هیچکدام از آن مناطق پیامبری نیامد و عملاً نسل‌های بسیاری از انسان‌ها در اکثر نقاط کره زمین از تعالیم پیامبران محروم ماندند؟ چطور ممکن است سوءاختیار آنها باعث محرومیت‌شان شود؟ سوءاختیار هنگامی معنا می‌دهد که خداوند پیامبری برای آنان بفرستد و آنها به اختیار خود، دعوت پیامبر را نپذیرند و به او پشت کنند. در حالی که مردم آن مناطق (در زمان پیامبر اسلام) با پیامبری روبرو نشده‌اند تا در اثر سوءاختیار، از نعمت هدایت‌های الهی محروم شوند.

اما ایجاد مانع از طرف دیگران (مخالفان و دشمنان پیامبر) نیز توجیه موجهی نیست. اگر سؤال این باشد که چرا (به عنوان مثال) تعالیم پیامبر اسلام به سراسر جهان گسترش نیافت و عده زیادی از مردم در مناطق دیگر کره زمین از تعالیم او محروم ماندند، در این صورت شاید بتوان گفت که یکی از عوامل آن، ایجاد مانع از طرف مخالفان و کارشکنی‌های دشمنان پیامبر بود. اما سؤال من این نیست. سؤال من این است که چرا خداوند (در همان زمان) برای مردم نقاط دیگر نیز پیامبر نفرستاد. آیا می‌توان گفت عده‌ای مانع ارسال رسولان الهی در آن مناطق شدند؟ آیا می‌توان گفت در آن مناطق عده‌ای منتظر بعثت پیامبری بودند تا بلافاصله او را به قتل رسانده و نقشه‌های خداوند را نقش بر آب کنند؟ و آیا خداوند چنین تهدیدی را در مقابل خود می‌دید و برای همین از نقشه‌های خود صرف نظر کرد؟ می‌بینیم که متوسل شدن به «ایجاد مانع از طرف دشمنان» مشکل ضرورت تعدد پیامبران

را حل نمی‌کند. چرا که خداوند خود باید به فکر این مشکل باشد و نگذارد مخالفان و ستمگران مانع رسیدن پیام الهی به گوش انسانهای دیگر شوند. درست است که هدایت الهی نباید جبری باشد، اما مقتضای برهان مورد بحث (و هر برهانی که بخواهد ضرورت نبوت را اثبات کند) این است که تعالیم الهی باید به هر وسیله ممکن - مثلاً پیامبران متعدد - به گوش همه انسانها برسد و آنگاه انسانها مختار باشند که راه راست را انتخاب کنند یا طریق ضلالت و گمراهی را در پیش گیرند. فرض کنیم در زمان پیامبر اسلام (ص) عده‌ای کارشکنی می‌کردند و مانع گسترش تعالیم او به نقاط دیگر می‌شدند. اما آیا خداوند نمی‌توانست برای خنثی کردن کارشکنی‌های مخالفان، در نقاط دیگر کره زمین هم پیامبرانی مبعوث و مردم آن نقاط را نیز به راه راست هدایت کند؟ مگر غرض خداوند از آفرینش مردم نقاط دیگر جهان رساندن آنها به کمال نبود و مگر آنان برای رسیدن به کمال نیاز ضروری به هدایتها و راهنمایی‌های پیامبران الهی نداشتند؟ اگر واقعاً:

مقتضای حکمت خدا این است که راهی بین خدا و انسان باشد که انسانها با استفاده از آن راه بتوانند حقایقی را که برای شناخت راه کمال نیاز دارند بشناسند.

این راه نباید فقط برای عده‌ای در عربستان باز شود. بلکه برای مردم تمام نقاط دیگر جهان هم باید چنین راهی باز باشد. درحالی که هیچگاه چنین نبوده است و در طول تاریخ همواره اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان از وجود پیامبران الهی و تعالیم آنان محروم بودند. از اینها گذشته فرض کنیم که مخالفان و ستمگران مانع گسترش تعالیم پیامبران نمی‌شدند، اما آیا در آن زمان امکان عملی گسترش این تعالیم به سراسر جهان بطوری که در تمام کشورها مردم هر شهر و روستایی عین این تعالیم را بدون کوچکترین تحریف و کم و زیاد شدن دریافت کنند، وجود داشت؟ آیا در هزار و چهارصد سال پیش - که وسایل مسافرت جز اسب و شتر و قایق‌های بادی و پارویی چیز دیگری نبود - امکان مسافرت پیامبر به صدها کشور دور افتاده مانند کانادا، نیوزلند، ژاپن، چین، آلمان و ... بود؟ وانگهی مگر مسافرت به تنهایی کافی است؟ پیامبر باید در هر کدام از آن کشورها چندین سال اقامت کند تا بتواند مجموعه تعالیم اسلام را به گوش همه برساند. آنگاه حساب کنید برای اینکه پیامبر به تمام مناطق دنیا مسافرت کند و تعالیم اسلام را به گوش همه مردم جهان برساند به چند صد سال عمر نیاز دارد؟ اگر وظیفه گسترش تعالیم پیامبر در سراسر جهان را به عهده پیروان او بگذارید باز هم مشکل

حل نمی‌شود. چرا که اولاً تعداد اصحاب و پیروانی که (بنا به فرض) تعالیم پیامبر را بطور کامل و صحیح یاد گرفته‌اند بسیار کم است، در حالی که برای این منظور نیازمند ده‌ها هزار انسان تعلیم یافته هستیم که باز هم در یک زمان کوتاه رسیدن به این هدف ممکن نیست و در دراز مدت هم مشکل محرومیت بسیاری از انسانها به قوت خود باقی می‌ماند. ثانیاً اصحابی که به عنوان شاگرد و نماینده پیامبر به نقاط دیگر کره زمین سفر کرده‌اند، چگونه به مردم آن نقاط اثبات کنند که در فلان منطقه پیامبری مبعوث شده است و ما شاگردان و نمایندگان او هستیم و آمده‌ایم تا از طرف او شما را به راه راست هدایت کنیم؟ اگر مردم از این نمایندگان معجزه بخواهند و اینان از آوردن معجزه عاجز باشند - که البته عاجز هم هستند - تکلیف چیست؟ مگر نباید و حیانی بودن این تعالیم به مردم اثبات شود تا هم مردم را جذب کند و هم راه عذر و بهانه را به روی مخالفان ببندد و حجت را بر آنها تمام کند؟

عده‌ای مشکل ضرورت تعدد را به گونه‌ای دیگر پاسخ داده‌اند. گفته‌اند که ادله ضرورت نبوت فقط این مطلب را ثابت می‌کنند که حکمت الهی، اقتضای ارسال رسل را دارد، اما به شرطی که شرایط و زمینه‌های آن مساعد باشد و موانعی هم در کار نباشد. ما با دلیل عقلی فقط ضرورت نبوت را اثبات می‌کنیم، ولی اگر می‌بینیم که در بعضی مناطق یا در بعضی زمانها پیامبری مبعوث نشده است، عقل ما فقط می‌تواند این را دریابد که حتماً موانعی در کار بوده است، حتی اگر نتواند آن موانع را کشف کند. بنابراین عدم تعدد پیامبران در یک عصر، ناقض ادله ضرورت نبوت نیست. اما این پاسخ نیز مشکل را حل نمی‌کند. زیرا نظام آفرینش با همه پدیده‌ها و قانون‌هایش مخلوق خداوند است و اراده او بر همه هستی حکمفرماست. اولاً چگونه می‌توان تصور کرد که خداوند می‌خواهد کاری کند (مثلاً بعثت پیامبران)، اما عواملی - که برای ما مجهولند - مانع انجام آن فعل توسط او می‌شوند؟ پس علم و قدرت لایتناهی و سلطنت مطلقه خداوند چه می‌شود؟ ثانیاً چطور ممکن است خداوند انسان را برای پیمودن راهی خاص و رسیدن به هدفی خاص بیافریند که عقل از شناخت آن عاجز و لذا محتاج و نیازمند به راهنمایی پیامبران باشد، ولی همین خدا جهان هستی و نظام آفرینش و پدیده‌های آنرا چگونه‌ای بیافریند که مانع بعثت پیامبران و لذا مانع تحقق غرض خودش از آفرینش

انسان شود؟ اگر خداوند انسان را ذاتاً نیازمند به راهنمایی پیامبران بیافریند و قصدش نیز هدایت مردم سراسر جهان توسط پیامبران الهی باشد، خودش زمینه‌ها و شرایط مناسب آنرا فراهم می‌کند و موانع را تا جایی که به اختیار انسان لطمه‌ای نزند از میان برمی‌دارد. از اینها گذشته، فرض کنیم خداوند اصلاً پیامبری مبعوث نمی‌کرد، آنگاه باز هم گفته می‌شد که ارسال پیامبران بر خداوند واجب است، اما حتماً موانعی - که برای بشر ناشناخته‌اند - باعث شده است که خداوند پیامبری نفرستد! اما این گونه توجیحات تنها هنری که دارند، بی‌خاصیت کردن مدعای ضرورت نبوت است. تذکر یک نکته شاید خالی از فایده نباشد و آن اینکه اگر در هر عصری تعداد پیامبران آنقدر زیاد بود که مردم اکثر نقاط جهان از هدایت‌های الهی بهره‌مند می‌شدند و فقط عده قلیلی از مردم در بعضی نقاط از این نعمت الهی بی‌نصیب می‌ماندند، شاید توجیحات فوق (که می‌گویند عواملی مجهول مانع ارسال رسل در آن مناطق شده‌اند) تا حدودی قابل‌پذیرش بود. اما نکته مهم این است که به عنوان مثال در زمان پیامبر اسلام (مانند بسیاری از زمانهای دیگر در گذشته‌های دور) در سراسر دنیا فقط یک پیامبر، آنهم در گوشه‌ای از خاورمیانه (عربستان) مبعوث شده است. به عبارت دیگر اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان از هدایت‌ها و تعالیم رسولان الهی بی‌بهره بودند. آیا شرایط مساعد برای ارسال پیامبران فقط در عربستان وجود داشت؟ و آیا خداوند فقط در عربستان توانست بر موانع غلبه کند؟! باید کمی بیندیشیم و به این سؤال پاسخ دهیم که از کدام شرایط و زمینه‌های مناسب برای بعثت پیامبران می‌توان سخن گفت که (به عنوان مثال) در زمان پیامبر اسلام در هیچ کجای جهان جز عربستان وجود نداشته و از کدام موانع می‌توان سخن گفت که در صدها کشور و هزاران جزیره و شهر و روستا در سراسر جهان وجود داشته، ولی در عربستان وجود نداشته و همین باعث شده است که در آن زمان خداوند فقط در عربستان پیامبری مبعوث کند؟

۶. اگر این دلیل درست بود، زمین در هیچ عصری از پیامبران الهی خالی نمی‌ماند. در حالی که در بسیاری از دوره‌ها، مانند دوره زمانی بین حضرت عیسی (ع) و پیامبر اسلام (ص) که بیش از ششصد سال طول کشید، در هیچ کجای دنیا خبری از پیامبری الهی نبود. پیداست که با توجه به توضیحات پیشین، توسل به عواملی مانند «سوء اختیار مردم»، «کارشکنی و ایجاد مانع از طرف مخالفان و

دشمنان» و «وجود عوامل ناشناخته‌ای که مانع ارسال رسل می‌شدند» برای حل این مشکل نیز ناکارآمد هستند.

دلیل دوم (قاعده لطف)

اکثر متکلمان قدیم و بسیاری از معاصران برای اثبات ضرورت نبوت به قاعده لطف متوسل شده‌اند. خلاصه این استدلال چنین است:

بعثت پیامبران لطف است

لطف بر خداوند واجب است

نتیجه: بعثت پیامبران بر خداوند واجب است.

برای ارزیابی این استدلال ابتدا باید بینیم معنای لطف در میان متکلمان چیست و سپس دلایل وجوب لطف بر خداوند را بررسی کنیم و در مرحله سوم بینیم که آیا بعثت پیامبران واقعاً مصداق لطف هست یا نه. از تعریف لطف آغاز می‌کنیم:

لطف، موهبتی است که در پرتو آن، اسباب اطاعت از دستورات مولی (خدا) فراهم و زمینه‌های دوری از معصیت او مساعد می‌گردد.^۱

لطف آن [فعلی] است که به سبب آن مکلف به طاعت (انجام تکلیف) نزدیک و از معصیت (سرپیچی از تکلیف) دور می‌شود.^۲

در اصطلاح متکلمان، لطف به دو معنا به کار می‌رود:

(۱) لطف محصل، فعلی است که در صورت وقوع آن، انسان مکلف، با اختیار خویش فعلی را که اطاعت خداوند در آن است، انجام می‌دهد و یا از انجام معصیتی خودداری می‌کند.

^۱ یزدی مطلق، محمود: امامت‌پژوهی، انتشارات دانشگاه علوم اسلامی رضوی، ص ۱۳۹

^۲ ربانی گلپایگانی، علی: امامت در بینش اسلامی، انتشارات بوستان کتاب، ص ۶۸، به نقل از شیخ

مفید: النکت الاعتقادیه، ص ۳۱

تقریباً همه متکلمان شیعه لطف را به همین شکل تعریف کرده‌اند. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به: شیخ طوسی: تمهید الوصول فی علم الکلام، ص ۲۱۵؛ علامه حلی: نهج المسترشدين، ص ۵۵ و فاضل مقداد:

اللوامع الالهیه، ص ۱۶۶

۲) لطف مقرب، فعلی است که در صورت وقوع، شخص مکلف، به انجام طاعت و ترک معصیت نزدیک می‌شود. به این معنا که زمینه مساعدی برای اطاعت از خداوند فراهم می‌آید.^۱

از تعاریف بالا روشن می‌شود که موضوع قاعده لطف، انسان مکلف است:

لطف در جایی [مطرح] است که پای تکلیف (عقلی یا شرعی) در میان باشد؛ [به عبارت دیگر] نسبت به شخصی که مکلف به انجام یا ترک کاری است، دو دسته امور وجود دارند: ۱) اموری که اگر واقع شوند، شخص از روی اختیار خویش، آنچه را که مکلف است انجام می‌دهد ۲) اموری که در صورت وقوع، زمینه را برای انجام تکلیف آماده و مهیا می‌سازد. ایجاد امور دسته اول، لطف محصل و ایجاد گروه دوم، لطف مقرب است.^۲

موضوع لطف، تکلیف به معنای عام آن است که تکلیف عقلی را هم شامل می‌شود.^۳

لطف امری است که خداوند نسبت به مکلف انجام می‌دهد.^۴

اکنون (برای روشن تر شدن معنای لطف) یک سوال بسیار مهم و کلیدی مطرح می‌شود و آن اینکه آیا اگر فعل لطف انجام نگیرد، انسان مکلف از شناخت و لذا انجام تکلیف عاجز می‌شود، یا اینکه فعل لطف فقط نوعی کمک و تشویق و تسهیل است و انسان مکلف بدون آن هم می‌تواند تکلیف خود را شناخته و به آن عمل کند؟ از مجموع سخنان متکلمان در مورد قاعده لطف و دلیلی که برای اثبات وجوب لطف برخداوند می‌آورند و مثال معروفی که برای تقریب مطلب به ذهن می‌زنند، معلوم می‌شود که از نظر آنان اگر خداوند فعل لطف را انجام ندهد، مکلف نمی‌تواند به تکلیف خود عمل کند؛ ابواسحاق نوبختی در تعریف لطف می‌گوید:

لطف امری است که خداوند نسبت به مکلف انجام می‌دهد ... و از وقوع طاعت از مکلف معلوم می‌شود که خداوند آن (لطف) را در حق مکلف انجام داده است و اگر آن لطف نبود، وی اطاعت نمی‌کرد.^۱

۱. سعیدی مهر، محمد- آموزش کلام اسلامی، ج ۲، ص ۲۳ و ۲۴

۲. همان، ص ۲۴

۳. ربانی گلپایگانی، علی: امامت در بینش اسلامی، انتشارات بوستان کتاب، ص ۶۹

۴. همان، ص ۶۸

همچنین به مثالی که متکلمان در اثبات وجوب لطف می‌زنند توجه کنید:

شخصی فردی را به میهمانی دعوت می‌کند و می‌داند که آمدن او **منوط** به مقدماتی است (مانند فرستادن راهنما یا اعلام نشانی محل میهمانی). حال اگر شخص میزبان، بر انجام مقدمات مذکور توانا باشد و با این حال، از این کار خودداری کند، عقل او را به نقض غرض محکوم می‌کند و فعل او را قبیح و برخلاف حکمت می‌شمارد.^۲

بنابراین لطف از دیدگاه متکلمان فعلی است که خداوند باید در حق انسانی که مکلف به تکلیفی خاص است انجام دهد تا زمینه مساعد برای انجام آن تکلیف بوجود آید و انسان مکلف بتواند به انجام آن نزدیک شود و یا آن را انجام دهد، و اگر خداوند این کار را نکند، زمینه مساعد برای انجام تکلیف فراهم نمی‌شود و مکلف نه به انجام تکلیف نزدیک می‌شود و نه آن را انجام می‌دهد. تا اینجا دو نکته مهم روشن شد:

۱. در تعریف لطف، مکلف بودن انسان (پیش از آن که فعل لطف در حق او انجام شود) مفروض واقع گردیده و بر مبنای آن گفته شده است که لطف، فعلی است (از طرف خداوند) که موجب می‌شود انسان‌ها با اختیار خود به انجام تکلیف پردازند و یا زمینه انجام تکلیف برای آنها فراهم آید. به عبارت دیگر اگر انسان، مکلف به تکلیفی نبود، لطف اصولاً موضوعیت نداشت.

۲. لطف (بنا به تعریف) فعلی است (از سوی خداوند) که اگر انجام نشود، مکلف نمی‌تواند تکلیف خود را بشناسد و (یا نمی‌تواند) به آن عمل کند.

اما در تعریف لطف یک اشکال اساسی وجود دارد که آن را دچار تناقضی درونی کرده است و آن اینکه در این تعریف ابتدا مکلف بودن انسان _ پیش از آنکه فعل لطف در حق او انجام شود _ مفروض واقع گردیده و سپس گفته شده که لطف، فعلی است (از طرف خدا) که زمینه‌های مساعد برای انجام تکلیف را فراهم می‌کند و موجب می‌شود تا انسان‌ها با اختیار خود به انجام تکلیف

۱. همان، ص ۶۸.

۲. سعیدی مهر، محمد: آموزش کلام اسلامی، ج ۲، ص ۲۵.

بپردازند، و فراموش نکنیم که (باز هم بنا به تعریف) اگر خداوند فعل لطف را در حق انسان مکلف انجام ندهد، انسان نمی‌تواند تکلیف خود را بشناسد و به آن عمل کند (و البته به همین دلیل است که انجام لطف بر خداوند واجب می‌شود تا نقض غرض رخ ندهد). اما سؤال این است که اگر آگاهی (به تکلیف) و توانایی (در انجام آن) را دو شرط لازم برای مکلف بودن انسان بدانیم (که البته جز این هم نیست)، آنگاه چگونه می‌توانیم انسان را در مرحله‌ای که فعل لطف در حق او انجام نشده است، مکلف بدانیم؟ لطف (مطابق تعریف) آن چیزی است که آگاهی یا توانایی انجام تکلیف (و یا هر دو) را به انسان می‌دهد (و اصولاً دادن آدرس و ایجاد زمینه مساعد برای انجام تکلیف، معنایی جز این ندارد)، پس پیش از انجام لطف توسط خدا، حداقل یکی از این دو (یعنی آگاهی و توانایی) وجود نداشته و بنابراین در آن مرحله اصولاً تکلیفی در کار نبوده است و در این صورت لطف دیگر موضوعیتی پیدا نمی‌کند. چرا که از یک طرف در مورد شرط لطف می‌گوییم: لطف در جایی مطرح می‌شود که تکلیفی (عقلی یا شرعی) وجود داشته باشد و از طرف دیگر لطف را به گونه‌ای تعریف میکنیم که اصولاً پیش از آن تکلیفی نمی‌تواند وجود داشته باشد و همین تناقض درونی در تعریف، باعث می‌شود تا لطف مفهومی بلامصدق شود. خوب است این مطلب را به صورتی مبسوط توضیح دهیم. سوال این است که چرا ما انسان‌ها مکلف به تکالیف عقلی هستیم؟ پاسخ مسلماً این است که «چون عقل داریم»؛ یعنی اگر عقل نداشتیم، مکلف به تکالیف عقلی هم نبودیم و اصولاً تکلیف عقلی در جایی که عقل نباشد، بی‌معنی است. به عبارت روشن‌تر، اول عقل می‌آید و پس از آن، تکلیف عقلی معنا و مصداق پیدا می‌کند. پرسش فوق را در مورد تکالیف شرعی و دینی هم می‌توان مطرح کرد: ما چه هنگام مکلف به تکالیف دینی و شرعی می‌شویم؟ پاسخ این است که: «وقتی خداوند به نحوی (مثلاً با ارسال رسل) دستورات دینی و شرعی را به ما ابلاغ کند»، یعنی پس از این مرحله است که ما مکلف به انجام تکالیف دینی و شرعی می‌شویم. در جایی که ما فقط عقل داریم و پیامبران الهی نیامده‌اند و یا آمده‌اند ولی هنوز تکلیفی را به ما ابلاغ نکرده‌اند، ما فقط مکلف به تکالیف عقلی هستیم و در چنین وضعی اصولاً تکلیف دینی و شرعی برای انسان معنا و مصداق ندارد.

اکنون می‌پرسیم: آیا اعطای عقل به انسان لطف است؟ ممکن است بعضی به این پرسش پاسخ مثبت بدهند و بگویند: آری، چون انسان را به انجام تکلیف نزدیک می‌کند. اما سوال این است که پیش از اعطای عقل، انسان مکلف به انجام چه تکلیفی بوده که لطف اعطای عقل برای نزدیک کردن او به انجام آن تکلیف صورت گرفته است؟ در اینجا سخن درست این است که بگوییم: خداوند با دادن عقل به انسان در حقیقت برای او جعل تکلیف کرده است، یعنی تکلیف، پس از اعطای عقل آمده است، پس اعطای عقل نمی‌تواند مصداق لطف باشد. حال، آیا وقتی خداوند می‌خواهد موجودی دوپا (مانند انسان) را خلق کند، باید حتماً او را مکلف به تکالیف عقلی کند تا اینکه اعطای عقل به او واجب شود؟ پاسخ این است که در اینجا وجوبی در کار نیست؛ اگر خداوند بخواهد برای انسان تکالیفی عقلی وضع کند، در هنگام آفرینش به او عقل هم می‌دهد و اگر نخواهد او را مکلف به تکالیفی عقلی کند، خوب عقل هم به او نمی‌دهد. همانطور که اگر می‌خواست میمون را مکلف به تکالیف عقلی کند، به او عقل هم می‌داد؛ ولی گویا نمی‌خواسته این حیوان را مکلف کند و برای همین عقل هم به او نداده است!

حال یک مرتبه جلوتر می‌رویم و انسان عاقلی را در نظر می‌گیریم که به دلیل عقل داشتن، مکلف به تکالیف عقلی (مانند لزوم شکر نعمت‌های الهی) است. می‌پرسیم: آیا ارسال رسل نسبت به چنین انسانی لطف است؟ متکلمان می‌گویند: آری، چون ارسال رسل آدمیان را به انجام تکلیف نزدیک می‌کند. می‌پرسیم: منظورتان کدام تکلیف است؟ دو پاسخ در اینجا محتمل است:

الف) یک پاسخ به پرسش فوق این است که بگوییم: ارسال رسل نسبت به تکالیف دینی و شرعی لطف محسوب می‌شود. در این صورت باز هم می‌پرسیم: مگر قبل از ارسال رسل و ابلاغ تکالیف دینی و شرعی، انسان مکلف به چنین تکالیفی بوده است که حالا بر خداوند واجب شده است تا با ارسال رسل، آدمیان را در انجام آن تکالیف یاری کند؟ تکالیف دینی و شرعی پس از ارسال رسل معنا و مصداق پیدا می‌کنند و بنابراین در اینجا مطلب مطابق با تعریف لطف نیست، بلکه عکس آن است. به عبارت دیگر اگر خداوند بخواهد انسان عاقل را مکلف به تکالیف دینی و شرعی کند،

رسولانی را می‌فرستد تا آن تکالیف را به انسان‌ها ابلاغ کنند، و اگر نخواهد تکلیفی برای انسان وضع کند، لزومی هم برای فرستادن رسولان وجود ندارد.

ب) پاسخ دوم این است که ارسال رسل نسبت به تکالیف عقلی لطف محسوب می‌شود. این همان مدعایی است که تقریباً همه متکلمان شیعه بدان قائلند و برای اثبات آن چنین استدلال کرده‌اند:

ما انسانها تکالیف و وظایفی عقلی، مانند «شکر منعم» (سپاسگزاری از خداوندی که به ما نعمت بخشیده است) و «لزوم شناخت آفریدگار عالم» داریم که عقل، ما را به انجام آن الزام می‌کند. از سوی دیگر، تردیدی نیست که بعثت انبیاء به دلیل آنکه با آوردن تکالیف شرعی همراه است، زمینه را برای عمل به تکالیف عقلی مهیا می‌سازد، زیرا عمل به تکالیف شرعی، ما را به انجام تکالیف عقلی خود نزدیک می‌کند (به عنوان مثال، با ادای نماز و پرداخت زکات، بخشی از وظیفه عقلی سپاسگزاری از خداوند نعمت بخش انجام می‌پذیرد).

با توجه به این دو مقدمه (و با نظر به تعریف لطف)، آشکار می‌شود که وضع قوانین شرعی و ابلاغ تکالیف دینی، لطفی است که ما را به ادای تکالیف عقلی خویش نزدیک می‌کند و از آنجا که لطف بر خداوند سبحان واجب است، نتیجه می‌شود که وضع و ابلاغ تکالیف شرعی، بر خداوند واجب است. اما ابلاغ تکالیف شرعی بدون بعثت پیامبران ممکن نیست و چون ذی‌المقدمه (یعنی ابلاغ تکالیف شرعی) واجب است، مقدمه آن (یعنی بعثت پیامبران) بر خداوند واجب خواهد بود.^۱

خلاصه این استدلال این است که ما انسانها تکالیفی عقلی داریم، اما اگر خداوند فعل لطف (در اینجا: وضع تکالیف شرعی) را در حق انسان انجام ندهد، زمینه‌های لازم برای انجام همان تکالیف عقلی مهیا نمی‌شود و انسان نمی‌تواند آن تکالیف را انجام دهد. اما پرسش مهم در اینجا این است که اگر پیش از وضع قوانین و تکالیف شرعی، انسان نمی‌تواند تکالیف عقلی خود را انجام دهد، (یعنی وقتی حداقل یکی از دو عنصر آگاهی و توانایی وجود ندارد) چگونه می‌توان او را مکلف به

^۱ همان، ص ۲۶ و ۲۷؛ همچنین رجوع کنید به: ربانی گلپایگانی، علی: مجله پیام حوزه، شماره ۱۵

تکالیف عقلی دانست؟ آیا این استدلال مشتمل بر تناقض نیست؟ برای بررسی دقیق تر این استدلال، ابتدا متن آن را به صورت گزاره‌های مجزا و با ترتیبی منطقی می‌آوریم:

۱. ما انسان‌ها تکالیف عقلی (مانند شکر منعم) داریم.
۲. بعثت پیامبران با آوردن تکالیف شرعی همراه است.
۳. عمل به تکالیف شرعی، ما را به انجام تکالیف عقلی خود نزدیک می‌کند.
۴. بعثت پیامبران لطف است (نتیجه ۱ و ۲ و ۳).
۵. وضع تکالیف شرعی و ابلاغ آنها به انسان‌ها لطف است (لطفی که ما را به انجام تکالیف عقلی خود نزدیک می‌کند).
۶. لطف بر خداوند واجب است.
۷. وضع تکالیف شرعی و ابلاغ آنها به انسان‌ها بر خداوند واجب است (نتیجه ۵ و ۶).
۸. ابلاغ تکالیف شرعی به انسان‌ها بدون بعثت پیامبران ممکن نیست.
۹. بعثت پیامبران بر خداوند واجب است (نتیجه‌ای که هم از ۴ و ۶ و هم از ۷ و ۸ به دست می‌آید).

با ترکیب گزاره‌های فوق، پنج استدلال مرتبط با هم به ترتیب زیر بوجود می‌آید:

استدلال اول

۱. ما انسان‌ها تکالیف عقلی (مانند شکر منعم) داریم.
 ۲. بعثت پیامبران با آوردن تکالیف شرعی همراه است.
 ۳. عمل به تکالیف شرعی، ما را به انجام تکالیف عقلی خود نزدیک می‌کند.
- نتیجه:** بعثت پیامبران لطف است (گزاره ۴).

در مورد این دلیل، نکات زیر قابل توجه است:

۱. مقدمه اول کاملاً درست است و سخنی در آن نیست.

۲. مقدمه دوم اما مدعایی بی‌دلیل و بلکه آشکارا کاذب است. چرا که هیچ ملازمه منطقی و عقلی‌ای بین بعثت پیامبران و آوردن تکالیف دینی و شرعی وجود ندارد. به عبارت دیگر (در وضعیت ماقبل نبوت که هنوز پیامبری مبعوث نشده است) می‌توان فرض کرد که بعثت پیامبران فقط برای تشویق و ترغیب انسان‌ها به انجام همان تکالیف عقلی (از طریق بیان پاداش‌های اخروی) و یا برای تعلیم حقایق آسمانی (در مورد مبدأ و معاد، فلسفه آفرینش، معنای حقیقی سعادت، کیفیت حشر و نشر و...) خواهد بود و این فرض در مقام تجزیه و تحلیل عقلی و پیشینی کاملاً معقول و محتمل است. نمی‌توان با دلیل عقلی و پیشینی حکم کرد که اگر پیامبرانی از طرف خداوند مبعوث شوند، حتماً تکالیف شرعی و دینی هم خواهند آورد.

۳. در مورد مقدمه سوم، دو نکته را می‌توان مطرح کرد:

الف) در این دلیل، قصد بر این است که گزاره «بعثت پیامبران لطف است» به روش عقلی و پیشینی و با این فرض که ما در وضعیت قبل از نبوت و عدم آشنایی با تعالیم پیامبران به سر می‌بریم، اثبات شود. اکنون سؤال این است که در چنین فضایی، چگونه می‌توان گفت که «عمل به تکالیف شرعی، ما را به انجام تکالیف عقلی خود نزدیک می‌کند»؟ مگر می‌توان با استدلال و تجزیه و تحلیل عقلی صرف، از کم و کیف و آثار «تکالیف شرعی» که قرار است (از طرف خدا) وضع شود، آگاهی یافت تا بتوان چنین احکامی صادر کرد؟ پیش از بعثت پیامبران، چگونه می‌توان فهمید که اگر پیامبرانی مبعوث شوند، تکالیفی مانند «اقامه نماز» و «پرداخت زکات» و... با خود خواهند آورد؟ این حکم که: «با ادای نماز و پرداخت زکات، بخشی از وظیفه سپاسگزاری از خداوند نعمت بخش انجام می‌پذیرد» از کجا کشف شده است؟ از دلیل عقلی و پیشینی، یا تعالیم انبیاء؟

ب) معنای این سخن که «عمل به تکالیف شرعی، ما را به انجام تکالیف عقلی خود نزدیک می‌کند» چیست؟ اگر معنای آن این باشد که بدون آوردن تکالیف شرعی، انسان قادر به انجام تکالیف عقلی نیست، چنین معنایی بوضوح باطل است. مطابق این معنا عقل فقط می‌تواند به لزوم انجام بعضی کارها (مثلاً شکر منعم) حکم کند، ولی راه و روش درست انجام این تکالیف را نمی‌تواند کشف کند و لذا محتاج راهنمایی شدن است و پیامبران با آوردن تکالیف شرعی، روش

درست انجام آن تکالیف را نشان می‌دهند. اما این مدعا هرگز پذیرفتنی نیست. عقل انسان برای انجام هر تکلیف عقلی، روش آن را هم حداقل فی‌الجمله کشف می‌کند. به عنوان مثال «لزوم شکر منعم» تکلیفی عقلی (یا به عبارت دقیقتر، اخلاقی) است و آدمی با رجوع به عقل خود می‌فهمد که با تشکر زبانی و قلبی و استفاده درست از نعمت‌های الهی و کمک به محرومان و نیازمندان حداقل مرتبه‌ای از وظیفه شکرگزاری را انجام داده است و اصولاً تکلیف عقلی او چیزی بیش از این هم نیست، چرا که وقتی انسان فقط عقل دارد و عقل او هم چیزی بیش از این را نمی‌فهمد و نمی‌شناسد، فقط به همین مقدار مکلف است و فراتر از آن، از حوزه تکلیف عقلی او خارج است. بنابراین ارسال رسل و وضع قوانین و تکالیف شرعی را نمی‌توان نسبت به تکالیف عقلی مصداق «لطف» دانست، چرا که بدون ارسال رسولان و وضع تکالیف شرعی، انسان با همان عقلی که دارد، هم تکلیف عقلی خود را می‌شناسد و هم نحوه انجام آن را کشف می‌کند و بیش از آن هم اصولاً از دایره تکلیف عقلی‌اش بیرون است. ممکن است بگویید آنچه عقل برای انجام تکلیف عقلی شکر منعم می‌فهمد، هر چند به نوبه خود درست است، ولی کافی نیست و لذا لازم است پیامبرانی از طرف خداوند مبعوث شوند و بقیه ماجرا را هم برای انسان توضیح دهند تا او بتواند وظیفه شکر منعم را به نحو کامل انجام دهد. ولی این سخن اولاً خروج از قاعده لطف و ثانیاً مدعایی بی‌دلیل است. برای اثبات ضرورت بعثت پیامبران باید ثابت کنیم که آنچه عقل در مورد نحوه انجام تکالیف عقلی می‌فهمد و بدان حکم می‌کند، کافی نیست و نظر خدا را تأمین نمی‌کند. اما آیا اثبات چنین مدعایی با روش عقلی و پیشینی امکان‌پذیر است؟ چگونه؟ اندکی تأمل نشان می‌دهد که آنچه عقل در مورد نحوه انجام تکلیف عقلی می‌فهمد، در مقام و مرتبه تکلیف عقلی کافی است و بنابراین نوبت به قاعده لطف نمی‌رسد تا بگوییم لطف بر خداوند واجب است. چون مطابق قاعده لطف، اگر انجام کاری توسط خدا لطف باشد (مثلاً ارسال رسل) و خداوند آن کار را نکند، مرتکب نقض غرض شده است (چرا که در این صورت آدمیان نمی‌توانند به تکلیف خود عمل کنند) _ به تمثیل معروف متکلمان توجه کنید). در حالی که انسان برای انجام تکالیف عقلی خود نیاز به لطف خداوند (در اینجا: ارسال رسل و وضع تکالیف دینی و الهی) ندارد. البته اگر خداوند خودش بخواهد چیزی بیش از آن تکالیف عقلی را به

انسان تکلیف کند، بر او واجب است که به نحوی (مثلاً با ارسال رسولان الهی) آدمیان را از آن آگاه کند. ولی این دیگر ربطی به قاعده لطف ندارد.

گزاره «عمل به تکالیف شرعی، ما را به انجام تکالیف عقلی خود نزدیک می‌کند» یک معنای دیگر نیز می‌تواند داشته باشد و آن اینکه انجام تکالیف شرعی تاثیر مثبتی بر روی انجام تکالیف عقلی می‌گذارد. اما اولاً این مدعا نیز فاقد دلیل است، و ثانیاً در این فرض، دیگر نمی‌توان گزاره بعثت پیامبران لطف است را از این مقدمه نتیجه گرفت. زیرا لطف (مطابق تعریف) آن چیزی است که اگر اعمال نشود، مکلف اصولاً نمی‌تواند به تکلیف خود عمل کند، در حالی که در فرض مذکور، اگر پیامبران مبعوث نشوند و تکالیف شرعی با خود نیاورند، انسان باز هم می‌تواند به تکالیف عقلی خود عمل کند. حال اگر در این فرض، ارسال رسولان را لطف بدانیم، دیگر نمی‌توانیم این لطف را بر خداوند واجب بدانیم، چرا که عدم انجام آن توسط خداوند موجب نقض غرض نمی‌شود.

بنابراین استدلال مذکور کاملاً مخدوش است و نمی‌تواند گزاره «بعثت پیامبران لطف است» را اثبات کند.

استدلال دوم

این استدلال با ترکیب گزاره‌های ۴ و ۶ ساخته می‌شود:

۴. بعثت پیامبران لطف است.

۶. لطف بر خداوند واجب است.

نتیجه: بعثت پیامبران بر خداوند واجب است (گزاره شماره ۹)

اما مخدوش بودن استدلال قبلی مانع از آن می‌شود که مقدمه اول این دلیل (گزاره شماره ۴) را بپذیریم. بنابراین حتی اگر وجوب لطف بر خداوند را بپذیریم، استدلال دوم باز هم عقیم می‌ماند و لذا گزاره شماره ۹ (وجوب بعثت پیامبران بر خداوند) اثبات نمی‌شود.

استدلال سوم

این استدلال با ترکیب گزاره‌های ۱ و ۳ درست می‌شود:

۱. ما انسان‌ها تکالیف عقلی (مانند شکر منعم) داریم.

۳. عمل به تکالیف شرعی، ما را به انجام تکالیف عقلی خود نزدیک می‌کند.

نتیجه: وضع تکالیف شرعی و ابلاغ آنها به انسان‌ها لطف است (گزاره شماره ۵).

در نقد استدلال اول معلوم شد که گزاره شماره ۳ _ که اکنون در این استدلال به عنوان مقدمه دوم به کار رفته است _ مدعایی بی‌دلیل و بلکه کاذب است. بنابراین استدلال سوم نیز عقیم می‌ماند و نتیجه آن (گزاره شماره ۵) اثبات نمی‌شود.

استدلال چهارم

این استدلال با ترکیب گزاره‌های ۵ و ۶ ساخته می‌شود و در صدد اثبات ضرورت وضع و ابلاغ قوانین و تکالیف شرعی است:

۵. وضع تکالیف شرعی و ابلاغ آنها به انسان‌ها لطف است.

۶. لطف بر خداوند واجب است.

نتیجه: وضع تکالیف شرعی و ابلاغ آنها به انسان‌ها بر خداوند واجب است (گزاره شماره ۷).

این دلیل نیز حداقل با این مشکل مواجه است که (با توجه به عقیم بودن استدلال قبلی) مقدمه اول آن (گزاره شماره ۵) هنوز اثبات نشده است. بنابراین گزاره شماره ۷ نیز معلق و بی‌پشتوانه می‌ماند.

استدلال پنجم

این استدلال نهایی نیز با ترکیب گزاره‌های ۷ و ۸ ساخته می‌شود تا وجوب و ضرورت بعثت پیامبران را اثبات کند:

۷. وضع تکالیف شرعی و ابلاغ آنها به انسان‌ها بر خداوند واجب است.

۸. ابلاغ تکالیف شرعی به انسان‌ها بدون بعثت پیامبران ممکن نیست.

نتیجه: بعثت پیامبران بر خداوند واجب است (گزاره شماره ۹).

این دلیل نیز حداقل با این مشکل مواجه است که (با توجه به عقیم بودن استدلال قبلی) مقدمه اول آن (گزاره شماره ۷) هنوز اثبات نشده است. بنابراین نتیجه نهایی استدلال مورد بحث (وجوب بعثت پیامبران) همچنان منتظر دلیل می ماند.

اکنون به دلایلی که برای اثبات «وجوب لطف» اقامه شده است، توجه کنید:

دلیل اول

تردیدی نیست که غرض خداوند از تکلیف بندگان (و وضع قوانین شرعی) این است که آنان با انجام طاعت و ترک معصیت، شایسته پاداش و ثواب شوند. بر این اساس، اگر خداوند بداند که در صورت وقوع فعلی (که مقدر اوست)، مکلف با اختیار خویش طاعتی را انجام می دهد (لطف محصل) یا دست کم به انجام آن نزدیک می شود (لطف مقرب) و با این حال، خداوند آن فعل را محقق نسازد، لازم می آید که غرض خویش از تکلیف بندگان را نقض کند. اما عقل حکم می کند که نقض غرض کاری قبیح و از ساحت حکمت خداوند به دور است. بنابراین حکمت الهی اقتضا می کند که برای اجتناب از نقض غرض، فعل مورد بحث را انجام دهد و این همان وجوب لطف است.

متکلمان به منظور ایضاح بیشتر این استدلال، معمولاً از یک تمثیل کمک می گیرند: شخصی فردی را به میهمانی دعوت می کند و می داند که آمدن او منوط به مقدماتی است (مانند فرستادن راهنما یا اعلام نشانی محل میهمانی). حال اگر شخص میزبان، بر انجام مقدمات مذکور توانا باشد و با این حال، از این کار خودداری کند، عقل او را به نقض غرض محکوم می کند و فعل او را قبیح و برخلاف حکمت می شمارد.^۱

تناقض درونی قاعده لطف (که پیش از این به آن اشاره کردم) به این استدلال سرایت کرده است. در این استدلال نیز «مکلف بودن انسان به تکالیف شرعی» پیش از آنکه فعل لطف در حق او انجام شود، مفروض واقع شده و چون لطف (بنا به تعریف) آن چیزی است که اگر صورت نگیرد، انسان

۱- همان، ص ۲۴ و ۲۵؛ نیز رجوع کنید به: علامه حلی، کشف المراد، ص ۳۵۱؛ ابن میثم بجرانی، قواعد المرام، ص ۱۱۷ و ۱۱۸؛ قاضی عبدالجبار، شرح الاصول الخمسه، ص ۵۲۱ و فاضل مقداد السیوری، ارشاد الطالبین، ص ۲۷۸

تکلیف خود را نمی‌شناسد و نمی‌تواند انجام دهد، بنابراین لطف بر خداوند واجب می‌شود، چرا که اگر خداوند فعل لطف را انجام ندهد، مرتکب نقض غرض شده و نقض غرض (از سوی خداوند حکیم) محال است. به عبارت دیگر اگر پذیرفته باشیم که خداوند ما را به جایی دعوت کرده است، باید این را هم بپذیریم که دادن آدرس (به هر نحوی) وظیفه او است. همینطور اگر پذیرفته‌ایم که اولاً انسان از طرف خداوند مکلف به تکالیفی شرعی شده است و ثانیاً نمی‌تواند آن تکالیف را بشناسد و انجام دهد مگر اینکه خداوند فعل خاصی را انجام دهد، در این صورت باید بپذیریم که خداوند حتماً باید آن فعل (لطف) را در حق انسان انجام دهد تا زمینه مساعد برای انجام آن تکالیف فراهم شود، وگرنه مرتکب نقض غرض شده است.

اما سوال این است که چگونه با دلیل عقلی و پیشینی می‌توان فهمید که خداوند تکالیفی شرعی برای ما وضع و ما را مکلف به انجام آن تکالیف کرده و حالا باید فعل لطف را در حق ما انجام بدهد تا ما بتوانیم آنها را انجام دهیم؟ به عبارت دیگر از کجا معلوم شده است که خداوند بشر را به جایی خاص دعوت کرده است و حالا باید آدرس هم بدهد تا بشر بتواند به آن جا برود؟ علاوه بر این، اصولاً چگونه می‌توان انسان را پیش از دریافت لطف، مکلف دانست در حالی که در این مرحله نه به تکلیف آگاهی دارد و نه زمینه‌های انجام تکلیف برایش فراهم شده است؟

دلیل دوم

به مقتضای حکیمانه بودن افعال الهی، تکلیف باید غرض معقولی داشته باشد، غرضی که با هدف آفرینش انسان هماهنگ باشد. هدف آفرینش انسان، تعالی و تکامل معنوی است، که از طریق انجام تکالیف الهی بدست می‌آید. اکنون اگر انجام دادن کاری از جانب خداوند..... در تحقق هدف مزبور تاثیر داشته باشد، انجام دادن آن واجب و لازم خواهد بود. زیرا فاعل حکیم همه تدابیر معقول و میسوری را که در تحقق هدف او دخالت دارد، به کار خواهد گرفت؛ و چون لطف از جمله تدابیر حکیمانه معقول و میسوری است که در تحقق یافتن

هدف تکلیف موثر است انجام دادن آن به مقتضای حکمت، واجب و ضروری می‌باشد^۱.

خلاصه این دلیل چنین است:

۱. تکلیف باید غرض معقولی داشته باشد، یعنی با هدف آفرینش انسان هماهنگ باشد.
۲. هدف خداوند از آفرینش انسان، تعالی و تکامل معنوی است.
۳. این هدف (تعالی و تکامل معنوی) از طریق انجام تکالیف الهی بدست می‌آید.
۴. اگر انجام کاری از جانب خدا در تحقق هدف مذکور تاثیر داشته باشد، انجام آن بر او واجب است.
۵. فاعل حکیم همه تدابیر معقول و میسوری را که در تحقق هدف او دخالت دارد، به کار خواهد گرفت
۶. لطف از جمله کارها و تدابیر حکیمانه‌ای است که در تحقق یافتن هدف تکلیف موثر است. نتیجه: انجام دادن لطف، بر خداوند واجب است.

این دلیل نیز اشکالاتی دارد که به چند مورد آن اشاره می‌کنم:

الف) مقدمه اول در حقیقت مصداقی از مفهوم کلی حکمت است و معنای آن این است که اگر خداوند بخواهد تکلیفی برای انسان وضع کند، آن تکلیف باید معقول و متناسب با هدف از آفرینش او باشد. این سخن (با فرض حکیم بودن خداوند) درست است، اما در این برهان زاید و بی‌ربط با نتیجه به نظر می‌آید. آنچه در این برهان (به عنوان یکی از مقدمات) لازم است، اثبات مکلف بودن انسان است که متأسفانه خبری از آن نیست.

ب) مقدمات دوم و سوم این برهان فاقد دلیل عقلی مستقل اند و استفاده از دلیل نقلی هم برهان را مبتلا به دور و مصادره به مطلوب می‌کند. برای استحکام دلیل مورد بحث ابتدا باید با دلیل عقلی و پیشینی اثبات کرد که «هدف خداوند از آفرینش انسان، پیمودن راهی خاص برای رسیدن به تکامل معنوی است» و سپس با دلیل عقلی دیگری باید نشان داد که رسیدن به آن هدف، فقط و فقط از طریق انجام تکالیف الهی میسر است». اگر این دو مقدمه اثبات شوند (که البته دلیل محکم و قانع

^۱ ربانی گلپایگانی، علی: امامت در بینش اسلامی، انتشارات بوستان کتاب، ص ۷۱-۷۰

کننده برای اثبات آنها وجود ندارد) آنگاه ضرورت وضع قوانین و تکالیف دینی و شرعی از سوی خداوند اثبات می‌شود، و این البته ربطی هم به نتیجه مورد نظر در این برهان ندارد. چرا که این برهان در صدد اثبات «وجوب یا ضرورت لطف» است (آن هم به صورتی کلی نه مصداقی) و لطف هنگامی معنا می‌یابد که ابتدا مکلف بودن انسان اثبات شود؛ و اثبات ضرورت وضع قوانین و تکالیف دینی و شرعی به معنای اثبات مکلف بودن انسان به این تکالیف نیست. انسان هنگامی مکلف به این تکالیف می‌شود که به نحوی از آنها آگاه شود و آگاه شدن به این تکالیف، پس از ارسال رسل رخ می‌دهد.

ج) مقدمه چهارم نیز کاذب است. چرا که صرف «تاثیر داشتن فعلی خاص در تحقق یک هدف» وجوب انجام آن فعل از سوی خدا را اثبات نمی‌کند. وجوب انجام یک فعل از طرف خدا هنگامی اثبات می‌شود که عدم انجام آن موجب عدم تحقق هدف و لذا نقض غرض شود.

د) مقدمه پنجم ادعایی بی‌دلیل و بلکه واضح‌البطلان است. حکیم بودن خدا چهار معنی می‌تواند داشته باشد:

۱- خداوند به حقایق اشیا معرفت و شناخت دارد.

۲- افعال خداوند در غایت اتقان و کمال است.

۳- خداوند افعال خود را بر اساس غایات و اغراض معقول و خردپسند انجام می‌دهد.

۴- خداوند فعل قبیح و ناشایست انجام نمی‌دهد.^۱

به عبارت دیگر لازمه منطقی حکیم بودن خدا (در بحث کنونی) این است که اولاً از افعال خود هدفی معقول و خردپسند داشته باشد و ثانیاً برای تحقق اهداف خود مرتکب فعل قبیح و ناشایست نشود و البته نقض غرض هم نکند (چرا که نقض غرض قبیح است). اما انجام همه کارهای معقول و میسر برای تحقق غرض به هیچ وجه لازمه منطقی حکمت الهی نیست. در همان مثال معروف متکلمان، دعوت‌کننده (به اقتضای حکمت) فقط موظف به انجام کارهایی است که اگر انجام ندهد، دعوت‌شونده نمی‌تواند به مهمانی او برود. مثلاً اگر دعوت‌شونده آدرس محل مهمانی را نداند و آمدنش به مهمانی **منوط** به دانستن آدرس باشد، بر دعوت‌کننده واجب می‌شود که آدرس را به او

^۱ سعیدی‌مهر، محمد: آموزش کلام اسلامی، انتشارات کتاب طه، ج ۱، ص ۲۷۰-۲۷۱

بدهد، و گرنه نقض غرض کرده است. اما فرض کنیم دعوت شونده آدرس را دریافت کرده و خودش می‌تواند به محل مهمانی برود و باز هم فرض کنیم که دعوت کننده می‌تواند برای راحتی دعوت شونده یک تاکسی سرویس هم برای او بگیرد. حال آیا اگر دعوت کننده این کار معقول و میسور را برای دعوت شونده نکند، کاری غیرحکیمانه کرده است؟ پاسخ معلوم است. بنابراین مقدمه پنجم دلیل مورد بحث آشکارا کاذب است.

دلیل سوم

غرض خداوند از آفرینش انسان‌ها عبادت و اطاعت و نیز دوری گزیدن از معصیت است و چنانچه لطف انجام نگیرد، غرض یاد شده به دست نخواهد آمد (و این به معنای نقض غرض خواهد بود، در حالی که) نقض غرض از حکیم تعالی قبیح است.^۱

این دلیل نیز دو اشکال عمده دارد:

۱. مقدمه اول آن (که از فلسفه آفرینش انسان سخن می‌گوید) فاقد دلیل مستقل عقلی است.
۲. فرض کنیم مقدمه اول درست است، اما معنای آن مقدمه این است که هدف خداوند از آفرینش انسان این بوده که با وضع تکالیفی برای انسان، او را به سوی مقصدی (مثلاً: کمال معنوی) هدایت کند، نه اینکه انسان (پیش از دریافت لطف) مکلف به تکالیفی (شرعی و الهی) است و حالا باید از طرف خداوند به او لطف شود تا بتواند تکالیف دینی و شرعی‌اش را بشناسد و به آن‌ها عمل کند. به عبارت دیگر، این دلیل (و اصولاً هر دلیلی که می‌خواهد وجوب لطف را اثبات کند) هنگامی تمام است که ابتدا مکلف بودن انسان به تکالیفی شرعی و الهی (به روشی عقلی و پیشینی) اثبات شود تا در مرحله بعد بتوان پای لطف را به میان کشید. در حالی که چنین مقدمه‌ای اصولاً قابل اثبات نیست. فراموش نکنید که:

^۱ یزدی مطلق، محمود: امامت‌پژوهی، انتشارات دانشگاه علوم اسلامی رضوی، ص ۱۳۹، به نقل از محمد حسن مظفر: دلائل‌الصدق، ج ۲، ص ۴۱

لطف در جایی [مطرح] است که پای تکلیف (عقلی یا شرعی) در میان باشد^۱

لطف امری است که خداوند نسبت به مکلف انجام می‌دهد^۲

پس وقتی مکلف بودن انسان هنوز اثبات نشده است، چگونه می‌توان از لطف و وجوب آن سخن گفت؟ بلی، اگر مقدمه اول این دلیل _ که می‌گویید: هدف خداوند از آفرینش انسان عبادت و اطاعت است _ به روشی عقلی و پیشینی اثبات شود، آنگاه (به دلیل اینکه خداوند را حکیم می‌دانیم) می‌توانیم نتیجه بگیریم که خداوند باید به طریقی (مثلاً ارسال رسل) آگاهی‌های لازم در مورد دستورات و تکالیف الهی و نحوه عبادت را در اختیار انسان‌ها قرار دهد. اما این، همان دلیل حکمت است که پیش از این (در بخش اول کتاب) آن را به تفصیل مورد نقد قرار دادم و حتی اگر درست هم باشد، ربطی به قاعده لطف ندارد. چرا که اثبات آن مقدمه به معنای اثبات مکلف بودن انسان به تکالیفی خاص نیست.

اما پرسش آخر من در مورد برهان لطف (در اثبات وجوب و ضرورت بعثت پیامبران) این است که اگر واقعاً بعثت پیامبران لطف است و لطف بر خداوند واجب، پس چرا خداوند این لطف را در هر زمانی فقط شامل حال عده معدودی از انسان‌ها کرده و همیشه اکثریت قریب به اتفاق مردم دنیا از این لطف محروم بوده‌اند؟ به عنوان مثال در زمان پیامبر اسلام، آیا فقط لطف به مردم عربستان بر خداوند واجب بود؟ آیا بر خداوند واجب نبود در همان زمان، به مردم کانادا، ژاپن، مکزیک، استرالیا و ... هم لطف کند و پیامبری به سوی آنان بفرستد؟ و باز می‌توان پرسید که چرا حداقل به مدت ششصد سال (دوره زمانی بین حضرت عیسی و پیامبر اسلام) این لطف بکلی تعطیل شد و خداوند در این مدت پیامبری برای مردم نفرستاد؟

۱. سعیدی مهر، محمد - آموزش کلام اسلامی، ج ۲، ص ۲۳ و ۲۴

۲. ربانی گلپایگانی، علی: امامت در بینش اسلامی، انتشارات بوستان کتاب، ص

دلیل سوم (نیاز به واسطه میان خدا و انسان)

این استدلال بر مبنای عدم امکان ارتباط مستقیم خداوند با انسان‌ها و ضرورت وجود واسطه در این میان اقامه شده است:

امام صادق(ع) در پاسخ پرسش از اثبات نبوت فرمود: هنگامی که ثابت کردیم برای ما آفریدگاری هست که برتر از ما و همه مخلوقات است ... و این آفریدگار، حکیم و برتر از آن است که کار عبث و بیهوده از او صادر شود و منزّه از آن است که مردم بتوانند او را مشاهده کنند یا با او تماس جسمانی بگیرند و با او مصاحبه نموده، سخن بگویند و احتجاج کنند و او هم به نحو مباشرت و مشاهده با ایشان سخن گفته و احتجاج نماید، ثابت می‌شود که باید برای خدای سبحان سفیرانی در میان مردم باشد که زبان او باشند و مقاصد او را به بندگان برسانند و آنان را به منافع و مصالحشان راهنمایی کنند و آن چه وسیله بقا و دوام مردم و نیز سبب فنا و نابودی آنهاست، برای آنان بیان کنند. پس با این بیان، وجود وسایطی از طرف پروردگار حکیم که آمر و ناهی باشند و مقاصد او را به خلق برسانند [یعنی پیامبران] ثابت می‌شود.^۱

هر چند بسیاری از عالمان شیعه معتقدند که:

این کلام شریف با این وجازت، مشتمل است بر خلاصه افکار و انظار حکمای گذشته و علمای آینده، بلکه اشاره به حقایقی است که غایت فکر و نظر اکثر متکلمان به آن نرسیده است.^۲

اما گمان نمی‌کنم نگاهی جدی و منتقدانه به این استدلال، خصوصاً با استفاده از مبانی و مطالبی که در نقد دو دلیل قبلی (حکمت و لطف) گفته شد، چیزی از آن باقی بگذارد. این استدلال در حقیقت همان استدلال اول ولی با بیانی دیگر است و بر پیش‌فرض‌هایی غیرقابل اثبات و بعضاً بی‌ربط یا نادرست بنا شده است. به عنوان مثال یکی از پیش‌فرض‌های این دلیل این است که آدمی با عقل و دانش و تجربه خود نمی‌تواند منافع و مصالح خود را بشناسد و بفهمد که چه چیز موجب بقا و دوام و

^۱. جوادی آملی، عبدالله: دین‌شناسی، ص ۴۴۰، به نقل از اصول کافی، ج ۱، ص ۶۸.
^۲. همان، ص ۴۲، به نقل از گوهر مراد، ص ۳۵۷.

چه چیز موجب فنا و نابودی اش می‌شود. این پیش‌فرض با توضیحاتی که در نقد دلیل اول (بندهای ۲ و ۳) دادم ضعیف و ناتوان است. پیش‌فرض دیگر این است که خداوند مقاصدی دارد که حتماً باید آن مقاصد را به گوش بندگان خود برساند، اما معلوم نیست که این مدعا از کجا آمده است. از طرفی در این دلیل گفته شده است که خداوند برتر از آن است که مردم با او تماس جسمانی بگیرند و با او مصاحبه نموده و سخن بگویند و او هم با مردم به نحو مباشرت و مشاهده سخن گفته و احتجاج نماید. این مقدمه (پیش‌فرض) کاملاً درست است اما ربطی به نتیجه استدلال ندارد. مگر سخن گفتن خداوند با مردم و هدایت و راهنمایی آن‌ها حتماً باید به صورت جسمانی و به نحو مشاهده و مباشرت باشد؟ خداوند (اگر قصد هدایت آدمیان به راهی خاص و یا بیان مقاصد خود را داشته باشد) می‌تواند از طریق وحی و الهام مستقیم یا غیر مستقیم و به واسطه فرشتگان خود با آدمیان سخن بگوید و با آن‌ها احتجاج کند. مگر بنا به فرض مورد قبول متکلمان و دینداران، خداوند با پیامبران خود چنین نکرده است؟ اگر خداوند می‌خواست با آدمیان سخن بگوید، مگر نمی‌توانست به همان نحو که با پیامبران و سفیران خود سخن گفته است با آنها سخن بگوید؟ شما از طرفی می‌گویید خداوند منزّه است از اینکه مردم با او سخن بگویند و او نیز منزّه است از اینکه به نحو مباشرت و مشاهده با ایشان سخن بگوید، اما فراموش می‌کنید که همین خدا چگونه (به ادعای شما) با سفیرانش رابطه برقرار کرده و با آن‌ها سخن می‌گوید و آن سفیران چگونه سخن او را می‌شنوند و با او سخن می‌گویند؟ هر روشی که آنجا بکار رفته، در اینجا نیز می‌تواند بکار رود. اشکال منطقی دلیل مورد بحث این است که در آن از گزاره: «خداوند منزّه از آن است که به نحو جسمانی و مشاهده و مباشرت با بندگان خود سخن بگوید» نتیجه گرفته شده است که: «پس ضرورت دارد (یا به عبارتی دیگر؛ چاره‌ای نیست جز اینکه) پیامبران و سفیرانی از طرف خداوند به عنوان واسطه میان او و مردم مبعوث شوند»؛ در حالی که گزاره دوم به هیچ وجه از گزاره اول قابل استنتاج نیست.

دلیل چهارم (علم عنایی خداوند به نظام احسن)

این استدلال حاصل تأملات ملاصدراى شیرازی در مسأله وحی و نبوت است و از شش مقدمه و یک نتیجه تشکیل می شود:

۱. انسان مخلوق خداست.
 ۲. انسان برای استکمال خود در امر معاد (تشبه به باری) بالذات و برای معاشِ معطوف به معاد بالعرض محتاج هدایتی است که فقط باید از جانب خداوند باشد و هیچ طریق جایگزینی برای آن وجود ندارد.
 ۳. خداوند به علم عنایی به کمال انسان و غایت قصوای او در نظام احسن آگاه است.
 ۴. علم عنایی مستلزم تحقق نظام احسن و ایصال هر ممکن به کمال خود می باشد.
 ۵. خداوند از عالم ملکوت اعلی است و انسان به لحاظ کمالات اولیه‌ی خود ساکن عالم طبیعت است و بین این دو، بُعدی طولانی وجود دارد که تنزل از جانب ملکوت و ترقی از جانب انسان را لازم می آورد.
 ۶. تحقق مقدمات فوق با نظر به ذاتشان ممکن، و با نظر به عنایت الهی واجب است.
- نتیجه: پس وصول هدایت تشریحی به انسان از طریق انسانی دیگر واجب است. ۱.
- در مورد این برهان باید بگوییم که حتی اگر همه مقدمات شش گانه آن کاملاً صحیح باشد، نتیجه مورد نظر از آن‌ها بدست نمی آید. آنچه از این مقدمات بدست می آید این است که انسان برای رسیدن به کمال و تشبه یا تقرب به خداوند و نجات و سعادت اخروی نیازمند نوعی هدایت است و خداوند نیز قطعاً چنین هدایتی را در اختیار آدمیان گذارده و می گذارد. اما سؤال مهم اینجاست که از کجا معلوم آن هدایت لازم از طریق اعطای عقل و وجدان و فطرت در اختیار آدمیان قرار نگرفته است؟ برای اثبات ضرورت وحی و نبوت ابتدا باید ثابت کنیم که این مقدار هدایت _ که از طریق عقل به آدمیان رسیده است _ برای رشد و کمال انسانی و رسیدن به مقام قرب الهی و رستگاری در آخرت کافی نیست. آیا تاکنون دلیلی عقلی و پیشینی برای اثبات این مدعا اقامه شده است؟

^۱ ملایری، موسی: تبیین فلسفی وحی (از فارابی تا ملاصدرا)، کتاب طه، ص ۲۴۶

در این برهان از مقدمات شش گانه نتیجه گرفته شده است که: «وصول هدایت تشریحی به انسان از طریق انسانی دیگر واجب است»، اما عبارت «از طریق انسانی دیگر» در این گزاره از کجا آمده است و چه ربطی به آن مقدمات دارد؟ اولاً از کجا معلوم که آن هدایتی که باید به انسان برسد، از طریق عقل و فطرت نرسیده و نیاز به وحی نیز هست؟ ثانیاً اگر وحی لازم باشد، چرا باید «از طریق انسانی دیگر» به آدمیان برسد؟ به عبارت دیگر وجود واسطه انسانی بین خدا و مردم (نبی) در اینجا چه ضرورتی دارد؟ مگر خداوند نمی تواند به همه آدمیان وحی کند؟ در پاسخ به این پرسش گفته می-شود:

اخذ معرفت و حیانی و ابلاغ آن [به دیگران] محتاج مقدمات و شرایط و کمالاتی است که نبی در داشتن آنها از سایرین ممتاز است ... بدون تهذیب و دوری از شواغل عالم ماده و بدون تقرب وجودی به مبادی عالی، انتظار الهام و اخذ معارف غیبی امری محال است، لذا نیاز به واسطه به خاطر بُعدی است که بین انسان و عالم ملکوت وجود دارد. واسطه کسی است که از حیث تعلقش به عالم ماده با اهل حس مرتبط است و در بین آنهاست و از حیث عروج و صعودش به جانب ملکوت در سلک ملکوتیان است.^۱

اما سؤال این است که شخص نبی چگونه و با کدام علم و آگاهی توانسته مقدمات و شرایط و کمالات لازم برای دریافت وحی را کسب کند و از سایرین ممتاز شود؟ پاسخ این سؤال از دو حال خارج نیست:

الف) فرض اول این است که شخص نبی به لحاظ قوای ادراکی (عقل) هیچ تفاوت ذاتی و ماهیتی با انسان های دیگر نداشته و با عمل به یافته های عقلی و مقتضای وجدان و فطرت خود به کمالات معنوی رسیده و تا جایی پیش رفته که مستحق دریافت وحی شده است. اما این فرض آشکارا ناقض مدعای ضرورت نبوت است و در حقیقت می گوید: هر انسانی می تواند از این طریق پله های کمال را طی کند و خودش به مقام نبوت (دریافت وحی) برسد، پس نیاز ضروری به واسطه ای دیگر نیست. به

۱. همان، ص ۲۴۵

عبارت دیگر این پاسخ اعتراف به این واقعیت است که عقل آدمی می‌تواند راه سعادت و کمال را کشف کند.

ب) فرض دوم این است که شخص نبی با عنایت و تربیت خاص الهی توانسته مقدمات لازم برای دریافت وحی را کسب کند و اگر نظر و عنایت خاص الهی (حتی از دوران کودکی نبی) نبود، آن شخص به این مقام نمی‌رسید. به عبارت دیگر «قابلیت دریافت وحی» را خداوند به شخص نبی داده و در غیر این صورت، او با اتکا به عقل و فطرت خود نمی‌توانست خودش پله‌های کمال را تا آنجا طی کند که قابلیت دریافت وحی را بدست آورد. اما اگر چنین است باید پرسید: مگر خداوند نمی‌تواند همان برنامه‌ای را که روی شخص نبی پیاده کرده است، روی دیگران هم پیاده کند؟ اگر آدمیان نیاز به وحی داشته باشند، خداوند می‌تواند همان عنایت خاص را به تک تک انسان‌ها مبذول کند و دست همه آدمیان را بگیرد و به تناسب قابلیت‌ها و ظرفیت‌های وجودی‌شان هدایت کند و از پله‌های کمال بالا ببرد. بنابراین مدعای ضرورت نبوت پشتوانه محکمی ندارد.

معجزه و بن بست معرفتی در تشخیص مصادیق آن

دیدیم که ادله ضرورت نبوت نمی‌توانند لزوم ارسال رسل را به نحوی عقلی و پیشینی اثبات کنند؛ اما آیا این بدان معناست که خداوند در طول تاریخ هرگز پیامبری به سوی بشر نفرستاده است و همه مدعیان نبوت دروغ گو، شیاد و یا توهم‌زده بوده‌اند؟ در یک نظر ابتدایی پاسخ این پرسش منفی است. گویی می‌توان فرض کرد که خداوند نه به دلیل ضرورت و نه به این دلیل که بر او واجب بوده، بلکه به هر دلیل دیگری (که ممکن است به عقل بشر نرسد) پیامبرانی را مبعوث کرده است. بنابراین هرچند ادله ضرورت نبوت با مشکلات حل‌ناشدنی مواجه‌اند، اما احتمال وجود پیامبران الهی (در گذشته، حال و یا آینده) هنوز منتفی نشده است. بسیار خوب، من فعلاً با این مدعا مخالفتی نمی‌کنم و آن را می‌پذیرم. اما چگونه می‌توان پیامبران راستین را (به فرض وجود) از مدعیان دروغین باز شناخت؟ مدعی نبوت ادعا می‌کند که از طرف خدا مأموریت یافته است تا ما انسان‌ها را به راهی خاص هدایت کند که سعادت حقیقی دنیا و آخرت جز با پیمودن آن راه میسر نمی‌شود. او مدعی

است که خداوند با او سخن گفته و حقایق و تعالیم خاصی را به او وحی کرده و ما نیز باید به آن حقایق ایمان بیاوریم و زندگی خود را با تعالیم و حیانی او تنظیم کنیم تا به نجات و رستگاری برسیم و در غیر این صورت باید منتظر عذاب الهی و شقاوت ابدی (پس از مرگ) باشیم. حال چگونه می‌توانیم یقین حاصل کنیم که او واقعاً راست می‌گوید؟ در خوش‌بینانه‌ترین حالت فرض می‌کنیم که ما با فردی که اکنون ادعای نبوت می‌کند، عمری نشست و برخاست داشته و از نزدیک با او آشنا بوده‌ایم و دیده‌ایم که زندگی پاک و سالمی داشته و هیچگاه به دنبال زخارف دنیوی نبوده و سلامت نفس و صداقت و امانتداری او برای ما مسلم است؛ اما آیا با همه این فرض‌ها _ که البته هیچکدام نیز یقینی و قابل اثبات نیستند _ می‌توان به قطع و یقین گفت که او در ادعای خود (مبنی بر دریافت وحی و مأموریت الهی) صادق است؟ پاسخ مسلماً منفی است. اینها هر چند ممکن است احتمال صدق او را بالا ببرند، اما به دو دلیل هرگز نمی‌توانند مدعای او را با قطع و یقین اثبات کنند: **اول** آنکه به لحاظ عقلی و منطقی نمی‌توان از گزاره «زید تاکنون دروغ نگفته و مردم را فریب نداده و دنبال زخارف دنیوی و هواهای نفسانی نبوده است» نتیجه گرفت که «اکنون نیز چنین است و تا آخر عمر نیز چنین خواهد بود». انگیزه‌ها و عوامل مختلفی ممکن است شخصی راستگو و درستکار را به فکر دروغ گفتن و فریب مردم بیندازد (این انگیزه‌ها گاهی ممکن است اخلاقی، انسان‌دوستانه و از روی دلسوزی باشد)؛ **دوم** اینکه ممکن است مدعی نبوت قصد دروغ گفتن ندارد ولی دچار توهم شده باشد. به عبارت دیگر ممکن است شخصی که دارای زمینه‌ها و شرایط فکری، روحی و روانی خاصی است، تجربه‌ای روحی و معنوی را از سر گذارنده و از روی توهم و یا به خطا گمان کند که به او وحی شده است. انسان‌ها به دلایل گوناگون و تحت تأثیر علت‌ها، شرایط و زمینه‌های مختلف عصبی، روحی و روانی می‌توانند دچار توهمات عجیب و غریب شده و ادعاهای بزرگی بکنند. این واقعیت در علوم روانشناسی و روانپزشکی به اثبات رسیده و امروزه جزو بدیهیات محسوب می‌شود. بنابراین حتی اگر فرض کنیم که مدعی نبوت قصد دروغ گفتن و فریب دادن مردم را ندارد، باز هم نبوت او به معنای واقعی و به قطع و یقین اثبات نمی‌شود. چرا که ممکن است خود دچار اوهام و خیالات شده باشد. هر پیامبری پیش از آنکه بخواهد نبوت خود را برای دیگران اثبات کند، ابتدا باید

به این پرسش پاسخ دهد که: تو خودت چگونه فهمیدی و یقین کردی که واقعاً خدا (یا فرشته‌ای از طرف خدا) با تو سخن گفته و تو را مأمور هدایت انسانهای دیگر کرده است؟ از کجا یقین داری که دچار توهم نشده‌ای و یا آنچه شنیده‌ای و دریافت کرده‌ای وحی الهی بوده نه القائات شیطانی؟ می‌بینید که با مسئله سختی روبرو هستیم. پس تکلیف چیست؟ اگر واقعاً پیامبرانی وجود داشته و یا دارند، چگونه می‌توانیم از روی قطع و یقین و به نحوی برهانی به این واقعیت پی‌بریم که آنها واقعاً و حقیقتاً پیامبران خدا هستند؟ اینجاست که متفکران اسلامی «معجزه» را به عنوان مهمترین و محکمترین (و به عبارتی: تنها) نشانهٔ محکم و قطعی نبوت معرفی می‌کنند. به اعتقاد عموم عالمان اسلام ارائه معجزه از سوی مدعی نبوت می‌تواند به نحوی برهانی دلالت قطعی و یقینی بر صدق و واقعیت ادعای او داشته باشد. اما معجزه چیست و چگونه می‌تواند بر صدق نبی دلالت کند؟ متفکران اسلامی معجزه را اینچنین تعریف می‌کنند:

معجزه امری است خارق‌العاده که از جانب خداوند و بدست پیامبر صورت می‌پذیرد، در حالی که با ادعای پیامبری و تحدی [= هم‌وارد طلبی] همراه است و با مدعای پیامبر مطابقت دارد و قابل تعلیم و تعلم نیست و دیگران از انجام آن ناتوانند^۱

مطابق این تعریف، معجزه سه خصوصیت اصلی دارد: **اول** اینکه خارق‌العاده و یا به عبارتی دقیق‌تر بر خلاف جریان طبیعی حوادث و پدیده‌ها در جهان است و لذا ریشه در علل و عوامل مافوق طبیعی دارد؛ **دوم** اینکه مدعی نبوت فقط با اتکا به قدرت و اذن الهی و بدون اینکه در این مورد از کسی آموزشی دیده یا تمرین و ممارستی داشته باشد، موفق به انجام آن عمل می‌شود، و **سوم** اینکه معارض ندارد، یعنی هیچ‌کس نمی‌تواند مثل (و یا برتر از) آن را بیاورد. تنها با این شرایط است که می‌توان نام فعل خاصی را که مدعی نبوت انجام می‌دهد، «معجزه» گذاشت و سپس (مطابق برهانی که پس از این می‌آید) نبوت آورندهٔ آن را به نحوی قطعی و یقینی نتیجه گرفت.

^۱ سعیدی مهر، محمد: آموزش کلام اسلامی، ج ۲، ص ۳۸، همچنین رجوع کنید به: قدردان قراملکی، محمد حسن: معجزه در قلمرو عقل و دین، ص ۶۳-۴۲؛ احمدی، محمد امین: تناقض نما یا غیب نمون، ص ۸۰-۶۵.

اما در اینجا معمایی وجود دارد که تا حل نشود، معجزه در مقام اثبات، مفهومی بی‌مصدق شده و کارکرد خود را تماماً از دست می‌دهد. سؤال این است که با توجه به تعریف فوق چگونه می‌توان معجزه بودن یک فعلِ شگفت‌انگیز خاص (مانند تبدیل عصا به اژدها) را اثبات کرد؟ فرض کنید شما در زمان حضرت موسی زندگی می‌کنید و با ادعای او مبنی بر نبوت مواجه می‌شوید. سپس از او طلب بیته می‌کنید و او هم در مقابل چشمان شما عصا را به اژدها تبدیل می‌کند. از کجا با قاطعیت (و به نحو برهانی) می‌فهمید که کار او واقعاً مصداق معجزه است؟ به عبارت دقیق‌تر چگونه بر شما ثابت می‌شود که کار او (تبدیل عصا به اژدها): **الف**. خرق عادت و برخلاف جریان طبیعی حوادث و پدیده‌ها در طبیعت است و عللی مافوق طبیعی دارد، **ب**. قابل تعلیم و تعلم نیست و **ج**. معارض ندارد (هیچ کس نمی‌تواند مثل آن را انجام دهد)؟ تأملی اندک این واقعیت را آشکار می‌کند که در اینجا هیچ راهی برای رسیدن به قطع و یقین وجود ندارد. به عبارت دیگر ما هیچگاه نمی‌توانیم یقین کنیم که فلان عمل شگفت‌انگیز که از طرف یک مدعی نبوت انجام گرفته است، واقعاً و دقیقاً مصداق معجزه (بنا به تعریف فوق) است و در نتیجه نبوت به مرحله بعد یعنی «نحوه دلالت معجزه بر صدق نبی» نمی‌رسد. به نظر می‌رسد که توضیح دقیق‌تر این مطلب ضروری باشد: مطابق تعریف عالمان اسلام اولین خصوصیت معجزه «خارق‌العاده بودن» و یا «خارج از چارچوب قوانین طبیعت بودن» است. اما من چگونه می‌توانم به وجود این خصوصیت در فعل مورد نظر پی ببرم؟ در اینجا دو مشکل حل‌ناشدنی وجود دارد: **اول** اینکه من هیچگاه نمی‌توانم به همه قوانین و اسرار طبیعت علم پیدا کنم تا پس از آن قضاوت کنم که آیا فلان کار شگفت‌انگیز در چارچوب قوانین طبیعت می‌گنجد یا نه؛ **دوم** اینکه اصولاً دانش بشر نسبت به طبیعت دانشی تجربی و استقرایی و لذا غیرقطعی و غیریقینی است. بنابراین وقتی با پدیده‌ای مواجه می‌شویم که با شناخت ما از طبیعت و قوانین آن ناسازگار است، با این شک و تردید مواجه می‌شویم که شاید آنچه ما پیش از این به عنوان قانون طبیعت می‌دانستیم، واقعاً قانون طبیعت نبوده است و ما در اشتباه بوده‌ایم. از اینها گذشته، ما هنوز نسبت به بسیاری از استعدادها و توانایی‌های شگفت‌انگیز و اسرارآمیز انسان جاهلیم و لذا ممکن است در مواجهه با بسیاری از اعمال شگفت‌انگیز که از برخی انسان‌ها سر می‌زند، به تبیین‌های ماورائی روی

آوریم و این رویکرد شاید خطا باشد. دومین خصوصیت معجزه این بود که آورنده آن از راه آموختن از دیگران و تمرین و ممارست موفق به انجام معجزه نشده باشد؛ باز هم این پرسش رخ می‌نماید که من چگونه و از چه راه می‌توانم بفهمم که مدعی نبوت آن فعل شگفت‌انگیز را از کسی نیاموخته است؟ من هرچقدر هم در زندگی او و گذشته‌هایش تحقیق و جستجو کنم، نمی‌توانم در این مورد به نتیجه‌ای قطعی و یقینی برسم؛ سومین خصوصیت معجزه این بود که «هیچ کس نتواند مثل آن را انجام دهد». من حتی اگر بتوانم با جستجو در سرتاسر کره زمین و پرس و جو از همه مردم جهان در این مورد که «آیا کسی می‌تواند مثل فلان عمل شگفت‌انگیز را انجام دهد یا نه» با پاسخ منفی همه مردم جهان مواجه شوم (یعنی یک استقراء تام که البته ناممکن است) باز هم نمی‌توانم یقین کنم که فعل مدعی نبوت واقعاً بلامعارض است، زیرا این استقراء تام حداقل پنجاه سال طول می‌کشد و در این مدت ممکن است کودکان خردسالی که مورد پرس و جو قرار نگرفته‌اند و اکنون پس از پنجاه سال تبدیل به مردانی کامل شده‌اند، قادر به انجام آن فعل باشند. اگر خوب دقت کنیم این استقراء هیچ‌گاه تمام شدنی نیست و بنابراین به نتیجه نمی‌رسد، زیرا فرد جوانی که امروز به سؤال من پاسخ منفی داده است، ممکن است چند سال دیگر به هر طریقی به راز آن کار پی‌برده و قادر به انجام آن شود و این احتمال در همه موارد و در همه زمان‌ها وجود دارد. بنابراین هیچ راهی برای یافتن پاسخی قطعی و یقینی برای این سؤال که آیا در سراسر جهان کسی دیگر هم پیدا می‌شود که بتواند آن فعل خاص را _ که مدعی نبوت به عنوان معجزه آورده است _ انجام دهد یا نه» وجود ندارد. پس هیچگاه نمی‌توان با قطع و یقین فعلی خاص را _ هرچقدر هم که در نظر ما شگفت‌انگیز باشد _ مصداق معجزه دانست و این مشکل، ما را در پی‌بردن به واقعیت و صدق نبوت هر مدعی دچار بن‌بست می‌کند. این مشکل در مورد معجزات پیامبران پیشین _ که از طریق نقل‌های تاریخی به دست ما رسیده است _ نیز صدق می‌کند. سؤال اصلی من این نیست که چگونه می‌توان به قطع و یقین دریافت که معجزات نقل شده در کتاب‌های آسمانی و یا منابع تاریخی (مانند معجزات منسوب به موسی و عیسی) واقعاً رخ داده‌اند و دروغ و افسانه نیستند (هر چند این نیز سئوالی مهم و البته بی‌پاسخ است که ما را به بن‌بستی دیگر می‌کشاند). می‌پرسم: با فرض بر اینکه داستان تبدیل عصا به مار توسط موسی واقعیت دارد و ساخته و پرداخته افسانه‌سازان نیست، چگونه می‌توان

به قطع و یقین فهمید که در کار او حيله و نیرنگی نبوده است؟ فرض کنیم که عده‌ای از ساحران و شعبده‌بازان آن زمان _ که شاهد ماجرا بودند _ نیز تصدیق کرده‌اند که کار موسی از نوع سحر و شعبده نبوده است، ولی تصدیق آنها نمی‌تواند شک و تردید ما را بطور کامل از بین ببرد، زیرا آنها فقط «متخصص در سحر و شعبده‌بازی» بوده‌اند نه معصوم! هر متخصصی هر چقدر هم که در کار خود تخصص داشته باشد، ممکن است در تشخیص و درک موضوع خطا کند. ممکن است دانش و تجربه موسی در سحر و شعبده‌بازی بسیار فراتر از ساحران دربار فرعون بوده و از روش‌ها و فنونی استفاده کرده است که ساحران حاضر در صحنه نسبت به آنها بی‌اطلاع بوده‌اند و از آنجا که در برابر موسی به نحو چشمگیری شکست خورده و از کار او فوق‌العاده شگفت‌زده شده‌اند، گمان کرده‌اند که کار موسی از نوع سحر و یا شعبده‌بازی نبوده و او واقعاً عصا را به گونه‌ای معجزه‌آمیز تبدیل به مار یا اژدها کرده است. از این گذشته، گواهی ساحران (به عنوان متخصصان در موضوع سحر) حتی اگر درست باشد نیز مشکلی را حل نمی‌کند. آنها حداکثر می‌توانند سحر نبودن عمل موسی را تشخیص دهند، نه معجزه بودن آن را. نمی‌توان گفت که اگر معلوم شد عمل موسی از نوع سحر و شعبده نیست، پس حتماً معجزه است. ساحران نیز باید به این سؤال پاسخ دهند که (حتی اگر فرض کنیم عمل موسی از نوع سحر نبوده است) چگونه می‌توان اثبات کرد که او این کار را از کسی نیاموخته است و در سراسر جهان نیز هیچ کس نمی‌تواند مثل آن را انجام دهد؟ چگونه می‌توان فهمید که کار موسی «خارق‌العاده» و یا خلاف جریان طبیعی پدیده‌ها و حوادث این جهان است؟ تا زمانی که وجود این اوصاف در فعل موسی به قطع و یقین اثبات نشود، نمی‌توان نام آن را معجزه گذاشت.

دلالت معجزه بر صدق مدعی نبوت

هر چند بنا به دلایلی که پیش از این آمد، معجزه (صرف نظر از اینکه در مقام ثبوت واقعاً رخ می‌دهد یا نه) در مقام اثبات قابل تشخیص نیست، اما در اینجا فرض می‌کنیم که مدعی نبوت، فعل شگفت‌انگیزی انجام داده است که خصوصیات اصلی معجزه (خارق‌العاده بودن، قابل تعلیم و تعلم نبودن و معارض نداشتن) را دارد و می‌توان بنا به تعریف، نام آن را معجزه گذاشت. حال نبوت آن است که پرسیم: آیا معجزه دلالت بر واقعیت و صدق نبوت دارد؟ به اعتقاد عالمان اسلام، انجام

معجزه توسط مدعی نبوت، مطابق براهینی که در اینجا می‌آید، به نحوی قطعی و یقینی دلالت بر صدق او در این ادعا می‌کند:

دلیل اول: حکمت الهی

... وقتی مدعی نبوت ... برای ادعای خود نشان و معجزه‌ای می‌آورد که با حفظ سایر شرایط، اختصاص به او دارد و از توان دیگران خارج است، از آن استنتاج می‌شود که وی با عالم غیب و الوهی ارتباط دارد و در ادعایش صادق است. به دیگر سخن، خداوند با اعطای معجزه به پیامبر خود در حقیقت نشان و سند تأیید و تصدیق نبوت وی را امضا و صادر کرده است، و گرنه لازم می‌آید که خدا با فراهم ساختن قدرت معجزه بر غیر پیامبر به طور غیر مستقیم، شخص کاذب را تصدیق کند و مردم را به سوی جهالت و خلاف غایت خود سوق دهد، لذا چنین رهیافتی با توجه به صفات خیر خواهی و حکمت و تنزه خداوند از قُبْح، نادرست است. به تعبیر دیگر، از عدم تکذیب مدعی نبوت و سکوت خداوند در برابر خوارق وی، رضایت و تأیید مدعی نبوت کشف می‌شود [و محال است که خداوند با دادن قدرت معجزه به مدعیان دروغین نبوت، آنها را تأیید و تصدیق کند و موجب گمراهی مردم شود].^۱

اما این برهان با مشکلات فراوانی روبرو است، زیرا پیش فرض‌های نادرست و یا اثبات‌ناشده فراوانی دارد. در اینجا به بعضی موارد اشاره می‌کنم:

۱. این استدلال در قالب یک قیاس استثنایی اقامه شده است، به این شکل که: **الف**. اگر خدا قدرت معجزه را به مدعی دروغین نبوت بدهد، با این کار در حقیقت او را تأیید کرده است، **ب**. محال است خداوند دروغگو را تأیید کند، **در نتیجه**: خداوند هرگز قدرت معجزه را به مدعی دروغین نبوت نمی‌دهد و این بدان معناست که انجام معجزه توسط یک مدعی نبوت نشانه صدق اوست.

^۱ قدردان قراملکی، محمد حسن: معجزه در قلمرو عقل و دین، ص ۲۰۳.

اما مقدمه اول این استدلال (الف) که گزاره‌ای شرطی است، از کجا آمده و دلیل آن چیست؟ اصولاً وقتی می‌خواهیم برای اثبات دلالت منطقی معجزه بر صدق مدعی نبوت دلیل بیاوریم، باید برای همین گزاره شرطی دلیل بیاوریم. چرا که مخاطبان مدعی نبوت با فرض اعتقاد به وجود خدای عالم و قادری که خالق هستی و علت‌العلل همه پدیده‌های آن است، پذیرفته‌اند که هر کس هر چه دارد در نهایت از خداست و بنابراین می‌دانند که مدعی نبوت با علم و قدرتی که خدا به او داده موفق به انجام معجزه شده است. آنها همچنین می‌دانند که خدای عادل و حکیم هرگز دروغگو را تأیید و تصدیق نمی‌کند. اما سؤال اصلی آنها این است که به چه دلیلی باید اعطای قدرت معجزه به مدعی نبوت را به معنای تأیید و تصدیق او بدانیم و نه چیز دیگر؟ ممکن است (به عنوان مثال) خداوند برای امتحان عقول آدمیان و یا امتحان خود مدعی نبوت این قدرت را به او اعطا کرده باشد. تا وقتی که در مورد هدف و غرض خداوند از این کار احتمالات متعدد و مختلف وجود داشته باشد، نمی‌توان یک احتمال را بدون هیچ دلیلی بر احتمالات دیگر ترجیح داد.

استدلال مورد بحث به شکل دیگری هم اقامه شده است و آن اینکه:

اگر خداوند حکیم به مدعی دروغین نبوت - که تحدی هم می‌کند - قدرت بر اعجاز اعطا کند و یا چنین قدرتی را از او سلب نکند، اغرای به جهل و (به عبارتی دیگر) اضلال کرده است و اضلال و اغرای به جهل برخلاف حکمت (خدای حکیم است).^۱

اما اعطای قدرت معجزه به مدعی دروغین نبوت لزوماً اغرای به جهل و اضلال مردم محسوب نمی‌شود، مگر اینکه از پیش معتقد باشیم: «انجام معجزه توسط یک مدعی نبوت، عقلاً و منطقاً دلالت بر تأیید و تصدیق الهی و صدق مدعای او می‌کند.» اما دلیلی بر این مدعا (یا پیش فرض) اقامه نشده است و لذا عاقلان و نکته‌سنجان انجام معجزه توسط مدعی نبوت را لزوماً نشانه صدق او نمی‌گیرند و فریب نمی‌خورند و گمراه نمی‌شوند. بنابراین تقریر فوق از برهان مورد بحث نیز دچار

۱. احمدی، محمد امین: تناقض نما یا غیب نمون، ص ۳۸۱ - همچنین رجوع کنید به: سعیدی مهر، محمد: آموزش کلام اسلامی، ج ۲، ص ۴۵-۴۴

دور و مصادره به مطلوب است. شهید محمد باقر صدر متوجه این اشکال شده و برای حل آن، دلیل فوق را به گونه‌ای دیگر بازسازی کرده است. تقریر صدر چنین است:

مقدمه اول: هرچند ظهور معجزه فی‌نفسه و به دقت عقلی.... بر نبوت مدعی دلالت ندارد، اما برحسب فهم متعارف می‌تواند چنین دلالتی داشته باشد. پس به همین مقدار، اغرای به جهل حاصل می‌شود....
مقدمه دوم: اغرای به جهل (یا اضلال مردم) قبیح است.

پس: اظهار معجزه در دست مدعی کاذب قبیح بوده و خلاف حکمت الهی است.^۱
معنای استدلال شهید صدر این است که اگر پای قواعد منطقی و دقت‌ها و نکته‌سنجی‌های عقلی در میان باشد، معجزه به خودی خود و فی‌نفسه دلالتی بر صدق مدعی نبوت نمی‌کند و لذا عقل‌ورزان به دلیل دقت‌ها و نکته‌سنجی‌های سخت‌گیرانه عقلی و منطقی انجام معجزه را نشانه نبوت مدعی تلقی نمی‌کنند. اما بالاخره از آنجا که عوام در اثر جهل به قواعد عقل و منطق و عدم دقت و نکته‌سنجی، انجام معجزه توسط مدعی نبوت را دال بر صدق او می‌دانند و لذا هر کس معجزه انجام دهد، بسیاری از مردم ادعای نبوت او را می‌پذیرند، پس خداوند نباید قدرت معجزه را به مدعی دروغگو بدهد، چون در این صورت باعث گمراه شدن و فریب خوردن مردم می‌شود. اما این تقریر از برهان نیز با مشکلاتی مواجه است. پیش‌فرض اثبات‌ناشده و بلکه واضح‌البطلان استدلال شهید صدر این است که خداوند باید جلوی فریب خوردن و گمراه شدن افراد عامی و ساده‌لوح را _ حداقل در مسائل کلان عقیدتی _ بگیرد، اما خداوند چنین تضمینی نداده و در عمل (یا در عالم واقع) نیز در بسیاری موارد چنین نکرده است. فریب خوردن و گمراه شدن انسان‌های ساده‌لوح و عامی (حتی در مسئله دین و عقیده) داستانی است که از اول خلقت تاکنون میلیاردها بار اتفاق افتاده است. اعمال شگفت‌انگیز مرتاضان هندی و سرخ‌پوستان آمریکایی نیز موجب فریب و گمراهی انسان‌های زیادی شده و می‌شود. اگر پیش‌فرض مذکور درست باشد، در این موارد نیز خداوند باید قدرت انجام این اعمال را از آنها بگیرد (توجه کنید که دلیل عقلی تخصیص‌بردار نیست). ممکن است بگویید که اعمال شگفت‌انگیز مرتاضان نباید موجب فریب خوردن مردم شود. زیرا اعمال آنها

۱. همان، ص ۳۸۶-۳۸۵

بلامعارض (بی‌رقیب) نیست و افراد دیگری نیز پیدا می‌شوند که بتوانند مانند کارهای آنها را انجام دهند، در حالی که معجزه بلامعارض است و هیچکس نمی‌تواند مثل آن را انجام دهد. اما این اشکال وارد نیست. اولاً افراد عامی و ساده‌لوح بنا به فرض، با این اصول و قواعد آشنا نیستند و به این تفاوتها توجهی ندارند. ثانیاً محور اصلی در استدلال بازسازی شده شهید صدر «فریب خوردن و گمراه شدن عوام در اثر جهل و نادانی و عدم توانایی در اعمال دقت‌ها و نکته‌سنجی‌های عقلی و منطقی» است و بلامعارض بودن یا نبودن اعمال مرتاضان و یا مدعیان دیگر تأثیری در اصل مطلب (باور آنها) ندارد. اگر پیش‌فرض مورد بحث درست باشد، خداوند باید قدرت انجام خوارق عادات را از مرتاضان هندی هم بگیرد و نگذارد عده‌ای از عوام فریب خورده و جذب آنها شوند. ثالثاً اصولاً همه دعوا بر سر این است که چرا باید بلامعارض بودن عمل مدعی نبوت را نشانه‌ی صدق او دانست. اگر (به شیوه‌ای که در برهان صدر آمده است) به این سوال چنین پاسخ داده شود که: «چون عمل بلامعارض، موجب باور آنها و لذا (در صورت دروغگو بودن مدعی) فریب خوردنشان می‌شود»، آنگاه این سوال پیش می‌آید که: «مگر فقط عمل بلامعارض (معجزه) موجب باور و فریب خوردن مردم می‌شود؟» اعمال خارق‌العاده و شگفت‌انگیز مرتاضان و جوکی‌های هندی و جادوگران سرخ‌پوست آمریکایی نیز بسیاری از آدمیان را فریب داده و می‌دهد. به این نکته مهم باید توجه کرد که آنچه موجب فریب خوردن آدمیان در این موارد می‌شود، خارق‌العاده بودن عمل است نه بلامعارض بودن آن، (بگذریم از اینکه اصولاً بلامعارض بودن شرطی است که هرگز به معنای واقعی کلمه حاصل شدنی نیست). با مبنای شهید صدر (و به شیوه‌ای که در استدلال او آمده است) می‌توان صدق مدعای مرتاضان (مبنی بر ارتباط آنها با ماوراءالطبیعه و حقانیت راه و روش آنها) را اثبات کرد، بدین صورت که: «درست است که اعمال شگفت‌انگیز و خارق‌العاده مرتاضان به دلایل متعدد (و از جمله معارض داشتن) به خودی خود و فی‌نفسه دلالت بر صدق مدعای آنها نمی‌کند و حقانیت اعتقادات و راه و روش آنها را نشان نمی‌دهد، اما برحسب فهم متعارف می‌تواند چنین باشد (و برای همین است که هر روز عده بی‌شماری از مردم سراسر جهان و حتی افراد باسواد و تحصیلکرده با مشاهده همین اعمال شگفت‌انگیز جذب آئین آنها می‌شوند). پس به همین مقدار، «اغرای به جهل حاصل شده است». بنابراین اگر استدلال صدر درست و معتبر باشد، باید نتیجه بگیریم که مرتاضان

هندی هم در مدعای خود صادق‌اند، چرا که اگر صادق نبودند، خداوند قدرت انجام این کارها را به آنها نمی‌داد و یا از آنها سلب می‌کرد تا موجب اضلال مردم نشود. از اینها گذشته، خداوند علاوه بر حکیم بودن، عادل و خیرخواه و مهربان هم هست، پس مطابق مبنای صدر و به اقتضای برهان او نباید قدرت ظلم و تجاوز و غارتگری را به کسی بدهد، چرا که در این صورت اولاً خودش عامل اصلی ظلم و ستم شده است و ثانیاً حداقل بسیاری از مردم عادی (در اثر جهل به قواعد عقلی و فلسفی و عدم دقت و نکته‌سنجی در مباحث خداشناسی و جهان‌شناسی) از وجود ظلم‌ها و بدی‌ها و شرور اخلاقی و انسانی (به طور طبیعی و ناخودآگاه) عدم وجود خدای عادل و حکیم را نتیجه می‌گیرند و گمراه می‌شوند. اما می‌بینیم که در عالم واقع خداوند قدرت ظلم و تجاوز را به انسان‌ها داده است. مطابق تفکر دینی برای حل این مشکل گفته می‌شود: خداوند برای امتحان انسان‌ها (و یا به دلایلی که شاید ما نتوانیم بفهمیم) قدرت‌ها و امکاناتی در اختیار آنها گذاشته است. آدمیان می‌توانند از این قدرت‌ها و امکانات در جهت خیر و نیکی استفاده کنند، اما اگر کسی در جهت کارهای خلاف و یا ظلم و ستم به دیگران و یا فریب دادن مردم از آنها استفاده کند، مقصر خودش است و در حقیقت اوست که مرتکب ظلم شده است نه خدا. همین سخن یا توجیه را در مورد معجزات و کارهای خارق‌العاده مدعیان نبوت و مرتاضان و ساحران و... هم می‌توان گفت. این افراد با سوء استفاده از قدرت‌هایی که خداوند به ایشان عطا کرده است، عده‌ای را فریب می‌دهند و گمراه می‌کنند و در حقیقت عامل و مقصر اصلی فریب و گمراهی مردم همین مدعیان دروغگو هستند. از این واضح‌تر مثال شیطان است. خداوند شیطان را آفریده و به او مهلت و اجازه داده است تا آدمیان را وسوسه کند و فریب دهد. از طرفی می‌دانیم که بسیاری از آدمیان در اثر ضعف قوه عاقله و یا ضعف ایمان فریب شیطان را می‌خورند و این همه فجایع تاریخ در اثر همین وسوسه شدن‌ها و فریب خوردن‌ها رخ داده و می‌دهد. آیا در اینجا می‌توان گفت که خداوند خودش عامل اصلی همه این گمراهی‌ها و فجایع ناشی از آن در طول تاریخ است؟

۲. مطابق این استدلال:

«سکوت خداوند در برابر معجزات و خوارق عادات یک مدعی نبوت به معنای رضایت و تأیید مدعی نبوت است. بنابراین اگر خداوند در برابر معجزات مدعیان دروغین نبوت سکوت کند، در حقیقت دروغگو را تأیید و تصدیق کرده است»

این سخن دو اشکال عمده دارد: **اول** اینکه چرا باید سکوت خداوند را علامت رضا دانست؟ ممکن است سکوت خداوند دلایل متعددی داشته باشد (از جمله امتحان مدعی نبوت و یا آزمایش عقول آدمیان). **دوم** اینکه اصولاً سکوت یا عدم سکوت خداوند چگونه برای آدمیان احراز می‌شود؟ به نظر من حتی اگر فرض کنیم که سکوت علامت رضاست، باز هم دلیل مورد بحث عقیم می‌ماند. چرا که وقتی یک مدعی نبوت برای اثبات مدعای خود معجزه می‌آورد، عقل آدمی (به دلایلی که پیش از این آمد) ندا می‌دهد که «انجام معجزه منطقی‌اً هیچ دلالتی بر صدق مدعی نبوت ندارد» و از آنجا که عقل (بنا به فرضی که خود دینداران هم آن را قبول دارند) حجت الهی و رسول باطنی است، ندای عقل ندای خداست. به عبارت دیگر خداوند در اینجا سکوت نکرده، بلکه به واسطه عقل آدمیان مدعای مدعی نبوت را به چالش کشیده و در حقیقت تکذیب کرده است.

۳. در استدلال مورد بحث به یک نکته مهم هم توجه نشده است و آن اینکه مطابق این استدلال، مخاطبان اولیه یک مدعی نبوت باید مدتی بلا تکلیف بمانند! فرض کنید شما اولین کسی هستید که مدعی نبوت ادعای خود را با او در میان می‌گذارد و سپس برایتان معجزه‌ای انجام می‌دهد تا (به زعم خود) ادعایش را اثبات کند. در این حالت _ که هنوز هیچکس معجزه او را ندیده و به او ایمان نیاورده است _ شما چگونه و با چه دلیلی می‌توانید معجزه او را نشانه صدق مدعایش بدانید؟ آیا استدلال فوق در اینجا کارآیی دارد؟ پاسخ به وضوح منفی است، زیرا هنوز کسی به او ایمان نیاورده است تا شما مطابق استدلال مورد بحث نتیجه بگیرید که او در ادعای خود صادق است. این احتمال وجود دارد که هیچ کس معجزه او را نشانه نبوتش نداند و لذا به او ایمان نیاورد. برای حل این مشکل باید از پیش و با یک برهان قاطع اثبات کنیم که: هرگاه یک مدعی نبوت معجزه‌ای ارائه دهد، قطعاً عده‌ای به او ایمان خواهند آورد. اما این گزاره به روش عقلی و پیشینی قابل اثبات نیست و تاکنون نیز هیچ برهانی به نفع آن اقامه نشده است. بنابراین استدلال مورد بحث برای مخاطبان اولیه یک

مدعی نبوت استدلالی بی‌معنا و عقیم است. اقامه چنین برهانی اعتراف تلویحی به این واقعیت است که معجزه فی‌نفسه و به خودی خود هیچ دلالتی بر صدق مدعی نبوت ندارد. مخاطبان اولیه مدعی نبوت باید صبر کنند و منتظر بمانند تا ببینند که آیا کسی به او ایمان خواهد آورد یا نه؛ اگر پس از مدتی بالاخره عده‌ای به او ایمان آورند، آنگاه (مطابق استدلال مورد بحث) می‌توانند صدق مدعی را نتیجه بگیرند (صحت و سقم این استنتاج بحث دیگری است)، اما اگر کسی سخن مدعی را باور نکند و به او ایمان نیاورد، نبوت او اثبات نمی‌شود. حال تصور کنید اگر همه مخاطبان آن مدعی (بنا به اقتضای برخورد و نگاه منطقی) بخواهند به همین نحو عمل کنند، چه پیش می‌آید؟ نتیجه این می‌شود که هیچکس به او ایمان نمی‌آورد!

دلیل دوم: اعجاز، تنها فعل خدا

بسیاری از متکلمان قدیم و بعضی از متکلمان جدید برای اثبات دلالت معجزه بر نبوت به این دلیل متوسل شده‌اند:

نفس معجزه چنان خارق‌العاده شگفت‌انگیز و محیرالقول است که عقل خود به خود با مشاهده آن، فاعل آن را منحصر به باری تعالی می‌کند و برای آن فاعل انسانی قائل نیست. پس از نفس مشاهده اعجاز علم به ارتباط آورنده آن با مقام الوهی حاصل می‌شود^۱

این دلیل نیز چیزی را اثبات نمی‌کند. در اینکه معجزه (بنا به فرض وقوع) فعلی بسیار شگفت‌انگیز است، شکی نیست. اما آدمیان با دیدن معجزه، فاعلیت آن را لزوماً به خدا نسبت نمی‌دهند. آنچه عقل پس از مشاهده معجزه بدان حکم می‌کند این است که عمل مذکور با علم و قدرتی که خداوند به مدعی نبوت داده انجام شده است (نه اینکه فاعل آن لزوماً خداست) اما همانطور که در نقد دلیل قبل متذکر شدم، دادن قدرت انجام معجزه به مدعی نبوت لزوماً به معنای تأیید و تصدیق مدعی او نیست. علاوه بر این حتی اگر پذیرفته باشیم که فاعل معجزه نمی‌تواند انسان (مدعی نبوت) باشد، باز هم نمی‌توانیم فاعل آن را منحصر به باری تعالی کنیم، چرا که ممکن است نیروهای ماوراءطبیعی

۱. قدردان قراملکی، محمد حسن: معجزه در قلمرو عقل و دین، ص ۲۰۹

(ملائک و یا شیاطین) فاعل اصلی معجزه باشند. به عبارت دیگر، غیرانسانی بودن مساوی خدایی بودن نیست.

دلیل فوق تقریر دیگری نیز دارد که بدین گونه است:

با مشاهده یک عمل خارق العاده از سوی مدعی نبوت این نکته بدست می آید که لابد فاعل معجزه دارای یک خصوصیت و ویژگی خاص و فراطبیعی است آن خاصیت، داشتن نفس نبوی و قدسی است...^۱

این تقریر نیز راه به جایی نمی برد. فرض کنیم که انجام معجزه توسط مدعی نبوت دلالت بر وجود یک ویژگی خاص و فراطبیعی در او می کند، اما به چه دلیل باید بگوییم که این ویژگی عبارت است از «داشتن نفس نبوی و قدسی»؟ ارتباط با ماوراء الطبیعه لزوماً به معنای داشتن نفس قدسی و ارتباط با خدا نیست، این ویژگی می تواند به معنای داشتن نفس شیطانی و ارتباط با شیاطین باشد. بنابراین انجام معجزه لزوماً دلالت بر نبوت نمی کند.

یک نتیجه شگفت انگیز

اگر بپذیریم که انجام معجزه توسط مدعی نبوت به هیچ وجه نمی تواند صدق مدعی او را اثبات کند، به این نتیجه می رسیم که هدف و غرض خداوند از اعطای قدرت معجزه به یک مدعی نبوت هرگز نمی تواند «تأیید و تصدیق مدعی او» باشد. چرا که خدای عالم و حکیم خود می داند که اگر مدعی نبوت در برابر این سوال مردم که: «ما از کجا بدانیم تو واقعاً پیامبر خدا هستی» انجام معجزه را به عنوان نشانه نبوت خود مطرح کند، مردم از او خواهند پرسید: «ما از کجا بدانیم که هدف خداوند از اعطای قدرت معجزه به تو، تأیید و تصدیق مدعی تو بوده است و نه چیز دیگر؟». آنگاه مدعی نبوت باید با دلیلی محکم و خدشه ناپذیر اثبات کند که هدف خداوند از اعطای قدرت انجام معجزه به او تأیید و تصدیق او بوده است. اما چنین دلیلی وجود ندارد و راه اثبات این مدعا بسته است. بنابراین خداوند می داند که از این راه نمی تواند مدعی را تأیید و تصدیق نموده و حجت را بر مردم تمام کند. پس اگر مدعی نبوت انجام معجزه را به عنوان دلیل صدق خود مطرح کند، اتفاقاً معلوم می شود که پیامبر نیست!

۱. همان، ص ۲۱۱-۲۱۰

یک پرسش نهایی

تا اینجا بحث ما پیرامون معجزه و مسائل مربوط به آن جنبه انتزاعی داشت، بدین معنا که فرض می‌کردیم حضوراً با یک مدعی نبوت مواجه شده و از او دلیل خواسته‌ایم و او هم برای اثبات نبوت خود فعلی شگفت‌انگیز و خارق‌العاده (مانند تبدیل عصا به اژدها) انجام داده است؛ آنگاه بحث می‌کردیم که آیا آن فعل واقعاً مصداقی از معجزه (مطابق تعریف متکلمان اسلامی) هست یا نه، و اگر می‌توان نام آن را معجزه گذاشت، آیا دلیلی قطعی وجود دارد که دلالت معجزه بر نبوت مدعی را اثبات کند.

اکنون فرض می‌کنیم که معجزه اولاً به لحاظ مصداقی قابل تشخیص است و ثانیاً دلالت بر نبوت می‌کند. اما پرسش مهم اینجاست که آیا مدعیان نبوت در تاریخ (مانند موسی و محمد) واقعاً معجزاتی انجام داده‌اند یا اینکه داستان‌های مربوط به معجزات آن‌ها همگی افسانه و اسطوره‌اند؟ آیا موسی واقعاً عصا را به مار (یا اژدها) تبدیل کرد؟ آیا محمد واقعاً شق القمر کرد و (در یک مورد دیگر) درختی را با فرمان خود از جایش حرکت داد و به نزد خود آورد؟ پاسخ مثبت به این پرسش‌ها هنگامی معقول و پذیرفتنی است که بتوان با شواهد و مدارکی محکم و معتبر وقوع این حوادث در گذشته را به نحوی قاطع اثبات کرد. اما آیا چنین کاری شدنی است؟ چگونه؟

فراموش نکنید که ما در زمان حاضر عملاً و حضوراً با معجزه‌ای از طرف یک مدعی نبوت روبرو نشده‌ایم، اما از دوران کودکی مان تاکنون هزاران بار به ما گفته‌اند که (به عنوان مثال) هزار و چهارصد سال پیش پیامبری به نام محمد ظهور کرد و فلان معجزات را برای اثبات نبوت خود انجام داد. آنگاه از ما خواسته می‌شود که به نبوت او ایمان بیاوریم و همه زندگی و هستی و نیستی خود را وقف عمل به تعالیم او کنیم تا به سعادت آخرت برسیم و از شقاوت ابدی در آخرت نجات یابیم. در برابر این مدعیات سنگین و سهمگین آیا حق نداریم یک بار و فقط یک بار پرسیم که آیا محمد واقعاً معجزه‌ای انجام داد یا اینکه داستان‌های مربوط به معجزات او همگی ساختگی‌اند؟

اما در اینجا با مشکل بزرگی روبرو هستیم که اثبات قطعی وقوع معجزات در زمان‌های گذشته را ناممکن می‌کند و آن «ظنیت علم تاریخ» است. تاریخ علمی ظنی است، یعنی وقوع هیچ حادثه تاریخی را _ خصوصاً اگر مربوط به گذشته‌های دور باشد _ نمی‌توان به نحوی قطعی اثبات کرد و این در معرفت‌شناسی دوران معاصر از بدیهیات است. به عبارت دیگر ما در اینجا با یک بن‌بست معرفت‌شناختی مواجه هستیم و راه‌گزینی از آن نداریم. فراموش نکنید که پذیرش یا عدم پذیرش یک دین مسئله‌ای بی‌نهایت مهم، حساس و سرنوشت‌ساز است و تصمیم‌گیری در چنین مسئله‌ای نباید بر مبنایی ظنی و سست باشد.

متکلمان مسلمان برای اثبات مدعای خود به کتب و منابع تاریخی و روایی خودشان استناد می‌کنند و می‌گویند: «وقوع معجزات به دست محمد در تواریخ معتبر (مانند سیره ابن هشام، تاریخ طبری و...) آن هم به‌طور متواتر آمده و این اثبات می‌کند که آن داستان‌ها دروغ و افسانه نیستند». اما همه سخن در این است که (با صرف نظر از ظنیت تاریخ) اولاً منابع و اسناد و مدارک مورد نظر متکلمان اسلامی _ که همگی به دست مسلمانان مؤمن نوشته شده‌اند _ واقعاً تا چه حد می‌توانند واقع‌نما و معتبر باشند، و اعتبار آن‌ها چگونه اثبات می‌شود؟ ثانیاً تواتر دقیقاً به چه معناست و چگونه می‌تواند قطعیت وقوع یک حادثه تاریخی را اثبات کند؟ و ثالثاً آیا اخبار مربوط به معجزات محمد واقعاً متواترند یا اینکه تواتر آن‌ها نیز ادعایی ساختگی (از طرف مسلمانان مؤمن) است؟ تحقیق در مورد این مسائل را به عهده خواننده اندیشمند می‌گذارم، چرا که در این اوراق مختصر مجال ورود به این بحث‌ها نیست. هدف من از طرح این پرسش‌ها فقط و فقط ایجاد انگیزه برای تحقیق و مطالعه و تأمل بیشتر و عمیق‌تر در باب دگم‌هایی است که از کودکی به ذهن ما فرو رفته است و نه چیز دیگر. می‌خواهم بگویم در اینجا با مسئله‌ای بسیار مهم و خطیر مواجه هستیم و نباید در پذیرش اندیشه‌های دینی ساده‌لوحانه و خوش‌باورانه عمل کنیم.

بعثت پیامبران خلاف حکمت الهی است

تا اینجا من چهار مشکل عمده پیرامون معجزه را مطرح کردم. **اول** آنکه اصولاً راهی برای پی بردن به اینکه فلان عمل شگفت‌انگیز، واقعاً معجزه است یا نه وجود ندارد؛ و این ناشی از آن است که هرگز نمی‌توان با قطع و یقین، به وجود اوصافِ معجزه در فعل مورد نظر اذعان کرد، و همین به تنهایی برای نفی رابطه معجزه با صدق مدعی نبوت کافی است. زیرا وقتی مدعی نبوت عمل شگفت‌انگیزی انجام می‌دهد، ابتدا باید معلوم شود که آیا در اینجا واقعاً معجزه‌ای (مطابق تعریف) صورت گرفته است یا نه، و سپس (در صورت مثبت بودن پاسخ) به این اندیشید که آیا آن معجزه دلالت بر صدق مدعی می‌کند یا نه. وقتی مرحله اول با بُن‌بست روبرو باشد، نوبت به مرحله دوم نمی‌رسد. **دوم** آنکه حتی با فرض وقوع معجزه، استدلالی که برای اثبات دلالت منطقی معجزه بر صدق مدعی ارائه شده است، استدلالی ضعیف است و شکاف منطقی بین معجزه و نبوت با این ادله ضعیف پر نمی‌شود، **سوم** اینکه (بنا به دلیلی که پیش از این تحت عنوان **یک نکته شگفت‌انگیز** آوردم) انجام معجزه توسط مدعی نبوت نه تنها نبوت او را اثبات نمی‌کند، بلکه برعکس، **عدم نبوت** او را اثبات می‌کند. مشکل چهارم ظنیت علم تاریخ است که مانع از آن می‌شود تا آیندگان بتوانند به وقوع معجزات توسط مدعیان نبوت در گذشته یقین حاصل کنند (و بر اینها بیفزایید نکته پنجمی را که پیش از این بدان اشاره کرده‌ام و آن اینک: هر پیامبری پیش از آنکه بخواهد نبوت خود را برای دیگران اثبات کند، ابتدا باید به این پرسش پاسخ دهد که: تو خودت چگونه فهمیدی و یقین کردی که واقعاً خدا و یا فرشته‌ای از طرف خدا با تو سخن گفته و تو را مأمور هدایت انسانهای دیگر کرده است؟ از کجا یقین داری که دچار توهم نشده‌ای و یا آنچه شنیده‌ای و دریافت کرده‌ای وحی الهی بوده نه القانات شیطانی؟)

مجموع این مطالب می‌تواند شک و تردیدی مهیب نسبت به اصل نبوت ایجاد کند، زیرا به نظر می‌رسد که راهی مطمئن و قطعی برای پی بردن به واقعیت و صدق مدعی افرادی که ادعای پیامبری می‌کنند، وجود ندارد. اگر خداوند می‌خواست پیامبرانی به سوی بشر بفرستد، لاجرم راهی برای حل این مسئله قرار می‌داد، ولی گویی چنین راهی وجود ندارد، پس (حداقل به احتمال قوی) ارسال رسل

واقعیت ندارد، زیرا خلاف حکمت الهی از آب در می آید. به عبارت دیگر نتیجه شگرفی که از مطالب فوق می توان گرفت این است که بعثت پیامبران با حکمت الهی ناسازگار است، و این نکته ای است شنیدنی. تا به حال همیشه می شنیدیم که حکمت الهی اقتضای ارسال رسل را میکند، ولی کم کم به این نتیجه می رسیم که اتفاقاً ارسال رسل خلاف حکمت الهی است. زیرا از طرفی خداوند به انسان عقل داده است تا از آن برای کشف حقیقت و تشخیص حق از باطل استفاده کند و فریب نخورد، و از طرفی دیگر همین عقل در برخورد با مدعیان نبوت راهی برای کشف حقیقت ندارد و آدمی اگر بخواهد به مقتضای عقل و منطق عمل کند، نمی تواند نبوت مدعی را باور کند. نتیجه این می شود که اگر خداوند پیامبرانی مبعوث کند، عاقلان و نکته سنجان از ایمان آوردن و پذیرش مدعای آنها خودداری می کنند و حتی گاهی به اقتضای همان عقلی که خدا به آنها داده است، در برابرشان موضع گیری می کنند و در عوض افراد عامی و ساده لوح و خوش باور به آنها ایمان می آورند! آیا این خلاف حکمت نیست؟ من برای تقویت مدعای خودم، دو پرسش مهم را مطرح می کنم:

۱. اگر خداوند می خواست انسان ها را به راهی خاص هدایت کند که عقل از کشف آن عاجز است، آیا نمی توانست با همه انسان ها (در حد توان و ظرفیت شان) ارتباط برقرار کند و همانگونه که پیامبران را (بنا به فرض دینداران) مورد عنایت و توجه و تربیت خاص خود قرار داد، با دیگران نیز همینگونه رفتار کند؟ آیا این روش، ضمن اینکه عادلانه تر و حکیمانه تر بود، موفق تر از آب در نمی آمد و مانع بوجود آمدن این همه ادیان و مذاهب و فرقه های مختلف و اختلافات و جنگ های درون دینی (بین پیروان و فرقه های درون یک دین) و برون دینی (میان پیروان ادیان مختلف) نمی شد؟
۲. فرض کنیم هدایت مستقیم همه انسان ها (به هر دلیلی) ممکن نباشد، اما اگر خداوند می خواست انسان ها را به راهی خاص هدایت کند، آیا نمی توانست در همه زمان ها و در سراسر کره زمین پیامبرانی مبعوث کند (تعدد و استمرار نبوت) تا از طرفی هیچ انسانی از نعمت هدایت محروم نشود،

۱. حتی آن دسته از عاقلان و فرهیختگان هم که نبوت مدعی را پذیرفته اند، در حقیقت مرتکب خطای عقلی شده اند.

و از طرفی دیگر حتی الامکان مانع تحریف‌ها و بدفهمی‌ها و کج‌فهمی‌ها و لذا اختلافات و تشتت آرا و شک و حیرت‌ها و یا جنگ‌ها و دعواهای فردی و فرقه‌ای شود؟^۱

پاسخ این پرسش‌ها معلوم است. اما نتیجه این می‌شود که اگر خداوند قصد هدایت آدمیان به راهی خاص را داشت، یا از روش هدایت مستقیم استفاده می‌کرد، و یا حداقل در همه زمان‌ها و در همه مناطق کره زمین پیامبرانی را مبعوث می‌کرد. اما هیچ‌کدام از این دو محقق نشده است، بنابراین خداوند قصد هدایت آدمیان به راهی خاص (آنچنان که متکلمان مسلمان می‌گویند) را نداشته است. به عبارتی دیگر نبوت به شکلی که در تاریخ رخ داده (و به نتایج تلخ و ناگواری که شاهد آن هستیم منتهی شده) نمی‌تواند منشائی خدایی داشته باشد. این مطلب هنگامی واضح‌تر و روشن‌تر می‌شود که به ناسازگاری بسیاری از تعالیم مدعیان نبوت با اصول مسلم عقلی و اخلاقی و واقعیات علمی نیز پی‌بریم.^۲

^۱ این پرسش‌ها را پیش از این و به نحوی دقیق‌تر و مبسوط‌تر مطرح کرده‌ام. برای درک بهتر مطلب به بندهای ۵ و ۶ نقد دلیل اول ضرورت نبوت در صفحات مراجعه کنید

^۲ در بخش سوم این کتاب به عنوان نمونه به به نقد محتوای قرآن خواهم پرداخت

بخش دوم

نبوت محمد

آیا محمد واقعاً پیامبری الهی بود؟

دلایل متکلمان مسلمان

آیا دلیل محکم و قاطعی برای اثبات پیامبری محمد وجود دارد؟ متکلمان مسلمان دلایلی برای اثبات نبوت محمد آورده‌اند که به نظر من از استحکام کافی برخوردار نیستند. در اینجا مجبورم به بررسی این دلایل بپردازم:

۱. شواهد و قرائن (صداقت و پاکی محمد)

می‌گویند: شما اگر در زندگی محمد تا بیش از بعثت تحقیق کنید، می‌بینید که او انسانی پاک و وارسته بوده و هرگز دروغ نگفته و هیچگاه به دنبال زخارف دنیوی چون پول و مقام و ریاست و شهرت و ... نرفته است. مردم لقب محمد امین را به او داده بودند، زیرا هرگز دیده نشده بود که دروغی بگوید و یا در امانتی خیانت کند. چنین کسی وقتی ادعای نبوت می‌کند، چگونه می‌توان او را متهم به دروغگویی کرد. زندگی او نشان می‌دهد که او هرگز دروغ نگفته و همین گواه صدق مدعای او (مبنی بر نبوت) است.

اما در اینجا چند مشکل عمده وجود دارد:

الف) اصولاً استناد به وارستگی روحی و اخلاقی و صداقت در گفتار و کردار یک مدعی نبوت (برای اثبات صدق او در این مدعا) فقط برای نزدیکان فرد مدعی _ که سالیان دراز با او محشور بوده و در سفر و حضر او را همراهی کرده‌اند _ کارآیی دارد، نه برای کسانی که با او هیچ آشنایی نداشته‌اند و نه برای انسان‌هایی که در زمان‌های آینده می‌آیند. زیرا این اوصاف را فقط نزدیکان آن فرد به طور مستقیم دیده‌اند، ولی دیگران (چه در همان زمان و چه در زمان‌های آینده) فقط با نقل قول‌هایی مواجه می‌شوند که برایشان یقین‌آور نیست و می‌توانند این پرسش را مطرح کنند که: از کجا معلوم محمد (به عنوان مثال) واقعاً چنان انسانی بوده است که نزدیکانش نقل کرده‌اند و یا در کتب تاریخ و حدیث آمده است؟ البته اگر دقیق‌تر شویم خواهیم دید که حتی نزدیکان یک مدعی نبوت نیز نمی‌توانند با قطع و یقین ادعا کنند که چنان اوصافی در او وجود دارد. به عنوان مثال خدیجه چگونه می‌تواند با قطع و یقین ادعا کند که محمد هرگز به او دروغ نگفته و در امانت ذره‌ای

خیانت نکرده است؟ کاملاً ممکن است که محمد در مواردی به او دروغ گفته و یا در امانت‌هایش به نحوی خیانت کرده، ولی خدیجه متوجه این موضوع نشده باشد.

ب) ممکن است شخصی واقعاً آن صفات برجسته را داشته باشد، ولی بنا به علل و دلایلی دلسوزانه، بشردوستانه و یا مصلحت‌گرایانه تصمیم بگیرد که برای رسیدن به اهداف خود (مثلاً اصلاح جامعه و مبارزه با بدی‌ها) متوسل به دروغ شود. بنابراین صرف اینکه محمد هرگز دروغ نگفته بود، اثبات نمی‌کند که در ادعای خود مبنی بر نبوت نیز صادق بوده است. اتفاقاً ممکن است همان اوصاف برجسته موجب شده باشد که او به دروغ ادعای نبوت کرده و به عبارتی دیگر ادعای نبوت، اولین دروغ او باشد.

ج) هر انسانی هرچقدر هم راستگو و امانت‌دار باشد، ممکن است بنا به عللی دچار توهمات و تخیلات بیمارگونه و یا القائات شیطانی شود و خودش هم نفهمد که در حقیقت فریب خورده و دچار خطا و اشتباه شده است.

بنابراین تا وقتی که احتمالات فوق وجود داشته باشد و راهی قطعی برای فرار از آنها پیدا نشود، استناد به اوصاف اخلاقی فرد مدعی نبوت و نوع زندگی او در گذشته نمی‌تواند نبوت او را اثبات کند.

۲. بشارت پیامبران و کتابهای آسمانی پیشین

گفته‌اند: نام و اوصاف محمد در کتب آسمانی پیشین (تورات و انجیل) آمده است. به عبارت دیگر پیامبران پیشین وعده ظهور او را داده بودند. پس اگر به نبوت موسی و عیسی اعتقاد داشته باشیم، باید نبوت محمد را نیز بپذیریم. اما این دلیل _ که البته فقط در برابر اهل کتاب قابل طرح است نه ملحدان _ کافی نیست، زیرا:

الف) در هیچ کدام از کتاب‌های آسمانی که امروز در دست ما است، نشانی صریح و قاطعی از پیامبر اسلام وجود ندارد. ممکن است بگویید در زمان پیامبر اسلام (هزار و چهارصد سال پیش) بسیاری از این کتاب‌ها (خصوصاً تورات و انجیل) هنوز تحریف نشده بودند و در آنها نام و نشان

پیامبر با صراحت ذکر شده بود و این، حجت را بر اهل کتاب در آن زمان تمام می‌کرد. اما اولاً این مدعایی تاریخی و غیر قابل اثبات است و ثانیاً ربطی به دوران ما ندارد. چرا که به هر حال در زمان ما نام و نشانی صریح و غیر قابل تردیدی از محمد در کتاب‌های آسمانی موجود نیست.

ب) اصولاً هیچ پیامبر یا کتاب آسمانی‌ای (اگر مستند به خدای حکیم باشد) نمی‌تواند نام و نشان و اوصاف پیامبر بعدی را بیان کند، چرا که سه مشکل عمده در این مورد وجود دارد:

اول اینکه ممکن است سخن پیامبر و یا حتی متن کتاب آسمانی (مثلاً آنجا که سخن از اوصاف پیامبر بعدی می‌گوید) در طول زمان دچار تحریف شود و در این صورت نقض غرض پیش می‌آید، یعنی مردم (در اثر تحریفی که در نشانه‌ها رخ داده است) به غلط سراغ کسی می‌روند که واقعاً پیامبر نیست.

دوم اینکه دادن نشانه‌ها و اوصاف پیامبر بعدی می‌تواند مورد سوء استفاده افرادی قرار گیرد که می‌خواهند به دروغ ادعای پیامبری کنند و در این صورت نیز نقض غرض پیش می‌آید.

سوم اینکه این کار (یعنی دادن نام و نشانی پیامبری که فی‌المثل قرار است ۶۰۰ سال بعد بیاید) کاملاً لغو و بیهوده است. فرض کنید عیسی به پیروان خود بگوید که صدها سال بعد در شهر مکه و از میان قبیله قریش مردی ۴۰ ساله به نام محمد بن عبد... به پیامبری می‌رسد و او همان پیامبر بعد از من است و این پیشگویی در انجیل هم ذکر شود. اما مردم زمان عیسی چه نیازی به دانستن این موضوع دارند؟ هیچ! این پیشگویی برای نسل‌های آینده (مثلاً مردم زمان محمد) نیز فایده‌ای ندارد، چون آنها منطقی با این سؤال مواجه می‌شوند که: از کجا معلوم کتاب انجیل دچار تحریف نشده باشد و این مطلب نیز جزو جعلیات آن نباشد؟ وقتی چنین احتمالی وجود دارد، محمد نمی‌تواند وجود این پیشگویی در انجیل را دلیل حقانیت و صدق خود بداند و مجبور است دلیل و نشانه دیگری ارائه دهد.

۳. معجزات محمد

عده‌ای گفته‌اند: محمد معجزاتی انجام داد و همین نشانه پیامبری اوست. اما اولاً همانطور که پیش از این به تفصیل آوردم، معجزه چیزی را اثبات نمی‌کند و ثانیاً راهی برای اثبات این مدعا که محمد معجزاتی انجام داد وجود ندارد. حتی در قرآن هم نشانه‌ای از انجام معجزه توسط او دیده نمی‌شود. مخالفان و شکاکان بارها از محمد طلب معجزه کردند، ولی او هر بار با پاسخ‌هایی عجیب، بهانه‌جویانه و گاه بی‌ربط، از زیر بار معجزه شانه خالی کرده و سپس ادعا می‌کرد که آن پاسخ‌ها از طرف خدا به او وحی شده است. کاتبان وحی نیز آن پاسخ‌ها را به عنوان آیات قرآنی ثبت می‌کردند. در اینجا به نمونه‌هایی از این آیات اشاره می‌کنم:

۱. آیه ۱۱۸ سوره بقره می‌گوید:

افراد نادان گفتند: «چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید؟ یا برای ما معجزه‌ای نمی‌آید؟ کسانی که پیش از اینان بودند [نیز] مثل همین گفته‌شان را می‌گفتند. دلها] و افکارشان به هم می‌ماند. ما نشانه‌ها[ی خود] را برای گروهی که یقین دارند، نیک روشن گردانیده‌ایم.

خوب دقت کنید! مخالفان پیامبر _ که در این آیه به عنوان افراد نادان! معرفی شده و مورد توهین و تحقیر قرار گرفته‌اند _ دو پرسش مهم را که بطور طبیعی در ذهنشان بوجود آمده است مطرح می‌کنند: **اول** آنکه اگر واقعاً خدا می‌خواهد ما آدمیان را به راهی خاص هدایت کند، چرا فقط با یک نفر ارتباط برقرار می‌کند و او را به سراغ بقیه می‌فرستد؟ چه اشکالی دارد که خدا با ما هم سخن بگوید تا این همه اختلاف و جنگ و دعوا بوجود نیاید؟ **دوم** آنکه اگر تو (محمد) واقعاً پیامبری، مانند پیامبران گذشته باید معجزه‌ای بیاوری، معجزه تو کدام است؟ آنگاه خدای محمد به جای اینکه به پرسش اول آنها پاسخی منطقی و قانع کننده بدهد و در پاسخ به پرسش دوم آنها معجزه‌ای برای پیامبر بفرستد، ابتدا به آنها می‌گوید که شما مانند گذشتگانان احمق و نادان هستید که این پرسش‌ها را مطرح می‌کنید؟! و سپس می‌گوید: «مانشانه‌های خود را برای گروهی که یقین دارند، نیک روشن

^۱ نگوئید همه قابلیت این فیض را ندارند. فراموش نکنید که قابلیت را هم خدا می‌دهد.

گردانیده‌ایم!» به خدای محمد باید گفت: آنها که یقین دارند، نیازی به معجزات و نشانه‌های شما ندارند. لطف کنید و نشانه‌های خود را برای مخالفان و شکاکان روشن کنید!

۲. آیه ۱۴۵ سوره بقره می‌گوید:

و اگر هر گونه معجزه‌ای برای اهل کتاب بیاوری [باز] قبله تو را پیروی نمی‌کنند..

آیه ۱۰۹ سوره انعام نیز تقریباً همین مضمون را دارد:

و با سخت‌ترین سوگندهایشان، به خدا سوگند می‌خورند که اگر معجزه‌ای برای

آنان بیاید، حتماً بدان می‌گروند. بگو: معجزات تنها در اختیار خداست، شما چه

می‌دانید که اگر [معجزه هم] بیاید، باز ایمان نمی‌آورند

ظفره‌آمیز بودن این پاسخ _ که اگر معجزه هم بیاید، باز ایمان نمی‌آورید _ آشکار است. مخالفان

و شکاکان بالاخره از کجا باید مطمئن شوند که محمد راست می‌گوید و یا دچار توهم نشده است؟

به خدای محمد باید گفت: شما به وظیفه‌تان (فرستادن معجزه) عمل کنید، آنگاه اگر کسی ایمان

نیاورد، خودش مسئول است. شما چگونه می‌خواهید بدون اتمام حجت، مخالفان را در روز قیامت

مجازات کنید؟

۳. آیه ۳۷ سوره انعام می‌گوید:

و گفتند: چرا معجزه‌ای از جانب پروردگارش بر او نازل نشده است؟ بگو: بی تردید

خدا قادر است معجزه‌ای فرو فرستد، لیکن بیشتر آنها نمی‌دانند

بین صدر و ذیل آیه هیچ تلازم منطقی‌ای وجود ندارد. به عبارت دیگر در این آیه، خدای محمد

به پرسش معقول و منطقی و طبیعی مخالفان پاسخی بی‌ربط و عجیب می‌دهد. می‌گوید: «بیشتر آنها _

که پرسش فوق را مطرح می‌کنند _ نمی‌دانند که خدا قادر است معجزه‌ای فرو فرستد!» اتفاقاً همه

آنها می‌دانند که خدا قادر به این کار است و برای همین می‌گویند که اگر محمد واقعاً از طرف خدا

آمده است، پس چرا خداوندی که قادر به فرستادن معجزه است، برای او معجزه‌ای نمی‌فرستد و از

این طریق او را تأیید و تصدیق نمی‌کند. اگر آنها خدا را قادر به فرستادن معجزه ندانند، چنین سئوالی را مطرح نمی‌کنند.

۴. آیه ۷ سوره رعد می‌گوید:

و آنان که کافر شده‌اند می‌گویند: چرا معجزه‌ای از طرف پروردگارش نازل نشده است؟ [ای پیامبر،] تو فقط هشدار دهنده‌ای، ...

آیه ۵۰ سوره عنکبوت نیز همین مضمون را تکرار می‌کند، اما مگر «هشداردهنده» بودن منافاتی با ارائه معجزه دارد؟ مردم از کجا بدانند که محمد از طرف خدا آمده است تا «هشداردهنده» آنها باشد؟

۵. آیه ۲۷ سوره رعد می‌گوید:

و کسانی که کافر شده‌اند می‌گویند: چرا از جانب پروردگارش معجزه‌ای بر او نازل نشده است؟ بگو: در حقیقت خداست که هر کس را بخواهد گمراه می‌کند و هر کس را که [به سوی او] باز گردد، به سوی خود راه می‌نماید.

بازهم پاسخی بی‌ربط! آیا چون هدایت و ضلالت بدست خداست، باید ادعای مدعی نبوت را بدون دلیل و بینه پذیرفت؟

۶. اما آیه ۵۹ سوره اسری نیز خواندنی است:

و [چیزی] ما را از فرستادن معجزات باز نداشت جز اینکه پیشینان، آنها را به دروغ گرفتند (تکذیب کردند) و [به عنوان مثال] به ثمود ماده شتر دادیم که [معجزه‌ای] روشنگر بود، ولی به آن ستم کردند...

بهانه‌گیری از این جالب‌تر نمی‌شود. خدای محمد در این آیه می‌خواهد مردم زمان محمد را به چوب گناه گذشتگان مجازات کند. در اینجا دو نکته فراموش شده است: **اول** آنکه (بنا به اعتراف خود قرآن) در زمان پیامبران پیشین اینگونه نبود که هرگاه معجزه‌ای می‌آمد، همه آن را انکار

می کردند. بلکه همواره عده‌ای می‌پذیرفتند و ایمان می‌آوردند و عده‌ای نیز معجزه را انکار می‌کردند و این البته کاملاً طبیعی است. بنابراین اگر برای محمد نیز معجزه‌ای بفرستد، بدون شک عده‌ای آن را تصدیق و عده‌ای نیز تکذیب می‌کنند. اینطور نیست که اگر محمد معجزه‌ای بیاورد کاملاً بیهوده است و هیچ‌کس ایمان نمی‌آورد. **دوم** آنکه معجزه (بنا به فرض) نشانه نبوت و وسیله‌ای برای اتمام حجت است؛ بنابراین حتی اگر فرض کنیم که معجزات پیامبران گذشته همگی بیهوده از آب در آمد و هیچ‌کس در اثر آن معجزات ایمان نیاورد، این واقعیت نمی‌تواند ادعای بدون دلیل و بی‌بینه محمد را معقول و موجه جلوه دهد. اگر چنین باشد، هر شیادی می‌تواند ادعای نبوت کند و در پاسخ به کسانی که از او معجزه می‌خواهند بگوید: *از آنجا که پیامبران گذشته هر چه معجزه آوردند، مردم انکار کردند و ایمان نیاوردند، پس من هم معجزه نمی‌آورم چون می‌دانم که بی‌فایده است.* اما عاقلان چنین بهانه‌ای را نمی‌پذیرند. محمد نیز اگر واقعاً پیامبر خدا باشد، باید معجزه‌ای بیاورد تا ادعایش بدون دلیل و بی‌بینه نباشد، حتی اگر می‌داند که آن معجزه مورد انکار قرار می‌گیرد.

۷. یکی از جالب‌ترین آیات در این مورد، آیه ۴ سوره شعرا است که می‌گوید:

اگر بخواهیم، معجزه‌ای از آسمان بر آنان فرود می‌آوریم تا در برابر آن،
گردنهایشان خاضع گردد.

همه می‌دانند که اگر خدا بخواهد می‌تواند معجزه‌ای شگفت‌انگیز و حیرت‌زا بفرستد و موجب خاضع شدن مخالفان و شکاکان شود. هیچ‌کس در این مورد شکی ندارد. اما سؤال همه این است که اگر خداوند واقعاً محمد را به عنوان پیامبر مبعوث کرده است، پس چرا برای تأیید و تصدیق او معجزه‌ای نمی‌فرستد؟

آیات قرآن دلالت بر این دارند که محمد معجزه‌ای انجام نداده است. اما عده‌ای از پیروان محمد سال‌ها پس از مرگ او مواردی را به عنوان معجزات پیامبرشان مطرح کردند تا شاید بتوانند بدین وسیله دلایلی بر نبوت او دست و پا کنند. من در اینجا به چند نمونه مهم اشاره می‌کنم که هنوز در کتب کلامی و تفسیری مسلمانان (خصوصاً شیعه) به عنوان "دلایل اثبات نبوت محمد" نوشته و به دانش‌آموزان و دانشجویان و طلبه‌ها تعلیم داده می‌شود. این معجزات عبارتند از: ۱- شق القمر، ۲-

معراج، ۳- مباحله^۱ و ۴- تعیین قبله مسجدالنبی. پیش از پرداختن به بحث، توجه خواننده را به این نکته مهم جلب می‌کنم که فرض بر این است که یک مسلمان مومن می‌خواهد با استناد به این معجزات، به یک غیرمسلمان (مسیحی، یهودی، هندو، زرتشتی و ...) اثبات کند که محمد واقعاً یک پیامبر الهی بوده است. اکنون ببینیم که آیا این کار شدنی است؟

شق القمر

می‌گویند در یکی از شب‌هایی که قرص کامل ماه در آسمان دیده می‌شد، عده‌ای از مشرکان مکه به محمد گفتند: اگر تو راست می‌گویی که پیامبر خدا هستی، ماه را برای ما دو پاره کن. محمد از خدا خواست که تقاضای آنها را اجابت کند. ناگهان ماه دو نیمه شد و پس از مدتی دوباره به حالت اول بازگشت. اکنون سؤال این است که آیا می‌توان با طرح چنین داستانی در برابر یک غیرمسلمان، او را متقاعد کرد که محمد واقعاً پیامبر بوده است؟ پاسخ بوضوح منفی است، به دو دلیل:

الف) داستان شق القمر فقط در معدودی منابع روایی و تاریخی مسلمین آمده است و چنین منابعی _ که توسط مسلمانان مؤمن تالیف شده‌اند- نمی‌توانند برای یک غیرمسلمان دلیل کافی یا حجت قطعی باشند. بنابراین راهی برای اثبات صحت و اعتبار این داستان برای یک غیرمسلمان وجود ندارد. داستان شق القمر حتی در میان خود مسلمانان نیز به اجماع مورد پذیرش واقع نشده و بسیاری از عالمان اسلام وقوع آن را مورد تردید قرار داده‌اند.^۲

ب) نه تنها راهی برای اثبات صحت و اعتبار این داستان وجود ندارد، بلکه توجه به یک نکته ساده به راحتی می‌تواند ساختگی بودن آن را آفتابی کند و آن اینکه اگر این حادثه عظیم و شگفت‌انگیز واقعاً رخ داده بود، صدها میلیون انسان دیگر از دهها کشور اطراف عربستان نیز این حادثه را می‌دیدند و به عنوان یکی از عجیب‌ترین و حیرت‌انگیزترین وقایع طبیعی در تاریخ سرزمین خود ثبت می‌کردند و سینه به سینه به نسل‌های بعدی انتقال می‌دادند و در حاشیه آن داستان‌ها و افسانه‌ها

^۱ - به عنوان مثال رجوع کنید به: هاشمی، سید علی: پرسش قرآنی نبوت، انتشارات بوستان کتاب (وابسته به دفتر مرکزی تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ص ۱۶۸-۱۶۶

^۲ - به عنوان نمونه رجوع کنید به: رشید رضا، تفسیر المنار، ج ۲، ص ۳۳۲

می‌ساختند، در حالی که در تاریخ هیچ کشوری چنین واقعه‌ای ثبت نشده و در فرهنگ و ادبیات هیچ ملتی چنین داستانی نیامده است.

آقای مصباح یزدی به این نقد چنین پاسخ داده‌اند:

اولاً این معجزه یک حادثه غیرمنتظره‌ای است. مردم که همیشه نشستند به آسمان نگاه کنند تا ببینند چه حوادثی اتفاق می‌افتد. کسانی که توجهشان به آسمان است و منتظرند ببینند آیا می‌شود یا نه، آنها می‌بینند. ثانیاً در آن موقع وضع به این صورت نبود که تمام حوادث و وقایع ضبط شود و به همه خبر داده شود. چون در آن زمان وسایل ارتباط جمعی وجود نداشت که فوراً خبری در کل جهان انتشار یابد. بعلاوه یک چنین حادثه‌ای در یک قطعه‌ای از زمین ظاهر می‌شود معنایش این نیست که در همه جا دیده شود. چون در اول شب است، هنوز ماه در بسیاری از مناطق طلوع نکرده است.^۱

این پاسخ به جهاتی ناتمام و حتی شگفت‌انگیز است:

۱. اولاً برای دیده شدن واقعه شق القمر لازم نیست که آدمی از پیش نشسته و چشم به آسمان دوخته و منتظر دیدن حادثه‌ای باشد. چرا که چنین واقعه عظیم و شگفت‌انگیزی در آسمان می‌تواند خودبه‌خود موجب جلب نظر حداقل معدودی افراد شود که در فضاهای باز (مانند صحراها و کشتزارها) و یا در بلندی‌ها هستند. ثانیاً آیا می‌توان باور کرد در لحظه وقوع شق القمر، از میان صدها میلیون انسانی که در دهها کشور اطراف عربستان زندگی می‌کردند، هیچ کس نگاهش به آسمان نبوده است تا آن حادثه را به‌طور اتفاقی ببیند؟

۲. اینکه در آن زمان وسایل ارتباطی مثل دوران ما وجود نداشت، ربطی به مشکل مورد بحث ندارد. چرا که اگر این حادثه رخ داده بود، طبیعتاً افراد زیادی در نقاط مختلف زمین آن را می‌دیدند و هر کدام می‌توانستند آن را برای اطرافیان خود نقل کنند و از این طریق، حتی آنها که حادثه را ندیده بودند، در اثر کثرت نقل‌ها آن را باور می‌کردند و بدین ترتیب اثری از این واقعه در تاریخ مردم اقوام دیگر هم می‌ماند. بنابراین برای ثبت چنین معجزه عظیم و جهانی‌ای نیاز به وجود وسایل

^۱ راه و راهنماشناسی، ص ۱۳۶ و ۱۳۵

ارتباطی مدرن نبود. بدون شک عدم دقت در محتوای سؤال مورد بحث باعث چنین پاسخ بی‌ربطی شده است. سؤال این نبوده است که چرا مردم عربستان وقوع این حادثه را به مردم نقاط دیگر جهان مخابره نکردند تا در پاسخ گفته شود که در آن زمان وسایل ارتباطی مدرن وجود نداشت.

۳. درست است در اول شب، ماه هنوز در بعضی مناطق دیگر طلوع نکرده است، ولی به هر حال در بسیاری از نقاط طلوع کرده و حتی در بعضی مناطق دیگر نیز در نقطه‌ای بالاتر و به‌صورتی واضح‌تر در آسمان دیده می‌شود. باز هم عدم دقت در متن سؤال (شبهه) باعث توسل به چنین مطلب بی‌ربطی شده است. سؤال این نیست که چرا حادثه شق‌القمر در بعضی نقاط دیگر زمین دیده نشد، تا در پاسخ گفته شود که در آن نقاط ماه هنوز طلوع نکرده بود. سؤال این است که چرا در هیچ‌جای دیگر از کشورهای اطراف عربستان این حادثه عظیم دیده نشد؟ آیا در زمان وقوع این حادثه، ماه فقط در عربستان دیده می‌شد و در هیچ‌کجای دیگر جهان هنوز طلوع نکرده و قابل رویت نبود؟

۴. اگر این حادثه واقعیت داشت، چرا باید دونیمه شدن ماه و برگشتنش به حالت اول چنان سریع رخ می‌داد که هیچ‌انسان دیگری در سراسر عربستان و کشورهای دیگر فرصت دیدن آن حادثه را نداشته باشد؟ چه اشکالی داشت که این حادثه حداقل ساعتی طول می‌کشید تا هم شاهدان بیشتری پیدا کند و هم شائبه توهّم و خطای دید کمتر شود؟

به هر حال صرف‌نظر از پرسش‌های فوق، این نکته مسلم است که اگر خدای «حکیم» می‌خواست برای پیامبرش چنین معجزه عظیم و خارق‌العاده‌ای بیاورد، آن را فقط برای معدودی مشرک بی‌سر و پا و لجوج و بهانه‌جو که دنبال حق نبوده‌اند نمی‌آورد؛ بلکه در میان انبوهی از جمعیت که در آن زن و مرد و پیر و جوان و کافر و مشرک و مسلمان و مسیحی و یهودی نیز وجود داشت این کار را می‌کرد تا اولاً حجت بر تعداد انبوهی از مردم تمام شود و ثانیاً حداقل عده‌ای در اثر دیدن آن به پیامبر ایمان بیاورند و معجزه‌ای به این عظمت سوخت نرود!

با توجه به نکات فوق، نمی‌دانم چگونه عده‌ای از عالمان اسلام در پاسخ به این سؤال که "راه‌های اثبات نبوت محمد کدامند؟" به داستان شق القمر (به عنوان یکی از این راه‌ها) اشاره می‌کنند و می‌گویند:

شق القمر (شکافته شدن ماه) یکی از معجزه‌های مسلم و قطعی پیامبر اکرم (ص) است^۱

و آنگاه نبوت محمد را از این داستان نتیجه می‌گیرند؟! چگونه می‌توان هنگام مواجهه علمی با یک غیرمسلمان، برای اثبات نبوت محمد به این داستان استناد کرد و آن را "مسلم و قطعی" دانست، در حالی که نه تنها راهی برای اثبات این مدعا برای غیرمسلمانان وجود ندارد، بلکه حتی خود مسلمانان هم در مورد صحت و اعتبار آن اختلاف نظر دارند؟

معراج

روزی پیامبر اسلام به پیروانش اعلام کرد که شب قبل، خداوند او را از مسجدالحرام (در مکه) به مسجد الاقصی (در اورشلیم) و از آنجا به آسمان‌ها برده و برگردانده است. پیروان او (مسلمانان) البته هیچ کدام شاهد چنین واقعه‌ای نبوده‌اند و فقط به دلیل ایمان و اعتقاد به نبوت محمد و اعتماد به سخنان او وقوع این حادثه را مسلم دانستند و از معجزات او تلقی کردند. محمد نزول آیه اول سوره اسراء را نیز در تأیید مدعای خود مبنی بر آن سیر شگفت‌انگیز اعلام کرد و بدین ترتیب حادثه معراج در قرآن نیز ثبت شد. مخالفان محمد از این ادعای او شگفت‌زده و خشمگین شدند. چرا که تا کنون بارها از او خواسته بودند که برای اثبات نبوت خود معجزه‌ای آشکار بیاورد و محمد نیز هر بار به بهانه‌ای عجیب و غیرمنطقی (که نمونه‌های آن پیش از این آمد) از آوردن معجزه طفره رفته بود و حالا همین مخالفان می‌دیدند که او ادعای معجزه‌ای را می‌کند که هیچ کس (حتی پیروان خودش) شاهد آن نبوده است! در نظر آنها این ادعای محمد معلول عجز او از آوردن معجزه‌ای آشکار در حضور مردم و مخالفان بود و زرنگی و سوء استفاده او از ساده‌لوحی مردم را نشان می‌داد.

^۱ - هاشمی، سید علی: پرسمان قرآنی نبوت، انتشارات بوستان کتاب، ص ۱۶۹

اکنون باز این پرسش مهیب سر می‌کشد که آیا می‌توان با استناد به این داستان، نبوت محمد را برای یک غیرمسلمان اثبات کرد؟ پاسخ باز هم منفی است، چرا که راهی برای اثبات صحت و اعتبار این داستان برای یک غیرمسلمان وجود ندارد. مسلمانان چگونه می‌توانند وقوع واقعه‌ای را که حتی خودشان شاهد آن نبوده‌اند و فقط به خاطر ایمان و اعتقاد به پیامبرشان آن را از قول او پذیرفته‌اند، به غیرمسلمانانی که اعتقادی به صدق و سلامت او ندارند، اثبات کنند؟ من نمی‌دانم که آیا خود محمد با نقل این واقعه برای اهل مکه قصد اثبات نبوت خود را داشته است یا نه، ولی اگر چنین قصدی داشته، این خود دلیلی آشکار بر عدم نبوت اوست، چرا که یک پیامبر واقعی نمی‌تواند معجزه‌ای را که هیچ‌کس شاهد آن نبوده به عنوان نشانه نبوت خود مطرح کند. در اینجا استناد به "راستگو" و "امین" بودن محمد نیز مشکلی را حل نمی‌کند. چرا که این مدعا اولاً قابل اثبات نیست و ثانیاً تا حدودی پارادوکسیکال می‌نماید. مخالفان و منتقدان به دلایلی که پیش از این آمد (و پس از این هم خواهد آمد) همین ادعای نبوت را نشانه دروغگو بودن او می‌دانند.

اکنون خوب است نگاهی به صفحات ۱۷۰ تا ۱۷۷ کتاب "پرسمان قرآنی نبوت" تألیف آقای سید علی هاشمی بیندازیم تا ببینیم حوزویان در اثبات نبوت محمد (از طریق استناد به واقعه معراج) تا چه حد به قواعد عقل و منطق پایبندند. نویسنده محترم کتاب گویی فراموش کرده است که در حال پاسخ دادن به این سؤال است که: "از چه راه‌هایی می‌توان به درستی و راستی ادعای نبوت حضرت محمد پی برد؟" ^۱ آنگاه به جای اینکه ابتدا با دلایل، شواهد و مدارک برون دینی متقن و معتبر (و نه صرفاً منابع تاریخی و روایی مسلمین) وقوع این معجزه را به گونه‌ای اثبات کند که یک غیرمسلمان مجاب شود، اصل وقوع حادثه را (با استناد به قرآن و روایات اسلامی!) مفروض و مسلم گرفته و به بحث در کیفیت معراج می‌پردازد؟! آنگاه با تجزیه و تحلیل آیات و روایات مربوطه! اثبات می‌کند که این معراج، صرفاً روحانی نبوده، بلکه جسمانی هم بوده است! در حالی که اگر بخواهیم با استناد به معجزه معراج، نبوت محمد را اثبات کنیم، ابتدا باید اصل وقوع آن را _ صرف نظر از اینکه روحانی بوده یا جسمانی _ اثبات کنیم (آن هم با استناد به شواهد و مدارک برون دینی، نه تاریخ و

^۱ - این پرسش در ص ۱۶۶ کتاب (و طبیعتاً از قول کسانی که برای پذیرفتن نبوت محمد دلیل می‌طلبند) طرح شده و نویسنده پس از آن با استناد به بعضی معجزات پیامبر اسلام (مانند معراج) قصد دارد تا نبوت او را اثبات کند.

روایاتی که به دست مسلمانان مومن تألیف شده است). پس از این مرحله (باز هم با استناد به ادله و شواهد و مدارک متقن و معتبر بیرون دینی) باید اثبات کنیم که این واقعه صرفاً یک مکاشفه روحی و معنوی نبوده، بلکه محمد با جسمش به اورشلیم و از آنجا به آسمان‌ها رفته و برگشته است.^۱ اما نویسنده محترم به جای پیمودن این مراحل، همه جا به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی می‌خواهد نبوت محمد را برای مسلمانان مومن اثبات کند؟!!!!

مباهله

مطابق تواریخ اسلامی، روزی پیامبر اسلام به عده‌ای از مسیحیان نجران گفت: بیایید همدیگر را نفرین کنیم. اگر نفرین من گریبان‌گیر شما شد، حقانیت من اثبات می‌شود و اگر نفرین شما گریبان‌گیر من شد، نشان می‌دهد که شما بر حق هستید و من بر باطل، و اینک بقیه ماجرا:

آنها تا فردای آن روز از حضرت مهلت خواستند و پس از مراجعه به شخصیت‌های نجران، اسقف (روحانی بزرگشان) به آنها گفت: شما فردا به محمد نگاه کنید. اگر با فرزندان و خانواده‌اش برای مباهله آمده بود، از مباهله با او بترسید و اگر با یارانش آمد، با او مباهله کنید. فردای آن روز، پیامبر آمد، در حالی که دست علی را گرفته و حسن و حسین (ع) پیش روی او راه می‌رفتند و فاطمه (ع) پشت سرش بود. نصاری نیز بیرون آمدند، در حالی که اسقف آنها پیشاپیش آنان قرار داشت. اسقف درباره همراهان پیامبر سؤال کرد. به او گفتند: این پسر عمو و داماد او محبوب‌ترین خلق خدا نزد اوست و این دو پسر، فرزندان دختر او از علی (ع) هستند و آن بانوی جوان، دخترش فاطمه است.... اسقف گفت: من مردی را می‌بینم که در مباهله با کمال جرأت اقدام می‌کند و گمان می‌کنم که راستگو باشد، که در این صورت به خدا یک سال بر ما نخواهد گذشت در حالی که در تمام دنیا یک نصرانی وجود نداشته باشد که آب بنوشد،

^۱ - توجه کنید که حتی اگر وقوع معراج و جسمانی بودن آن هم اثبات شود، نبوت محمد منطقیاً اثبات نمی‌شود و من در اینجا از باب مسامحه و مباحثات با خصم سخن گفته‌ام و قصدم این است که نشان دهم حتی همین حداقل مفروضات هم قابل اثبات نیستند

و عرض کرد: ای ابوالقاسم! ما با تو مباحله نمی کنیم، بلکه مصالحه می نمایم و پیامبر (ص) با آنها مصالحه کرد.^۱

توسل به ماجرای مباحله نیز گره‌ای از کار فروبیسته متکلمان اسلام (در اثبات نبوت محمد) نمی‌گشاید. چرا که اولاً این ماجرا فقط در منابع و متون اسلامی آمده و این در نظر یک غیرمسلمان نمی‌تواند دلیل کافی و قطعی مبنی بر صحت و اعتبار آن باشد. ثانیاً حتی اگر فرض کنیم که این داستان (دقیقاً به همان نحو که در بالا آمد) واقعاً رخ داده است، باز هم چیزی را اثبات نمی‌کند. عده‌ای مسیحی که قرار بوده با محمد مباحله (نفرین متقابل) کنند، وقتی دیدند که او با اهل خانواده‌اش آمده است، ترسیده و با خود گفته‌اند که لابد این مرد (محمد) به خود کاملاً اطمینان دارد که با اهل خانواده‌اش آمده و نه با یارانش، آنگاه همین فکر (بدون اینکه منطقاً دلالتی بر حقانیت و صدق نبوت محمد داشته باشد) باعث شده است که از مباحله با او پرهیزند و راه مصالحه را در پیش گیرند. این چه چیزی را اثبات می‌کند؟ هیچ، جز کمال جرأت و اعتماد به نفس محمد. اگر مسیحیان نمی‌ترسیدند و تن به مباحله می‌دادند، از کجا معلوم که مغلوب می‌شدند؟ اصلاً از کجا معلوم که نفرین هر دو بر علیه دیگری بی‌اثر نمی‌ماند؟ مشکل اینجا است که در این واقعه، عملاً مباحله‌ای صورت نگرفته است تا بدانیم که نتیجه آن چه بوده است! پس چگونه می‌توان با استناد به حادثه‌ای که اصولاً رخ نداده است، نبوت محمد را اثبات کرد؟

اکنون فرض کنیم مباحله عملاً صورت می‌گرفت و نفرین محمد بر علیه مسیحیان نجران کارگر می‌شد و اتفاق وحشتناکی برای آنها می‌افتاد. آیا این، نبوت و حقانیت محمد را اثبات می‌کرد؟ به دلایلی که پیش از این در بحث معجزه و دلالت آن آمد و به دلیل وجود احتمالات متعدد، پاسخ منفی است. اگر مخالفان و شکاکان پس از دیدن واقعه، از پیامبر اسلام می‌پرسیدند: ما از کجا بدانیم که این واقعه سناریوی شیطان و یا معلول یک سحر و جادوی قوی نبوده و بلایی که بر سر مسیحیان آمد، با اراده مستقیم خدا و با هدف تأیید تو صورت گرفته است، چه پاسخی به این سؤال می‌توانست بدهد؟ اگر این پرسش و پرسش‌هایی نظیر آن بی‌پاسخ باشند (که هستند) آنگاه پرسشی نهایی سر می‌کشد و آن اینکه: اگر هدف محمد از دعوت مخالفان به مباحله اثبات حقانیت و نبوت

^۱ - هاشمی، سید علی: پرسمان قرآنی نبوت، ص ۱۷۸ به نقل از تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۵۷۹ - ۵۷۸

خود بود (که البته متن داستان گویای چنین واقعیتی است) آیا همین، نشانه عدم حقانیت و نبوت او نیست؟ مگر محمد (یا خدای او) نمی‌دانست که مباحله _ حتی اگر با موفقیت او به پایان برسد _ چیزی را اثبات نمی‌کند؟

تعیین جهت دقیق قبله در شهر مدینه (محراب مسجدالنبی)

مطابق تواریخ اسلامی مسجدالنبی در شهر مدینه _ که حدود چهارصد کیلومتر با مکه فاصله دارد _ به دست پیامبر اسلام (و با کمک اصحاب) ساخته شد. امروزه با بررسی محراب این مسجد معلوم شده که جهت آن به طور کاملاً دقیق به سوی مسجدالحرام در مکه است. این واقعیت دستمایه اقامه برهانی در اثبات نبوت پیامبر اسلام شده است:

قبله مدینه طیبه، تنها معجزه فعلی باقی رسول الله است که بدون اعمال آلات نجومی و قواعد هیوی و با در دست داشتن زیج و دیگر منابع طول و عرض جغرافیایی، آن را در غایت دقت و استواری تعیین کرده و به سوی کعبه ایستاد و فرمود: محرابی علی المیزاب ... قبله مدینه آن چنان که پیغمبر اکرم (ص) به سوی آن نماز خوانده تا امروز که سه‌شنبه ششم شعبان المعظم یک هزار و چهارصد و یک هجری قمری مطابق نوزدهم خرداد ماه یک هزار و سیصد و شصت شمسی به حال خود باقی است و دانشمندان ریاضی بنام ... به قواعد ریاضی، قبله مدینه را چنان یافتند که رسول الله بدون آن‌ها یافت و این ممکن نیست، مگر به وحی و الهام ملکوتی.^۱

این استدلال به دو دلیل ضعیف است:

۱. مسجدالنبی در طول ۱۴۰۰ سال گذشته بارها تخریب و بازسازی شده که آخرین مورد آن در سال ۱۲۶۵ هجری (حدود ۶۰ سال پیش در زمان سلطان عبدالحمید اول) آغاز شد و اتمام آن سیزده سال طول کشید.^۲ بنابراین به هیچ وجه معلوم نیست که در بازسازی‌های متعدد در طول تاریخ،

^۱ احمدی، محمدامین، تناقض نما یا غیب نمون، ص ۳۱۰، به نقل از: حسن‌زاده آملی، حسن: یازده رساله‌ی فارسی، ۴۸۰ - ۴۸۱

^۲ تاریخ بازسازی‌های مکرر این مسجد در طول تاریخ در کتاب تحقیقی آثار اسلامی مکه و مدینه، تالیف رسول جعفریان، ص ۲۱۴-۲۰۵ آمده است.

محراب مسجد از لحاظ جهت و سمت و سو کوچکترین تغییری نکرده و عیناً همان باشد که توسط پیامبر اسلام ساخته شده است. مخاطب استدلال فوق انسان‌های امروزی‌اند و امروزیان با مسجدی سر و کار دارند که معماران خبره ایتالیایی با بکارگیری روش‌های پیشرفته و نوین علمی و مهندسی آن را ساخته‌اند. چگونه می‌توان اثبات کرد که محراب این مسجد تاکنون بدون هیچ تغییری «به حال خود باقی مانده است» و هیچ تفاوتی با محراب ۱۴۰۰ سال پیش ندارد؟ اینکه بعضی از دانشمندان قدیم هم (قبل از بازسازی اخیر) با محاسبات ریاضی به دقت جهت محراب آن شهادت داده‌اند، برای ما حجت نیست. زیرا اولاً پیش از آنان نیز مسجد و محرابش چندین بار تخریب و بازسازی شده و آن دانشمندان نیز با محرابی جدید سر و کار داشته‌اند و ثانیاً از کجا معلوم در محاسباتشان اشتباه نکرده باشند و ثالثاً نقل قول از دانشمندان گذشته مطلب را به وادی تاریخ می‌برد و تاریخ هیچ قطعیتی ندارد.

۲. گزاره «این ممکن نیست، مگر به وحی و الهام ملکوتی» از کجا آمده است؟ به راحتی می‌توان فرض کرد که تطابق دقیق جهت محراب با قبله امری تصادفی بوده و این به هیچ وجه عجیب و دور از ذهن نیست، چرا که جهت تقریبی (با استفاده از علم و تجربه آن زمان) معلوم بوده و احتمال اینکه همین جهت تقریبی تصادفاً با جهت دقیق منطبق بیفتد، ضعیف نیست.

به هر حال نه ساختار منطقی این استدلال معتبر است و نه مقدمات به کار رفته در آن قطعی و یقینی‌اند. پس چگونه می‌توان نام چنین مطالبی را برهان گذاشت؟

هیچ دلیل و مدرک محکم و معتبری مبنی بر اینکه محمد کار شگفت‌انگیزی به عنوان معجزه انجام داده باشد وجود ندارد. شاید به خاطر همین عدم ارائه معجزه بود که محمد در برابر مخالفانی که سالیان دراز شرط پیوستن به او را ارائه معجزه می‌دانستند، و همین‌طور برای جلوگیری از شک و تردید بسیاری از مومنان، مجبور شد خود قرآن را به عنوان معجزه و نشانه نبوتش معرفی کند. او ادعا کرد که قرآن از دو جهت معجزه است، **اول** آنکه: هیچ کس نمی‌تواند مثل آن را بیاورد و **دوم** آنکه هیچ ناسازگاری و تناقضی در میان آیات آن وجود ندارد (و این دو دلیل را بصورت آیات قرآنی بیان کرد). این دو دلیل بنا به ادعای

او آسمانی بودن و اعجاز قرآن (و بطور غیرمستقیم: صدق مدعای او مبنی بر نبوت) را اثبات می‌کرد. متکلمان اسلامی، اُمی بودن پیامبر را نیز دلیل دیگری بر آسمانی بودن قرآن (و در نتیجه: نبوت او) دانستند. در بخش‌های بعدی، ابتدا دلیل متکلمان و سپس دو دلیل دیگر را که در قرآن آمده‌اند مورد بررسی قرار می‌دهم.

اُمی بودن محمد

متکلمان مسلمان برای اثبات نبوت پیامبر اسلام و آسمانی بودن قرآن دلیلی اقامه کرده‌اند که از دو مقدمه و یک نتیجه تشکیل شده است. مقدمات دلیل عبارتند از:

الف. پیامبر اسلام - که آورنده قرآن است - اُمی بود:

اُمی به معنای منسوب به مادر(اُم) است و مقصود از آن این است که فرد جز معلوماتی که طبق فطرت و استعدادهای مادرزادی خود بدست می‌آورد معلومات دیگری ندارد و فاقد معلومات اکتسابی بدست آمده در پرتو قدرت بر خواندن و نوشتن است.^۱

به عبارت دیگر پیامبر اسلام در دوران نوجوانی و جوانی (پیش از بعثت) مکتب نرفته و درس نخوانده بود و خواندن و نوشتن نمی‌دانست.

ب. نثر قرآن از نظر زیبایی، فصاحت و بلاغت شاهکاری بی‌نظیر و محتوای آن اولاً عاری از هرگونه خطا، تناقض و سخن لغو و بیهوده است، و ثانیاً شامل:

ژرف‌ترین و بلندترین معارف و والاترین و ارزشمندترین دستورهای اخلاقی و

عادلانه‌ترین مواظب ... وسازنده‌ترین شیوه‌های تعلیم و تربیت^۲

است. در قرآن تعالیم حکیمانه و معارف بلندی وجود دارد که می‌تواند در همه اعصار و تا روز قیامت، پاسخ‌گوی عمیق‌ترین و بنیادی‌ترین مسائل و مشکلات بشر باشد.

^۱. مصباح یزدی، محمدتقی: قرآن شناسی، صص ۱۶۳-۱۶۲

^۲. همان، صص ۱۶۴-۱۶۳

از این دو مقدمه نبوت پیامبر اسلام و آسمانی بودن قرآن نتیجه گرفته می‌شود. زیرا یک فرد درس ناخوانده و مکتب‌نرفته، هرگز نمی‌تواند آیاتی با این مرتبه از فصاحت و بلاغت و زیبایی و در عین حال شامل تعالیم حکیمانه و حقایق مسلم و خدشه‌ناپذیر علمی، فلسفی، اجتماعی و... از پیش خود بسازد، حقایق و تعالیمی که هیچگاه رنگ کهنگی به خود نمی‌گیرند. به عبارت دیگر با توجه به محتوای قرآن معلوم می‌شود که:

فراهم آوردن این همه معارف و حقایق در چنین مجموعه‌ای فراتر از توان انسانهای عادی است^۱

اما این دلیل چندان محکم نیست. در مورد مقدمه اول آن، نکات زیر قابل تأملند:

۱. این مدعا را - که پیامبر درس ناخوانده و تعلیم‌نیافته بود و خواندن و نوشتن نمی‌دانست - نمی‌توان به گونه‌ای قطعی و خدشه‌ناپذیر اثبات کرد، و همین نکته مهم، دلیل فوق را از اعتبار ساقط می‌کند. ما از دوران نوجوانی و جوانی پیامبر اسلام چیز زیادی نمی‌دانیم و اسناد و مدارک تاریخی معتبری در مورد جزئیات زندگی آن حضرت قبل از چهل سالگی (بعثت) موجود نیست، جز همان کتب تاریخی و روایی مسلمانان که اولین آنها (سیره ابن اسحاق) در حدود یکصد و بیست سال پس از پیامبر و از روی نقل‌هایی که بصورت شفاهی و سینه به سینه از یک نسل به نسل بعدی منتقل می‌شد، نوشته شده است. بنابراین حقایق مربوط به دوران جوانی پیامبر در هاله‌ای از شک و ابهام می‌ماند و کتب تاریخی مسلمانان به لحاظ منطقی حتی برای خودشان اعتبار چندانی نمی‌تواند داشته باشد، چه رسد برای مخالفان (که قاعدتاً باید از میان منابع و اسناد و مدارک تاریخ‌نویسان سکولار یا حداقل غیرمسلمان - که هم‌عصر پیامبر بوده باشند - برای آنها شاهد آورد). بگذریم از اینکه اطلاعات موجود در منابع تاریخی مسلمانان نیز بسیار اندک و ناچیز است.

۲. فرض کنیم پیامبر اسلام پیش از نبوت، بگونه‌ای رسمی مکتب‌نرفته بود و خواندن و نوشتن هم نمی‌دانست. اما آیا در چهل سالگی - که ادعای پیامبری کرد - فردی کاملاً عامی، بی‌سواد، بی‌تجربه، بی‌استعداد و بی‌خبر از همه چیز و همه جا بود؟ آیا در طول چهل سال زندگی، با هیچ عالم و حکیم و راهب و تاجر و شاعر و پیر و جوانی ملاقاتی نداشته و هیچ نکته‌ای از کسی نیاموخته و با

۱. همان، ص ۱۶۴

تعالیم تورات و انجیل - با آنکه در شهر و دیارش هزاران یهودی و مسیحی زندگی می‌کردند و حتی عمومی همسرش (ورقه بن نوفل) یک دانشمند مسیحی بود - هیچگونه آشنایی نداشت؟ آیا در این مدت، به نمایندگی از طرف همسر ثروتمندش به سفرهای داخلی و خارجی نرفته بود؟ آیا دانش و تجربه پیامبر در حد عرب بیابانگردی بود که جز شترچرانی چیز دیگری نمی‌دانست؟ پاسخ همه این سؤالات معلوم است. می‌توان به راحتی فرض کرد که پیامبر درس نخوانده بود و خواندن و نوشتن نیز نمی‌دانست، اما استعداد و نبوغ ذاتی و هوش سرشار و زندگی پرفراز و نشیب او در طول چهل سال برایش کوله‌باری از دانش و معرفت و تجربه به ارمغان آورده بود و می‌دانست (یا گمان می‌کرد) که برای رسیدن به اهداف خود راهی جز ادعای نبوت ندارد. بسیاری از شخصیت‌های بزرگ تاریخ، افرادی مکتب‌نرفته و درس‌ناخوانده بودند و خواندن و نوشتن نیز نمی‌دانستند، اما تبدیل به چهره‌هایی ماندگار شدند.

به بیان دیگر اُمی بودن (همانطور که در مقدمه اول آمد) به معنای این است که فرد، فاقد معلومات اکتسابی‌ای است که در پرتو قدرت بر خواندن و نوشتن بدست آمده باشد، نه اینکه هیچ چیزی از هیچ کس نیاموخته و هیچ دانش و معلومات و تجربیاتی نداشته باشد. بنابراین ممکن است شخصی اُمی باشد، اما هوش و ذکاوت و دانش و معلوماتش از هزار فرد غیر اُمی بیشتر باشد. پس اُمی بودن پیامبر اسلام اگر هم واقعیت داشته باشد، چیزی را اثبات نمی‌کند.

و اما در مورد مقدمه دوم - که قرآن را شاهکاری علمی، ادبی، اخلاقی و عاری از هرگونه خطا و تناقض می‌داند - باید گفت: هذا اول الکلام! مدعایی به این بزرگی را چگونه می‌توان به آسانی پذیرفت، در حالی که به اعتقاد بسیاری از اندیشمندان بزرگ تاریخ و دانشمندان علوم مختلف، محتوای قرآن از لحاظ عقلی، علمی، ادبی و... صدها عیب و ایراد دارد و تاکنون کتابها و مقالات فراوانی در رد آن نوشته شده که بسیاری از آنها بی‌پاسخ مانده است (و پاسخ‌هایی که به بعضی نقدها داده شده، معلوم نیست که تا چه حد قانع‌کننده باشند)؟^۱ روش منطقی این است که قرآن را ابتدا در

۱. برای مطالعه ده‌ها کتاب و مقاله معتبر در نقد اسلام و قرآن رجوع کنید به سایتهای : www.answeringislam.org و www.faithfreedom.com (بسیه زبان انگلیسی) و www.islameyat.com و www.servant۱۳.net (به زبان عربی)

معروض نقد ناقدان گذاشت و آنگاه دید که در این آزمون دشوار، از آن چه می‌ماند؟ اما آیا نقد علمی قرآن در کشورهای اسلامی نظیر عربستان و یا جمهوری اسلامی ایران مجاز است؟

به هر حال مقدمه دوم این دلیل نیز نه تنها به هیچ وجه قابل اثبات نیست، بلکه محل هزار شک و تردید و چون و چراست و من در شگفتم از اینکه چگونه می‌توان مدعایی چنین مشکوک و لرزان را _ که اتفاقاً محل اصلی دعواست _ به عنوان مقدمه‌ای در یک دلیل عقلی (آن هم در برابر مخالفان و منتقدان قرآن) آورد؟ آیا نه این است که مقدمات یک دلیل عقلی باید قطعی و یقینی (و از پیش اثبات شده) باشند؟

تحدی قرآن

قرآن برای اثبات آسمانی بودن خود (و در نتیجه: نبوت محمد) تحدی (دعوت به رقابت در همانندآوری) کرده است. آیه ۸۸ سوره اسری می‌گوید:

[ای پیامبر به مردم] بگو اگر جن و انس دست به دست هم دهند تا «مثل» قرآن را بیاورند، هرگز نمی‌توانند از عهده این کار برآیند، هر چند همه به همدیگر کمک کنند.

آیات ۱۳ و ۱۴ سوره هود به رقیب تخفیف می‌دهند:

به آنان که می‌گویند [پیامبر آیات قرآن را] از خود می‌بافد و به دروغ به خدا نسبتش می‌دهد بگو: اگر راست می‌گویید، جز خدا هر که را که می‌توانید به یاری بطلبید و ده سوره «مثل» آن بیاورید؛ پس اگر شما را اجابت نکردند (اگر از عهده این کار برنیامدند)، بدانید که قرآن به علم خدا نازل شده است و نیز هیچ خدایی جز او نیست. آیا تسلیم نمی‌شوید [و یا: اسلام نمی‌آورید]؟

و اما آیات ۲۳ و ۲۴ سوره بقره در این مورد حرف آخر را می‌زنند:

و اگر در آنچه بر بنده خویش نازل کرده‌ایم شک دارید، سوره‌ای «مثل» آن بیاورید و جز خدا همه حاضران را فرا خوانید اگر راست می‌گویید؛ و هرگاه چنین

نکردید - که هرگز نتوانید کرد - پس بترسید از آتشی که برای کافران مهیا شده و هیزم آن مردمان و سنگ‌ها هستند.

در مورد آیات فوق نکات زیر قابل تأمل است:

۱. در همه این آیات از مخالفان خواسته شده است تا متنی «مثل» قرآن بیاورند، اما معنای دقیق واژه «مثل» در این تحدی نامعلوم است. قرآن نگفته است که منظورش از «مثل» چیست، بنابراین دعوت به رقابت و مبارزه‌ای کرده که معیار و میزان داوری آن مشخص نیست. مخالفان هرچقدر هم متن‌های زیبا و فصیح و بلیغ و با مضامین عالی اخلاقی، اجتماعی و... بیاورند، پیروان قرآن به راحتی می‌گویند هیچکدام از این متن‌ها «مثل» قرآن نیستند. اما اگر از آنها سؤال شود که به چه دلیل و با کدام معیار و میزانی چنین حکمی صادر می‌کنید، خواهید دید که پاسخ دقیق و محکم و واحدی برای این سؤال وجود ندارد.

شاید توضیح دقیق‌تر این مطلب ضروری باشد. عموم عالمان اسلام معتقد به اعجاز لفظی و معنوی قرآن هستند. به اعتقاد آنها معنای آیات تحدی این است که هیچ بشری نمی‌تواند سوره‌ای بیاورد که به لحاظ زیبایی و فصاحت و بلاغت و عمق معانی مثل قرآن باشد. اما اولاً معلوم نیست چنین تفسیری از آیات تحدی با کدام دلیل قطعی و با استناد به کدام شواهد و قرائن محکم بدست آمده است. همانطور که گفتم خود آیات تحدی در این مورد سکوت کرده‌اند و در آیات دیگر قرآن نیز هیچ نشانه و اشاره‌ای در این مورد وجود ندارد. ثانیاً اوصاف مذکور (زیبایی، فصاحت، بلاغت و عمق معانی) هیچکدام معیارهای دقیق و قابل اندازه‌گیری ندارند تا با آنها بتوان معلوم کرد که به عنوان مثال اشعار ابن‌فارض (از جهات یاد شده) مثل اشعار دعبل خزایی هست یا نه، و اگر این دو مثل هم نیستند، کدام یک برتر از دیگری است. قضاوت در چنین مواردی بستگی به سلیقه‌ها، ذوقیات، روحیات و پیش‌فرض‌ها و پیش‌زمینه‌های فکری، تربیتی، اخلاقی، روحی و روانی انسان‌ها دارد و چون این امور در انسانها یکسان نیستند، قضاوت‌ها نیز متفاوت از آب در می‌آید. اشتباه نشود. منظور من این نیست که فصاحت و بلاغت هیچ ضابطه و قاعده و قانونی ندارد. می‌گوییم: این قواعد، خصوصاً در هنگام مقایسه شاهکارهای ادبی نمی‌توانند نقش خط‌کش و ترازو را بازی کنند و میزان زیبایی و فصاحت و بلاغت یک متن را به گونه‌ای دقیق نشان دهند. بسیاری از انسان‌های معمولی

توانسته‌اند و می‌توانند با رعایت همین قواعد، متن‌هایی زیبا، فصیح، بلیغ و مشتمل بر مطالب عمیق اخلاقی، عرفانی و ... خلق کنند (همانطور که کرده‌اند و نمونه‌های آن فراوان است). اما سخن من این است که هیچ‌گاه نمی‌توانیم بطور محکم و قاطع (درست همانگونه که وزن یا ابعاد دو جسم را با خط کش و ترازو اندازه گرفته و مقایسه می‌کنیم) معلوم کنیم که آیا این متن‌ها مثل قرآن (و یا برتر از آن) هستند یا نه. بنابراین در تحدی قرآن معیار و میزان داوری معلوم نیست و این اشکال بزرگی است که پاسخ می‌طلبد.

خوب است به یک نمونه از مواردی که مخالفان برای پاسخ به تحدی قرآن اقدام به ساختن سوره‌هایی مثل سوره‌های قرآن کرده‌اند اشاره کنیم و پاسخ مسلمانان را نیز بشنویم:

یکی از نویسندگان مسیحی که مدعی معارضه با قرآن است، در مقابل سوره حمد با اقتباسی که از خود سوره داشته است سوره خودساخته‌ای عرضه نموده است.

الحمدلرحمن، رب الاكوان، الملك الديان. لك العباده و بك المستعان اهدنا صراط الايمان.

و در مقابله با سوره کوثر گفته است: انا اعطيناك الجواهر، فصل لربك و جاهر، ولا تعمتد قول ساحر! این فرد با تقلید کامل از نظم و ترکیب آیات قرآنی و تغییر برخی از الفاظ آن به مردم چنین تلقین می‌کند که با قرآن معارضه نموده است. همین بافته‌هایش را نیز از مسیلمه کذاب به سرقت برده است. مسیلمه در برابر سوره کوثر گفته بود: انا اعطيناك الجماهر، فصل لربك و هاجر، ان مبغضك رجل كافر^۱.

مبهم بودن معنای «مثل» در آیات تحدی و عدم وجود معیاری معلوم و مشخص برای داوری پیرامون سوره‌هایی که مخالفان برای معارضه با قرآن ارائه داده‌اند، در اینجا آشکار می‌شود. یک مسیحی سوره‌ای شبیه سوره کوثر در قرآن ساخته که البته شبیه آن چیزی درآمده که مسیلمه در گذشته ارائه داده است، ولی هیچکدام از این دو مورد قبول واقع نمی‌شوند، به این دلیل که «با تقلید کامل از نظم و ترکیب آیات قرآنی و تغییر برخی از الفاظ آن» ساخته شده‌اند؟! به عبارت دیگر، آقایان از مخالفان می‌خواهند سوره‌ای مثل قرآن بسازند، اما الفاظ و عبارات و نظم و ترکیب آن «مثل قرآن» نباشد، چرا که اگر چنین باشد این کار تقلید از قرآن تلقی می‌شود و در آزمون تحدی تغلب

^۱ جوان آراسته، حسین: درسنامه علوم قرآنی، ج ۲، ص ۳۶۱-۳۶۰

به حساب می‌آید؟! اما سوال این است که چگونه می‌توان متنی نوشت که الفاظ و عبارات و نظم و ترکیب آن متفاوت با قرآن باشد (تا تقلید و تغلب محسوب نشود) و در عین حال «مثل قرآن» هم باشد؟ به عنوان مثال چگونه می‌توان آیه‌ای «مثل» آیه «الحمد لله رب العالمین» ساخت که همه کلمات و عبارات و همچنین لحن و نظم و ترکیب کلمات و عبارات آن با آیه مذکور متفاوت ولی در عین حال «مثل» آن هم باشد؟ آیا این تناقض نیست؟ آیا این سخن مانند آن نمی‌ماند که بگوییم: متنی «مثل قرآن» بنویسید که «مثل قرآن» نباشد؟ با شرایطی که در اینجا آمده است، هیچ‌کس نمی‌تواند «مثل» هیچ متن دیگری را بیاورد و این دیگر منحصر به قرآن نمی‌شود. شما این شعر حافظ را در نظر بگیرید:

از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

حال آیا می‌توان یک بیت شعر سرود که الفاظ و عبارات و نظم و ترکیب کلمات و وزن شعری آن همگی کاملاً متفاوت با این شعر باشد (تا تغلب و تقلید محسوب نشود) ولی در عین حال «مثل این شعر» هم باشد؟

۲. فرض کنید یک مسیحی عرب‌زبان در پاسخ به تحدی قرآن متنی زیبا، بلیغ، فصیح و حاوی مضامین عالی اخلاقی و عرفانی ارائه می‌دهد و مدعی می‌شود که این متن، حتی از قرآن هم بهتر است، اکنون داوری در این مورد را به عهده چه کسی باید گذاشت؟ پیداست که داور نباید از میان طرفین دعوا باشد. بنابراین دو حالت می‌ماند: یا باید یکی از پیروان ادیان دیگر (مثلاً: یک یهودی) در این مورد داوری کند و یا شخصی بی‌دین و لائیک. اما اولاً این دو نیز هیچ‌کدام نمی‌توانند بی‌طرفانه قضاوت کنند، زیرا هر دو به دلیلی با قرآن مخالفند و آن را ساخته دست بشر می‌دانند و ثانیاً افراد منصف و بی‌غرض هم، ممکن است قضاوت‌های مختلف داشته باشند و این نکته‌ای فوق‌العاده مهم و قابل تأمل است. اگر پذیرفته باشیم که افراد مختلف، قضاوت‌های مختلف دارند، آنگاه این سؤال پیش می‌آید که قضاوت کدامیک از آنها حجت است و به چه دلیل؟ و آیا هنگامی که کار داوری به اختلاف نظر و مشاجرات و مباحثات داغ می‌کشد، می‌توان انتظار نتیجه‌ای قطعی را داشت، بگونه‌ای که همه را قانع و راضی کند؟

تقریباً در تمام کتب کلامی و تفسیری مسلمانان گفته می‌شود که:

شهادت ادیبان بزرگ عرب از صدر اسلام تا کنون، بر فوق توان بشر بودن فصاحت و بلاغت قرآن، بهترین دلیل خدایی بودن قرآن از این جهت است^۱ اما با تأمل در نکاتی که آمد، سستی این استدلال آشکار می‌شود. «ادیبان بزرگ عرب از صدر اسلام تا کنون» به دو دسته تقسیم می‌شوند: مسلمان و غیرمسلمان! شهادت مسلمانان در چنین جایی البته چیزی را اثبات نمی‌کند، اما برای پی بردن به نظرات ادیبان غیرمسلمان (چه در قرن‌های گذشته و چه در زمان حاضر) بهترین و منطقی‌ترین راه، رجوع مستقیم به آثار مکتوب و رسمی خود آنان است، نه اعتماد به منابع تاریخی، کلامی و تفسیری مسلمانان و یا نقل قول‌های عالمان و مفسران مسلمان. اگر با این روش در این مورد تحقیق شود، آنگاه معلوم می‌گردد که چه تعداد از این ادیبان و تا چه مقدار برای متن قرآن ارزش ادبی قائلند و چند نفر در میان آنها پیدا می‌شوند که فصاحت و بلاغت قرآن را در حد اعجاز و فوق توان بشر بدانند. تحقیق در این مورد را به عهده خواننده اندیشمند و جستجوگر می‌گذارم.

از اینها گذشته، حتی اگر بپذیریم که فصاحت و بلاغت قرآن به گونه‌ای است که بشر توان آوردن متنی مثل آن را ندارد، باز هم الهی بودن قرآن اثبات نمی‌شود، زیرا **غیر بشری** بودن مساوی با **الهی** بودن نیست. ممکن است مخالفان قرآن غیر بشری بودن آن را بپذیرند، اما منشاء این کتاب را القائنات شیطانی بدانند نه الهامات الهی. برای رفع این احتمال و اثبات الهی بودن منشاء قرآن باید اولاً به محتوای آن پرداخت و ثانیاً خصوصیتی را در آن نشان داد که الهی بودن آن را اثبات می‌کند. آن خصوصیت کدام است و چگونه الهی بودن قرآن را اثبات می‌کند؟

در متون کلامی و تفسیری مسلمانان با یک ادعای دیگر نیز مواجه می‌شویم و آن اینکه: نمونه‌هایی که مخالفان اسلام در پاسخ به تحدی قرآن ارائه داده‌اند:

به قدری از فصاحت و بلاغت قرآن فاصله دارند که هر فرد آشنا به ادبیات عرب را

به غیر قابل قیاس بودن آنها با آیات قرآن متفطن می‌سازد^۲

شاید بعضی از این نمونه‌ها چنین باشند، اما آیا همه متن‌هایی که مخالفان (از صدر اسلام تا کنون) در پاسخ به تحدی قرآن و برای رقابت با آن ساخته‌اند، واقعاً اینگونه‌اند؟ بسیاری از دانشمندان و

۱. مصباح یزدی، محمد تقی: قرآن شناسی، ص ۱۰۱

۱. همان، ص ۱۰۱

ادیبان عرب و مخالف اسلام (اعم از مسیحی، یهودی و یا ملحد) چنین نظری ندارند. لابد هیچ کدام از آنها با زبان و ادبیات عرب آشنایی ندارند؟! چرا که اگر آشنایی داشته باشند، باید بفهمند که این نمونه‌ها هیچکدام قابل قیاس با قرآن نیستند و توان رقابت با آن را ندارند!! شاید هم همه آنها بی‌انصاف و مغرض هستند!! و با آنکه این «حقیقت آشکار»! را بوضوح می‌بینند، به خاطر دنیاپرستی و هوای نفس، آن را انکار می‌کنند؟! به هر حال تقلید در مسائل اعتقادی خلاف عقل و وجدان است و هر کس خود باید با تحقیق و کاوش و تأمل در نمونه‌هایی که مخالفان ارائه داده‌اند، در مورد وزن و ارزش ادبی آنها و عمق و استحکام محتوایشان قضاوت کند و توان آنها در رقابت با قرآن را بسنجد.

۳. فرض کنیم برای قضاوت در مورد اینکه آیا نمونه‌های ارائه شده توسط مخالفان، مثل قرآن هست یا نه، معیارهای دقیق، عینی و قابل اندازه‌گیری وجود داشته و قضاوت واقع‌بینانه و قاطع در این مورد امکان‌پذیر باشد. مسلمانان برای اینکه نشان دهند متن‌های ارائه شده توسط مخالفان «مثل» قرآن نیست و در فصاحت و بلاغت و عمق و استحکام معانی به پای قرآن نمی‌رسد، می‌بایستی آن نمونه‌ها را نقد کنند و نقاط ضعف آنها را نشان دهند. اما نکته بسیار مهم در اینجا این است که حتی اگر نقدهای مسلمانان به این متن‌ها درست بوده و مورد قبول واقع شوند، رقیب به معنای واقعی شکست نخورده و می‌تواند با رفع اشکالات (مطابق نظر مسلمانان) به متن‌های دیگری برسد که دیگر جای چون و چرا نداشته باشند. در این صورت متن‌هایی بدست می‌آید که بنا به فرض «مثل» قرآن است و تحدی قرآن با شکست مواجه می‌شود. به عنوان مثال فرض کنید یکی از مخالفان متنی را در رقابت با قرآن خلق می‌کند. آنگاه علمای اسلام برای اینکه نشان دهند این متن مثل قرآن نیست و توان رقابت با آن را ندارد، به نقد و بررسی آن می‌پردازند و می‌گویند:

الف) در فلان قسمت از متن، فلان اشکال دستور زبانی وجود دارد.

ب) در فلان قسمت دیگر، فلان قاعده فصاحت یا بلاغت رعایت نشده است.

ج) در فلان قسمت، مطلبی آمده که به لحاظ علمی یا عقلی نادرست است.

د) فلان جمله متن با فلان جمله دیگرش در تناقض است.

ه) فلان تشبیه که در متن آمده، نادرست و یا نارسا است.

و) فلان قسمت متن، نامفهوم و یا دچار ابهام است.

بسیار خوب، فرض کنیم همه این ایرادات و اشکالات وارد باشند. اما مسلم است که همه آنها قابل اصلاح اند و پس از اصلاح این موارد (خصوصاً طبق نظر مسلمانان) دیگر بهانه‌ای برای رد این متن باقی نمی‌ماند و این یعنی پایان ماجرا. مگر اینکه پس از اصلاح همه این موارد، و عدم وجود هرگونه اشکال ادبی، علمی، عقلی و... در متن، ادعا شود که این متن از نظر زیبایی و جذابیت به پای قرآن نمی‌رسد. اما زیبایی و جذابیت (حتی به اعتراف خود مسلمانان) هیچ قاعده و معیار دقیق و مشخصی ندارد و مفهومی کاملاً ذهنی و نسبی است. بنابراین چنین اشکالی فقط نوعی بهانه‌جویی محسوب می‌شود.

۴. آیا (از نظر قرآن و یا پیروان آن) بشر عادی می‌تواند «آیه» ای مثل آیات قرآن بسازد؟ اگر پاسخ مثبت است، در این صورت باید اعتراف کرد که ساختن سوره‌ای مثل قرآن هم از عهده بشر برمی‌آید (زیرا هر سوره از چند آیه ساخته شده است). و این، معجزه بودن قرآن را نقض می‌کند و برخلاف مضمون آیات تحدی است. اما اگر پاسخ سؤال مذکور منفی است، این سؤال مطرح می‌شود که چرا خدا نگفته است: اگر می‌توانید، یک «آیه» مثل قرآن بیاورید؟ توجه کنید که اگر ما معتقد باشیم فردی نمی‌تواند وزنه ده کیلویی را بلند کند، برای متذکر شدن او نسبت به ضعفی که دارد، نباید به او بگوییم که اگر راست می‌گویی، فلان وزنه یکصد کیلویی را بلند کن! همینطور اگر بر این باور باشیم که شخصی نمی‌تواند حتی یک بیت شعر با وزن و قافیه بگوید، نباید به او بگوییم که اگر راست می‌گویی یک غزل دوازده بیتی بگو!

۵. دعوت قرآن به چنین رقابتی غیرمنطقی است، زیرا نتیجه آن هیچ‌گاه بطور قطع و یقین معلوم نمی‌شود. فرض کنید که ما در زمان پیامبر اسلام زندگی می‌کنیم و به نبوت او و آسمانی بودن آیات قرآن شک داریم و به همین دلیل مخاطب آیات تحدی قرار گرفته‌ایم. سپس برای نقض مدعای قرآن و پیامبر، همه تلاش خود را بکار می‌بندیم، اما نمی‌توانیم سوره‌ای مثل قرآن بیاوریم. حال آیا عجز ما از ساختن سوره‌ای مثل قرآن، منطقی‌آسمانی بودن این کتاب را اثبات می‌کند؟ پاسخ منفی است، به دو دلیل:

الف. درست است که ما نتوانسته‌ایم از عهدهٔ این کار برآییم، اما همواره ممکن است افراد دیگری در جاهای دیگر جهان باشند که بتوانند سوره‌ای حتی بهتر از قرآن بیاورند. در هیچ مقطع زمانی، نمی‌توان اثبات کرد که در سراسر کرهٔ زمین و از میان صدها میلیون عرب و غیرعرب، احدالناسی پیدا نمی‌شود که بتواند سوره‌ای مثل قرآن بیاورد. دقت کنید که قرآن می‌گوید: اگر جن و انس دست به دست هم دهند، نمی‌توانند سوره‌ای مثل قرآن بیاورند؛ و از مخالفان می‌خواهد که اگر باور نمی‌کنند، این مدعا را عملاً بیازمایند. اما نکتهٔ مهم این است که چنین مدعایی قابل آزمون نیست تا نتیجهٔ آن معلوم شود. یعنی نمی‌توان توانایی همهٔ آدمیان و جنیان در آوردن سوره‌ای مثل قرآن را مورد آزمایش قرار داد.

ب. ممکن است در دوره‌ای خاص - مثلاً زمان پیامبر و یا حتی عصر حاضر - کسی نتواند سوره‌ای مثل قرآن بیاورد، اما احتمال تحقق این امر در آینده‌ای نزدیک یا دور منتفی نیست. حتی ممکن است فردی خاص - که قصد پاسخ دادن به تحدی قرآن را دارد - اکنون از ساختن متنی مانند قرآن عاجز باشد، اما همین فرد، سالها بعد از عهدهٔ این کار برآید.

بنابراین، تقاضای قرآن از مخالفان (که اگر نتوانستید سوره‌ای مثل قرآن بیاورید، باید تسلیم شوید و ایمان بیاورید) بی‌نهایت غیرمنطقی است. برای اثبات معجزه بودن قرآن، حداقل باید به نحوی اثبات شود که هیچ انسانی در هیچ عصری نتوانسته و نخواهد توانست سوره‌ای مثل قرآن بیاورد. در حالی که چنین مدعایی نه تنها قابل اثبات نیست، بلکه از دیدگاه بسیاری از مخالفان موارد نقض فراوانی دارد. با روشی که قرآن برای اثبات معجزه بودن خود در پیش گرفته است، بسیاری از اندیشمندان، هنرمندان، شاعران، مخترعان و... می‌توانند ادعای پیامبری کرده و آثار خود را معجزه بنامند! مثلاً لئوناردو داوینچی با خلق اثر شاهکار «مونالیزا» می‌تواند ادعا کند که این نقاشی با هدایت و کمک فرشتگان آسمانی خلق شده و بشر از آوردن نمونه‌ای مثل آن عاجز است. آنگاه برای اثبات مدعای خود به مردم بگوید که: اگر در سخنان من شک دارید، تابلویی مثل آن بکشید و اگر نتوانستید، پس به ارتباط من با عالم غیب، و آسمانی بودن این اثر ایمان بیاورید! به همین ترتیب اگر مولوی و حافظ نیز مدعی شده باشند که اشعارشان وحی الهی است، بایستی بپذیریم! زیرا تاکنون نه

مانند مثنوی مولوی آمده و نه غزلیات حافظ رقیبی پیدا کرده است. اینها البته از باب جدل است و در حقیقت برای هیچ اثر هنری و یا متن ادبی، هیچگاه مثل و ماندی ظهور نخواهد یافت. در عالم ذوق و هنر و ادبیات، هر حادثه‌ای فقط یک بار اتفاق می‌افتد، حتی قرآن. اما این، نشان‌دهنده آسمانی بودن آن نیست. بلکه به این دلیل است که «مثل» و «مانند» در این عرصه‌ها بی‌معیار و لذا بی‌معنی و بی‌مصدق است.

۶. به عقیده مسلمانان آشنایی وسیع و عمیق با زبان و ادبیات عرب، بعلاوه «کمی انصاف» و «اندکی تعمق»، شرایط لازم و البته کافی برای اعتراف به معجزه بودن متن قرآن است. اما واقعیت این است که در سراسر جهان میلیون‌ها انسان با شرایط فوق وجود دارند که نه تنها قرآن را ساخته دست بشر می‌دانند، بلکه معتقدند که از نظر ادبی ضعفهای فراوانی دارد و محتوای آن در بسیاری از موارد با قواعد عقلی و قوانین علمی و اصول اخلاقی ناسازگار است.^۱ در بین اعراب، صدها هزار تحصیلکرده، روشنفکر و دانشمند غیرمسلمان وجود دارند که هم با زبان عربی و ظرایف آن آشنا هستند و هم انصاف و صداقت دارند، اما متن قرآن را معجزه نمی‌دانند. آیا می‌توان همه آنها را به غرض‌ورزی، عدم صداقت و یا بی‌سوادی و ناآشنا بودن به زبان عربی متهم کرد؟

۷. در آیات مذکور نه تنها اعراب، بلکه همه مردم جهان دعوت به رقابت شده‌اند. به عبارت دیگر از آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها، ژاپنی‌ها، چینی‌ها، ترک‌ها و کردها و ... نیز خواسته شده است تا در صورت عدم یقین به آسمانی بودن قرآن، متنی مثل آن بیاورند و اگر نتوانستند چنین کنند، تسلیم شوند و حقانیت قرآن و نبوت پیامبر اسلام را بپذیرند. اما آیا چنین درخواستی، نامعقول نیست؟ تصور کنید فردی در عربستان ادعای پیامبری کرده و کتابی به زبان عربی آورده و اصرار می‌کند که محتوای آن وحی الهی است. آنگاه برای اثبات آسمانی بودن کتابش از مردم ژاپن _ که ممکن است حتی یک کلمه عربی ندانند _ می‌خواهد یا متنی مثل آن بیاورند و یا آسمانی بودن آن را بپذیرند. به عبارت دیگر، او می‌خواهد عجز ژاپنی‌ها از نوشتن کتابی مثل قرآن را دلیل حقانیت نبوت خود و آسمانی بودن کتابش قلمداد کند؟! به راستی آیا لحظه‌ای اندیشیده‌اید که چگونه می‌توان تحدی قرآن در برابر مردم غیرعرب (مانند ژاپنی‌ها، هلندی‌ها، فرانسوی‌ها، هندی‌ها، روس‌ها، آمریکایی‌ها و

۱. در فصل‌های آینده به تعدادی از این موارد اشاره خواهم کرد.

(... را به گونه‌ای معقول معنا کرد؟ ممکن است بگویید، همان فرد ژاپنی وقتی می‌بیند که حتی اعراب نتوانسته‌اند متنی مثل قرآن بیاورند، می‌فهمد که دیگران نیز هرگز نمی‌توانند چنین کاری کنند. اما مشکل اینجاست که فردی که خود از زبان عربی هیچ نمی‌داند، چگونه می‌تواند بفهمد که اعراب از آوردن متنی مثل قرآن عاجز شده‌اند یا نه؟ باز ممکن است بگویید که این افراد می‌توانند به متخصصان فن (آشنایان به زبان و ادبیات عربی) رجوع کنند تا دریابند که تاکنون کسی نتوانسته متنی مثل قرآن بیاورد و از این طریق پی به اعجاز قرآن و نبوت پیامبر اسلام ببرند و مسلمان شوند! اما این پاسخ سه اشکال عمده دارد:

الف) اگر قبول داریم که اصول دین تحقیقی است، دیگر نمی‌توانیم برای تشخیص حقانیت و صدق مدعی یک مدعی نبوت به متخصص رجوع کنیم. دوراهی انتخاب یا عدم انتخاب یک دین، دوراهی بسیار حساس و سرنوشت‌سازی است که یک طرف آن سعادت ابدی و طرف دیگر آن بدبختی و شقاوت ابدی است. در چنین دوراهی وحشتناکی چگونه می‌توان به متخصص رجوع و از او تقلید کرد؟ فردی که می‌خواهد دینی را انتخاب کند، چگونه می‌تواند به یک متخصص رجوع کند و به او بگوید: فلانی، تو که متخصص هستی یک دین درست و خوب برای من انتخاب کن چون من خودم عامی هستم و نمی‌دانم از بین این همه دین‌های متفاوت کدامشان درست‌تر و خوب‌تر است؟! فراموش نکنیم که انتخاب یک دین از میان ادیان دیگر، مانند انتخاب یک هندوانه از میان هندوانه‌های دیگر نیست تا بتوانیم کار را به یک متخصص بسپاریم و به او بگوییم یکی از بهترین‌ها و شیرین‌ترین‌ها را برایم انتخاب کن!

ب) فرض کنیم رجوع به متخصص در این مرحله جایز باشد. اما مشکل اینجاست که متخصصان مختلف در این زمینه نظریات متفاوت و متناقض دارند. متخصصان زیادی وجود دارند که قرآن را معجزه نمی‌دانند و معتقدند که تاکنون افراد زیادی توانسته‌اند متن‌هایی مثل قرآن و حتی بهتر از آن بیاورند و البته متخصصان زیادی هم عکس این نظر را دارند. حالا یک فرد ژاپنی یا چینی اگر بخواهد برای کشف حقیقت به متخصص رجوع کند، به کدام یک از این دو گروه مراجعه کند؟!

ج) اصولاً چرا باید معجزه به گونه‌ای باشد که فقط عده‌ای متخصص بتوانند به معجزه بودن آن پی ببرند و توده مردم مجبور شوند به آنها رجوع کنند؟!

۸. و اما بزرگترین خطای محمد (قرآن) این است که به علت‌ها و انگیزه‌های شک مخالفان به قرآن توجهی نکرده است. اکثر مخالفان قرآن به دلیل وجود اشکالات عقلی، علمی، اخلاقی، ادبی و ... در قرآن، آسمانی بودن آن را انکار می‌کنند (نه به خاطر اینکه فکر می‌کنند توان آوردن مثل آن را دارند). کاری به وارد بودن یا نبودن اشکالات و انتقادهای آنها نداریم، اما در برابر چنین افرادی، آیا خنده‌دار نیست که به جای پاسخ منطقی به اشکالات و شبهاتشان، از آنها بخواهیم متنی مثل قرآن بیاورند؟ مخالفان قرآن معتقدند که در این کتاب ده‌ها مورد تناقض گویی شده، مطالب خلاف واقع آمده و حجم عظیمی از آن شامل دستورات ضد اخلاقی، سخنان بیهوده، جملات ناقص و نامفهوم، استدلال‌های ضعیف و... است و همین، مانع ایمان آوردن آنها می‌شود (از نقاط تاریک زندگی محمد که آن نیز بسیاری از محققان را به شک و تردید انداخته است می‌گذرم). آنها می‌گویند: گیریم که ما نتوانستیم متنی مثل قرآن بیاوریم، آیا باید چشم خود را بر روی صدها اشکال و عیب و ایراد که در قرآن وجود دارد ببندیم و همه آنها را نادیده بگیریم و فقط به این دلیل که نمی‌توانیم متنی مثل آن بیاوریم، به آسمانی بودن آن اعتراف کنیم؟ شما پاسخ صدها سؤال و انتقاد ما را بدهید، آنگاه ما حتی اگر بتوانیم متنی مثل قرآن بیاوریم، باز هم به آسمانی بودن آن ایمان می‌آوریم، چه رسد به اینکه از عهده این کار برناییم! به عبارت دقیق‌تر، آنچه آتش شک و تردید نسبت به قرآن را در دل مخالفان و شکاکان شعله‌ور می‌کند، این نیست که آنها گمان می‌کنند می‌توانند متنی مثل آن بیاورند (اگر چنین بود، تحدی قرآن در برابر این افراد تا حدودی معنای معقولی پیدا می‌کرد). ریشه شک و تردید آنها، ارزش اخلاقی و معرفتی محتوای قرآن است که (از نگاه آنها) در آزمون نقد، نمره زیر ۱۰ می‌گیرد. بنابراین تحدی قرآن در برابر چنین افرادی فوق‌العاده بی‌معناست.

از مجموع مطالبی که گفته شد، ارزش منطقی و علمی مدعای مسلمانان مبنی بر اینکه:

از هزار و چهارصد سال پیش تاکنون هیچکس نتوانسته متنی مانند قرآن بیاورد و

همین، نشان‌دهنده آسمانی بودن این کتاب است.^۱

معلوم می‌شود. هر مسلمانی که چنین سخنی می‌گوید، باید به این پرسش‌ها پاسخ دهد:

۱. این مدعا تقریباً در همه کتب تفسیری و کلامی مسلمانان دیده می‌شود.

۱. منظور شما از متنی که «مثل» قرآن باشد، چیست؟ با کدام معیار و میزان روشن، مشخص و قطعی می‌توان حکم کرد که متن ارائه شده توسط مخالفان، «مثل» قرآن هست یا نیست؟
۲. با فرض وجود معیاری مشخص و روشن، شما از کجا می‌دانید که تاکنون هیچ بشری در هیچ کجای کره زمین نتوانسته است متنی مثل قرآن بیاورد؟ آیا در این مورد تحقیق کافی کرده‌اید؟ و اصلاً آیا چنین موضوعی قابل تحقیق هست؟ اتفاقاً از صدر اسلام تاکنون هزاران مخالف مسیحی، یهودی، هندو، لائیک و... برای پاسخ به تحدی قرآن، سوره‌هایی ساخته و مدعی شده‌اند که این سوره‌ها «مثل» قرآن و در مواردی «بتر» از آن است.^۱ آیا واقعاً همه این نمونه‌ها را دیده و توانسته‌اید با معیارهای محکم، قطعی و مشخص، «ناهمانندی» آنها با قرآن را نشان دهید؟
۳. گیریم که تاکنون هیچکس نتوانسته باشد متنی مانند قرآن بیاورد. از این مدعا چگونه می‌توان معجزه بودن قرآن را نتیجه گرفت در حالی که هنوز احتمال تحقق این امر در آینده وجود دارد؟
۴. حتی فرض کنیم تا روز قیامت هم کسی نتواند متنی مثل قرآن بیاورد، به لحاظ منطقی تنها نتیجه‌ای که در آن روز (یعنی روز قیامت) از این ماجرا می‌توان گرفت این است که: محمد هزاران سال پیش کتابی آورد که هیچ بشری نتوانست نظیر آن را بیاورد، همین و بس! یعنی باز هم وحیانی بودن قرآن اثبات نمی‌شود. زیرا از نظر عقلی محال نیست که یک انسان باهوش، با اتکاء به استعداد و نبوغ ذاتی و ذوق هنری و ادبی خود، اثری علمی، هنری، ادبی یا... به یادگار بگذارد که تا روز قیامت هم کسی نتواند «مثل» یا «بتر» از آن را بیاورد، و چون چنین فرض و احتمالی کاملاً معقول است، تحدی قرآن اندکی نامعقول جلوه می‌نماید. زیرا در این تحدی حتی شکست قطعی رقیبان هم چیزی را ثابت نمی‌کند! اگر مسلمانان این نکته مهم را نمی‌پذیرند؛ باید نظر مخالف خود را با استدلالی محکم ارائه و نشان دهند که از دو مقدمه: **الف**. قرآن تحدی کرده است و **ب**. هیچکس نتوانسته است (و نمی‌تواند) سوره‌ای مثل قرآن بسازد، چگونه و طبق کدام قواعد منطقی می‌توان نتیجه گرفت که قرآن کلام خداست؟

^۲ . نمونه‌هایی از این متنها را می‌توان در سایتهای www.islameyat.com ، www.answeringislam.org و www.islam-exposed.org مشاهده کرد.

تا اینجا معلوم شد که تحدی قرآن، بیش از آنکه اعجاز قرآن را اثبات کند، بر شک و تردید نکته‌سنجان نسبت به اعتبار و اصالت این کتاب می‌افزاید. عده‌ای از عالمان اسلام سعی کرده‌اند تا به تحدی قرآن شکلی برهانی بدهند. حاصل تلاش آنان اقامه برهانی است با سه مقدمه زیر:

۱. پیامبر اسلام، قرآن را به عنوان یک امر خارق العاده که فقط با امداد ویژه الهی تحقق می‌یابد و دلیل صحت ادعای پیامبری اوست، مطرح کرده است (آیات تحدی نیز بیانگر همین موضوع هستند).

۲. مخاطبان پیامبر- که بنا به علل و دلایل مختلفی بیشترین انگیزه را برای پاسخ گویی به تحدی قرآن داشته‌اند - مسئله را جدی گرفته و در صدد بررسی قرآن و همانند آوری آن برآمده و در این راه تلاش جدی و فراوانی کرده‌اند.

۳. کتاب‌های تاریخ و علوم قرآن، افراد متعددی را ذکر می‌کنند که در صدد همانند آوری قرآن برآمده و خود با بررسی قرآن به عجز خویش پی برده‌اند و یا به آوردن چیزی شبیه قرآن دست یازیده، ولی نمونه‌هایی را ارائه داده‌اند که موجبات رسوایی خویش را فراهم آورده و عدم توانایی بشر در همانند آوری را به اثبات رسانده‌اند. و اگر نمونه‌های دیگری وجود داشت،... حتماً آن نمونه‌ها به صورت برجسته در تاریخ ثبت می‌شد و هم اکنون در دسترس ما قرار می‌گرفت.^۱

در مقدمات اول و دوم این برهان البته جای شک و تردیدی نیست، همه سخن در مقدمه سوم است که خود شامل سه مدعای مشکوک و سؤال‌برانگیز می‌باشد؛ **اول** آنکه: از صدر اسلام تا کنون، هر کس در هر کجای دنیا که برای پاسخ گویی به تحدی قرآن اقدام کرده، یا به عجز خود پی برده و عقب نشینی کرده، یا اینکه با آوردن نمونه‌هایی ضعیف و غیر قابل قیاس با قرآن، به جای اینکه از میدان رقابت سر بلند بیرون بیاید، رسوا و سرافکنده شده است، **دوم** اینکه: همه نمونه‌هایی که در هزار و چهار صد سال گذشته از طرف مخالفان قرآن ارائه شده، در کتب تاریخ ثبت شده و در کتب علوم قرآنی - که عالمان اسلام نوشته‌اند - مورد نقد و بررسی دقیق و علمی قرار گرفته و «ضعیف بودن» و «غیر قابل قیاس بودن آنها با قرآن» به گونه‌ای محکم و قطعی به اثبات رسیده است،

۱. مصباح یزدی، محمد تقی: قرآن‌شناسی، ص ۱۲۷-۱۲۳ (با اندکی تلخیص و تصرف)

و سوم آنکه با توجه به دو مدعای پیشین، عدم توانایی بشر در آوردن متنی مثل قرآن به اثبات می‌رسد.

با توجه به مطالبی که پیش از این آمد، گمان نمی‌کنم دیگر نیازی به نقد علمی این برهان باشد، اما شاید نقد اخلاقی آن (با طرح سه پرسش ساده) خالی از لطف نباشد:

۱. آیا کسانی که چنین برهانی را اقامه کرده‌اند، خودشان واقعاً معتقدند که تمام نمونه‌هایی که مخالفان قرآن از صدر اسلام تا کنون آورده‌اند، در کتب تاریخ ثبت شده و در کتب علوم قرآنی مورد نقد و بررسی دقیق و علمی قرار گرفته و شکست همه آنها بگونه‌ای محکم و قطعی نشان داده شده است؟ صحت این مدعای بزرگ و شگرف، چگونه بر آنان ثابت شده است؟

۲. مقدمات یک برهان عقلی باید از قطعیات و مسلمات، و یا (مطابق قاعدهٔ جدل) مورد قبول خصم باشد، اما آیا مقدمات این برهان چنین است؟ یک محقق نقاد و آزاداندیش چگونه می‌تواند مدعیات خودپسندانه و خیال‌بافانه‌ای را که در مقدمات این برهان آمده، باور کند و با خود بگوید: دیگر نیازی به تحقیق در این مورد نیست، زیرا بنا به ادعای عالمان اسلام، اسناد و مدارک رسوایی همهٔ مخالفانی که در هزار و چهارصد سال گذشته قصد آوردن سوره‌ای مثل قرآن را داشته‌اند (بدون استثناء) در کتب تاریخ (لابد آن هم کتب تاریخی که مسلمانان نوشته‌اند!) و کتب علوم قرآنی مسلمانان آمده است؟ آیا این، برهان است یا دعوت به خوش‌باوری و عافیت‌طلبی و تقلید کورکورانه؟ شاید در پاسخ بگویید: چه کسی گفت شما تحقیق را کنار بگذارید و ادعای ما را کورکورانه باور کنید؟ شما خودتان هم می‌توانید در این مورد تحقیق کنید. اما همانطور که پیش از این گفتم، تحقیق در این مورد هیچگاه به پایان نمی‌رسد، چون تلاش مخالفان و رقیبان هیچگاه تمام نمی‌شود و هر روز صدها متن جدید در رقابت با قرآن پدید می‌آید، آیا همین واقعیت نشان نمی‌دهد که روشی که قرآن در اثبات آسمانی بودن خود در پیش گرفته، روشی نامعقول و ناسنجیده است؟

۳. در مقدمات برهان مورد بحث، ابتدا ادعا شده است که تاکنون هیچ‌کس نتوانسته است متنی مثل قرآن بیاورد، سپس از این مدعا نتیجه گرفته شده است که: «بشر در آوردن متنی مثل قرآن ناتوان است». تو را به خدا صادقانه بگویید: آیا شما واقعاً معتقدید که این نتیجه منطقاً از آن مقدمه قابل

استنتاج است؟ آیا اگر (بنا به فرض) تاکنون کسی نتوانسته باشد متنی مثل قرآن بیاورد، همین نشان می‌دهد که در آینده و تا ابد نیز هیچ کس از عهده این کار بر نمی‌آید؟ این استنتاج مستند به کدام قاعده منطقی است؟

شکل خلاصه ولی عجیب و شگفت‌انگیز این برهان چنین است:

هیچ انسانی نتوانسته و نمی‌تواند همانند قرآن را بیاورد و همین گویای اعجاز قرآن

است ۱

در استدلال فوق، گیرم که واژه «نتوانسته» درست باشد، اما واژه «نمی‌تواند» (که نوعی غیب‌گویی است) از کجا آمده است؟ از اینها گذشته حتی اگر معلوم شود که بشر هرگز نمی‌تواند متنی مثل قرآن بیاورد فقط غیربشری بودن قرآن اثبات می‌شود نه الهی بودن آن. زیرا غیربشری بودن، معادل یا ملازم الهی بودن نیست. می‌توان احتمال داد که آیات قرآن القائنات شیطنی است نه الهامات الهی. برای رفع این احتمال چه اندیشیده‌اید؟

در آخر شاید اشاره به نظر آقای جوادی آملی در باره تحدی قرآن خالی از لطف نباشد. به نظر ایشان تحدی مشتمل بر قیاس و برهان است، بدین گونه که:

..... اگر این کتاب کلام خدا نباشد، پس کلامی بشری است و اگر بشری باشد پس شما هم که بشر هستید باید بتوانید مثل آن را بیاورید، اگر شما نتوانستید مثل آن را بیاورید، بشری بودنش اثبات می‌شود و اگر نتوانستید، معلوم می‌شود که (قرآن) بشری نیست و اعجازی است که اثبات‌کننده ادعای نبوت و رسالت آورنده آن خواهد بود ۲

برهان آقای جوادی آملی مشتمل بر چهار گزاره شرطی است که هیچ کدام از آنها درست نیست و این مرا به حیرتی عجیب فرو برده است. گزاره شرطی اول نادرست است، زیرا ممکن است محتوای قرآن کلام شیاطین یا ملائکه باشد^۳. به عبارت دیگر،

۱. فتحعلی، محمود: مبانی اندیشه اسلامی، ج ۳، ص ۱۱۱

۲. جوادی آملی، عبدالله: قرآن در قرآن، ص ۱۲۸

۳. توجه کنید که عصمت ملائکه (به قول فخر رازی) مدعایی است که پس از اعتقاد به نبوت پیامبر اسلام و آسمانی بودن قرآن حاصل می‌شود و در اینجا قابل استناد نیست. به عبارت دیگر عصمت ملائکه با دلایل عقلی و پیشینی محض قابل اثبات نیست تا بتوان از آن برای حل این مشکل استفاده کرد

از خدایی نبودن یک کتاب لزوماً بشری بودن آن نتیجه گرفته نمی‌شود. گزاره دوم نیز نادرست است، چرا که بشری بودن یک اثر (علمی، ادبی، هنری و ...) لزوماً به معنای معارض داشتن آن نیست، یا حداقل دلیلی به سود این مدعا اقامه نشده است. به عبارت دیگر وقوع این پدیده که یک نفر اثری علمی، ادبی یا هنری خلق کند و هیچ‌کس نتواند مثل یا بهتر از آن را بیاورد، محال عقلی نیست. گزاره شرطی سوم نیز نادرست است، زیرا معارض داشتن لزوماً به معنای بشری بودن نیست. حداقل می‌توان فرض کرد (و احتمال داد) که پدیده‌ای مخلوق ملائکه یا شیاطین باشد و در عین حال بشر نیز توانایی خلق اثری مثل آن را داشته باشد. گزاره شرطی چهارم نیز نادرست است و اگر بنا به فرض پذیرفته باشیم که قرآن پدیده‌ای بی‌نظیر و بلامعارض است، بشری نبودن آن اثبات نمی‌شود. و در آخر، بشری نبودن قرآن نیز لزوماً به معنای الهی بودن یا آسمانی بودن آن نیست و لذا ادعای رسالت و نبوت آورنده‌اش را اثبات نمی‌کند. اگر خوب دقت کنیم، در ساختار برهان تحدی قرآن یک پیش‌فرض اثبات‌ناشده و بلکه واضح‌البطلان وجود دارد و آن اینکه گویی بین توانایی یا ناتوانی آدمیان در آوردن اثری مثل یک اثر مفروض، و بشری بودن یا نبودن آن، رابطه‌ای منطقی وجود دارد، در حالی که بین این دو هیچ رابطه‌ای دیده نمی‌شود.

هماهنگی آیات قرآن

آیه ۸۲ سوره نساء برای اثبات آسمانی بودن قرآن به عدم وجود اختلاف و تناقض در این کتاب اشاره کرده است:

آیا در [معانی] قرآن نمی‌اندیشند؟ اگر [این کتاب] از جانب غیر خدا بود، قطعاً در آن اختلاف بسیار می‌یافتند.

اما این دلیل از دو جهت مخدوش است: اولاً با هیچ دلیل علمی یا فلسفی نمی‌توان اثبات کرد که اگر بشری عادی با اتکا به اندیشه‌ها و تجارب خود کتابی بنویسد، آن کتاب حتماً مشتمل بر تناقض و تخالف - آن هم به تعداد فراوان - خواهد شد. بنابراین حتی اگر فرض کنیم که در قرآن هیچگونه تناقض گویی وجود ندارد، باز هم آسمانی بودن آن اثبات نمی‌شود، ثانیاً در این آیه طوری از قرآن سخن رفته است که گویی در آن هیچ تناقضی وجود ندارد، در حالی که تأملی اندک در معانی آیات قرآن آشکار خواهد کرد که در این کتاب دهها بار تناقض گویی شده است^۱ و همین نشان می‌دهد که قرآن نمی‌تواند کلام خدا باشد.

ضعف و ناتوانی دلیل فوق در اثبات آسمانی بودن قرآن آشکار است. برای همین، عده‌ای از عالمان اسلام سعی کرده‌اند تا با ارائه تقریر روشن‌تر و کامل‌تری از این دلیل، شکل منطقی‌تری به آن بدهند. در این تقریر جدید، ابتدا گفته می‌شود که ویژگی‌های انسان (مانند تکامل تدریجی، خطاپذیری، تأثیرپذیری و ...) هر یک موجب پیدایش تفاوت و ناسازگاری در آثار بشری (خصوصاً آثار فکری و معرفتی) می‌شود:

انسان دارای تکامل تدریجی است ... این تکامل ... بطور طبیعی، تفاوت محسوسی را در دستاوردهای انسان در طول زمان به دنبال دارد.

تأثیرپذیری و خطاپذیری انسان نیز ... نقش مهمی در پیدایش اختلاف در آثار انسان دارد. تحول مداوم شرایط بیرونی و درونی انسان، و تعدد و تنوع عوامل موثر سبب می‌شود که انسان آثار ناهماهنگ و احیاناً متضادی را پدید آورد، ... خطاپذیری انسان نیز موجب می‌شود انسان با پی‌بردن به اشتباهات خویش، گفته پیشین خود را نقض کند...

...تفاوت در استعدادها و محدودیت در کسب کمالات (نیز) ... فراوانی زمینه‌های اختلاف را به همراه دارد.^۲

سپس، با بیان ویژگی‌های قرآن و نحوه نزول آن، نتیجه مورد نظر گرفته می‌شود: شرایط، اوضاع و احوال و مدت زمان نزول و برخی ویژگی‌های قرآن مجید بگونه‌ای است که با زمینه‌ها و ویژگی‌های اختلاف برانگیز انسان تطابق دارد. از

۱. رجوع کنید به بخش تناقض‌گویی‌های قرآن از همین کتاب
۱. مصباح یزدی، محمدتقی: قرآن‌شناسی، صص ۱۴۳-۱۴۲

سویی، قرآن طی ۲۳ سال بر پیامبر نازل شده ... که آثار تکامل تدریجی (در صورت بشری بودن) باید در آن مشاهده شود. پیامبر طی ۲۳ سال در شرایط و اوضاع و احوال فردی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بسیار متفاوت و فراز و نشیب‌ها و تحولات بسیار ناهمگونی قرار داشت...، همچنین آیات قرآن در سفر و حضر، در جنگ و صلح، در شرایط عادی و بحرانی بر پیامبر نازل شده است... بنابراین روشن می‌شود که آوردن کتابی با این ویژگی‌ها... از سوی یک انسان با آن ویژگی‌های جدایی‌ناپذیر و اختلاف‌آفرین، ملازم با پدید آمدن ناهماهنگی زیاد خواهد بود... (اما) با این همه... بین آیات قرآن چه از نظر بیان و چه در بُعد محتوا، هماهنگی کاملی برقرار است... و این نشان معجزه بودن و از سوی خدا بودن آن است ۱

اما با همه این توضیحات، نه تنها مشکلی حل نمی‌شود، بلکه مشکلات جدیدتری هم بوجود می‌آید:

۱. درست است که انسان ویژگی‌های مذکور را دارد، اما آیا این بدان معناست که تمام عقاید او در طول زمان مرتباً تغییر می‌کند و به ضد یا نقیض خود تبدیل می‌شود؟ به عنوان مثال اگر کسی در دوره جوانی معتقد باشد که «زمین کروی است»، آیا چند سال بعد و در میانسالی یا پیری لزوماً معتقد خواهد شد که زمین کروی نیست و مثلاً مسطح یا مکعب‌شکل است؟ پاسخ مسلماً منفی است. ممکن است بسیاری از (و حتی همه) اعتقادات انسان در طول دوره‌ای خاص (و حتی تا آخر عمر) ثابت بماند. بنابراین محال نیست که شخصی در طول ۲۳ سال در موضوعات مختلف اظهار عقیده کرده و در عین حال هیچگاه دچار تناقض گویی نشده باشد.

۲. ممکن است آدمی در اثر گذشت زمان و تکامل علمی و معرفتی، بعضی از نظراتش تغییر کند ولی به دلایل خاصی (مثلاً رعایت بعضی مصالح) تغییر عقیده خود را ابراز و اظهار نکند و حتی در عمل نیز به مقتضای عقاید قبلی عمل کند. بنابراین عدم وجود تناقض در گفتار و کردار کسی (حتی در طول ۲۳ سال) چیزی را اثبات نمی‌کند.

۳. در استدلال فوق به دو نکته مهم توجه نشده است:

الف. بین دو یا چند گزاره که از طرفی موضوعات یا محمولاتشان مختلف است و از طرفی دیگر، همه یا بعضی از آنها کاذبند، نه تضادی وجود دارد و نه تناقضی. به عبارت دیگر ممکن است کتابی در طول ۲۳ سال و در اوضاع و شرایط مختلف و فراز و نشیب‌های بیشمار نوشته شده و حاوی موضوعات مختلف و متنوعی بوده و در عین حال بسیاری از مطالب آن نیز خلاف واقع یا خلاف اخلاق باشد. در این صورت عدم وجود تضاد یا تناقض در این کتاب چیزی را اثبات نمی‌کند.

ب. ممکن است کتابی در طول ۲۳ سال (و در شرایطی که گفته شد) نوشته شود، و مشتمل بر موضوعات و مطالب هماهنگ و مرتبط با هم باشد و تناقضی هم در آن یافت نشود، اما محتوای آن، مطالبی سطحی و بی‌ارزش و یا لغو و بیهوده باشد. در این صورت، عدم وجود ناهماهنگی و تناقض در این کتاب چیزی را اثبات نمی‌کند.

معنای دو نکته فوق این است که صرف عدم وجود تناقض در قرآن برای اثبات مطلوب کافی نیست. ارزش معرفتی، اخلاقی و کاربردی محتوای یک کتاب، جایگاه و اهمیت آن را تعیین می‌کند. (و اما اینکه قرآن از این جهات در چه جایگاهی قرار دارد، خود محل بحثها و تأملات فراوان است). فرض کنیم بین آیات قرآن هماهنگی کامل برقرار است و هیچ تناقضی در آن وجود ندارد، اما اگر محتوای آن شامل مطالب خلاف واقع، خلاف اخلاق و یا سطحی و بی‌ارزش باشد، این هماهنگی و عدم تناقض چه ارزشی دارد و چه دردی را دوا می‌کند؟

۴. به راستی چه معنایی از واژه‌های «هماهنگی»، «تناقض»، «تضاد»، «اختلاف»، و «تفاوت» مورد نظر است که بر مبنای آن گفته می‌شود: «بین آیات قرآن چه از نظر بیان و چه در بُعد محتوا هماهنگی کامل برقرار است و هیچ اختلاف و تضاد و تناقضی در آنها وجود ندارد؟ اگر خصم مدعی شود که اتفاقاً پرتناقض‌ترین و ناهماهنگ‌ترین کتابی که در عمرم خوانده‌ام همین قرآن است، به او چه خواهید گفت؟ شاید بگویید:

(تناقض‌ها و) ناهماهنگی‌هایی که در ابتدا به نظر میرسد، با تأمل و دقت در بیان و

محتوای آیات رنگ می‌بازد و هماهنگی موجود بین آنها آشکار می‌شود ۱

و یا اینکه بگویید این موارد

قبلاً به وسیله مفسران قرآن کریم شناسایی و تعارض ظاهری و ابتدایی آن‌ها توجیه و حل شده و در کتاب‌های تفسیر و علوم قرآنی آمده است^۱

اما اگر طرف ادعا کند که اولاً در بسیاری از مواردی که با تناقض‌گویی‌های قرآن مواجه شدم، هر چه تلاش کردم نتوانستم مشکل را حل کنم و ثانیاً وقتی به تفسیرهای قرآن مراجعه کردم دیدم بسیاری از این تناقض‌گویی‌ها به وسیله مفسران قرآن شناسایی و پاسخ داده نشده است، و پاسخ‌هایی هم که برای حل بعضی تناقضات داده شده، در بسیاری از موارد برای من قانع‌کننده نبوده است، آنگاه چه پاسخی می‌توان به او داد؟ شاید بگویید: با او وارد بحث علمی می‌شویم و به تک‌تک اشکالاتش پاسخ قاطع و دندان‌شکن می‌دهیم. اما در این صورت اولاً وارد مباحثات و مجادلات بی‌پایان و شاید بی‌نتیجه می‌شوید، و ثانیاً اگر این مباحثات، پایانی داشته باشد، معلوم نیست کی و چگونه پایان می‌یابد و به چه نتیجه‌ای منتهی می‌شود (فراموش نکنیم که نتیجه یک گفتگوی علمی از پیش معلوم نیست) و ثالثاً معنای چنین سخنی این است که در مقدمات استدلال خود برای اثبات آسمانی بودن قرآن، گزاره‌ای ظنی و مشکوک را بکار برده‌اید و این خلاف منطق است.

۵. بیایید کمی عمیق‌تر به مسئله نگاه کنیم. همانطور که پیش از این گفتم، به لحاظ منطقی مقدمات بکار رفته در یک دلیل عقلی باید قطعی و مسلم و یا حداقل مورد قبول طرف مقابل باشد. در برهان مورد بحث، گزاره «بین آیات قرآن چه از نظر بیان و چه در بعد محتوا هماهنگی کامل برقرار است و هیچ اختلاف و تضاد و تناقضی در آنها وجود ندارد» به عنوان اولین مقدمه بکار رفته است. پیداست که مخالفان اسلام و قرآن، یا این گزاره را کاذب میدانند و به شدت آن را رد می‌کنند و یا حداقل در آن تردید می‌افکنند و دلیل می‌طلبند. پس ابتدا باید درستی این گزاره به روشی عقلی و منطقی اثبات شود. اما آیا این کار امکان‌پذیر است؟ به نظر من، پاسخ منفی است. اما گویا عالمان اسلام نظر مرا نمی‌پسندند و مدعی هستند که از سه راه می‌توان این گزاره را اثبات کرد. راه اول این است که:

در قالب یک برهان و به صورت کلی، هماهنگ بودن کل آیات قرآن با یکدیگر به اثبات رسد... به این بیان که هدف از نزول قرآن، هدایت بشر به سوی سعادت نهایی

۱. همان، ص ۱۴۶

او با بهترین شیوه است و ناهماهنگی و اختلاف در آیات، با این هدف سازگار نیست و از آنجا که نقض غرض با حکمت خداوند سازگاری ندارد، پس خداوند قرآن را بگونه‌ای کاملاً هماهنگ نازل کرده است.^۱

این برهان، آشکارا برای مومنان به قرآن اقامه شده است، نه برای مخالفان و منکران. چرا که نازل شدن قرآن توسط خدای حکیم را مفروض و مسلم گرفته و این یعنی مصادره به مطلوب! برویم سراغ راه دوم:

دوم آنکه با بررسی تناسب آیات قرآن با یکدیگر، عدم اختلاف، و هماهنگی آیات را مورد به مورد نشان دهیم که البته این طریق، فرصت و مجال گسترده‌ای می‌طلبد و گر چه مفسران و دانشمندان علوم قرآنی تا حد زیادی به آن پرداخته‌اند، ولی هنوز هم موشکافی‌های بیشتر در این زمینه ضرورت دارد^۲

بسیار خوب، این هم از راه دوم (که جز وارد شدن در بحث‌ها و مشاجرات بی‌پایان نتیجه‌ای ندارد!) و اما راه سوم:

سوم آنکه با استناد به برخی از اوصاف قرآن، هماهنگی آیات قرآن را نتیجه‌گیری کنیم. به عنوان مثال، به استناد صفاتی نظیر مثنایی و متشابه ... هماهنگی کل آیات قرآن را استفاده کنیم یا با استناد به صفاتی نظیر حق و صدق که به طور مطلق بر قرآن اطلاق شده، نتیجه بگیریم که هیچ مطلب باطل و نادرستی در قرآن نیست و از آنجا که حقایق با هم اختلاف و ناهماهنگی ندارند، هماهنگی کل آیات با یکدیگر به اثبات می‌رسد^۳

معنای دلیل فوق این است که چون قرآن برای خود اوصافی مانند مثنایی، متشابه، حق و صدق قائل شده و لازمه این اوصاف، هماهنگی کامل بین آیات قرآن و عدم وجود خطا و تضاد و تناقض در آن است، پس گزاره مورد بحث اثبات می‌شود!! این دلیل نیز آشکارا فقط به درد مومنان می‌خورد نه مخالفان و منکران. اما مومنان چه نیازی به این ادله سه‌گانه دارند؟ فکری به حال مخالفان و منکران کنید!

۳ و ۲. همان، ص ۱۴۰-۱۴۱
۲. همان، ص ۱۴۰ ۳. همان، ص ۱۴۱-۱۴۰

آقای جوادی آملی نیز برای اثبات اعجاز قرآن از طریق اشاره به هماهنگی آیات قرآن چنین استدلال کرده‌اند:

مقدمه اول: قرآن در طول ۲۳ سال و در مکان‌ها و زمان‌ها و حالت‌ها و شرایط متفاوت نازل شده است.

مقدمه دوم: شما هر چه که در قرآن تدبر و تفحص کنید، نه تنها اختلافی در آن نمی‌بینید، بلکه سراسر آن را هماهنگ‌تر و منسجم‌تر می‌یابید
بنابراین: قرآن قطعاً معجزه است^۱

استدلال ایشان نیز دو اشکال عمده دارد. **اول** آنکه مقدمه دوم آن مشکوک و بلکه (از نظر مخالفان) واضح‌البطلان است. **دوم** آنکه حتی اگر هر دو مقدمه این استدلال درست باشند، (به دلیلی که پیش از این آمد) به هیچ وجه گزاره «قرآن قطعاً معجزه است» از آنها استنتاج نمی‌شود. معلوم نیست ایشان چگونه و با استناد به کدام قواعد منطقی از آن دو مقدمه چنین نتیجه‌ای را (آن هم با قطعیت) گرفته‌اند؟

اخبار غیبی قرآن

قرآن در بعضی موارد پس از ذکر داستان‌های مربوط به پیامبران پیشین و بیان جزئیاتی در مورد حوادث زندگی آنها، تأکید می‌کند که مطالب گفته شده در حقیقت اخبار غیبی هستند (رجوع کنید به سوره‌ها و آیات هود / ۴۹، قصص / ۴۶-۴۴، مریم / ۵۲، آل عمران / ۴۶ و...). عالمان اسلام با توجه به این مطلب دلیلی بر نبوت پیامبر اسلام و آسمانی بودن قرآن اقامه کرده‌اند که بدین قرار است:

علم قطعی به این اخبار و جریان‌ها جز از راه اخبار غیب میسر نیست. زیرا نه خود پیامبر اسلام در آن صحنه‌ها حضور داشت و نه می‌توانست با فکر و اندیشه‌اش از آن‌ها با خبر شود و نه کتب معتبر تاریخی وجود داشت تا مطبع آگاهی او باشد و

^۱ همان، ص ۱۳۹، با تلخیص

نه کتب الهی (به صورت) تحریف نشده و دست نخورده باقی مانده بود که چنین گزارش‌های غیبی از آنها استنباط شود^۱

اما این استدلال هنگامی درست است که ما ابتدا با معیارهای عینی و بیرونی (و غیرقرآنی) و با شواهد و مدارکی محکم و قطعی، صدق محتوای داستان‌های قرآنی را اثبات کرده باشیم. در حالی که این شرط هنوز محقق نشده و اصولاً محقق شدنی هم نیست. مخالفان و مخاطبانی که اعتقادی به نبوت پیامبر اسلام و آسمانی بودن قرآن ندارند (و دلیل فوق در برابر آنها اقامه شده است) می‌توانند پرسند که: صدق محتوای داستان‌های قرآنی از کجا ثابت شده است و ما از کجا بدانیم مطالب قرآن دربارهٔ پیامبران پیشین دروغ و افسانه نیست تا پس از آن (مطابق برهان فوق) آسمانی بودن قرآن را بپذیریم؟

از این گذشته، وقتی می‌گوییم پیامبر اسلام به این وقایع «علم قطعی» داشت، منظورمان چیست؟ اگر منظور این است که پیامبر اسلام نسبت به صحت وقوع این داستان‌ها قطع و یقین داشت، در این صورت دو پرسش مطرح می‌شود:

الف) از کجا می‌دانیم که پیامبر اسلام واقعاً به این مطالب قطع و یقین داشت و در دلش ذره‌ای تردید نسبت به آن‌ها نبود؟ چگونه می‌توان از آنچه در دل و ذهن و ضمیر پیامبر می‌گذشت، با قاطعیت سخن گفت؟

ب) فرض کنیم پیامبر اسلام واقعاً به صحت این داستان‌ها قطع و یقین داشت، اما صدق این داستان‌ها و مطابقت آنها با واقع را چگونه اثبات می‌کنید؟ فراموش نکنید که یقین ما به یک گزاره، ضامن صدق آن نیست. ممکن است ما به مطلبی یقین داشته باشیم، ولی آن مطلب خلاف واقع باشد. بنابراین می‌توان پرسید که از کجا معلوم یقین پیامبر به این اخبار و جریان‌ها از نوع همان یقین‌هایی که بسیاری از انسان‌ها به بسیاری از اباطیل و خرافات دارند، نبوده است؟ اگر در پاسخ به این پرسش بگویید: «از آنجا که علم پیامبر به این ماجراها از طریق اخبار غیبی یا وحی و الهام ملکوتی حاصل شده است» دچار دور و مصادره به مطلوب شده‌اید، چرا که این مدعا همان چیزی است که در استدلال مورد بحث در صدد اثبات آن هستید. خلاصه می‌کنم، استدلال مورد بحث بر سه مقدمه استوار است:

^۱ جوادی آملی، عبدالله: قرآن در قرآن، ص ۱۴۹

۱. داستان‌هایی که در قرآن پیرامون حوادث زندگی پیامبران گذشته آمده است، همگی درست و مطابق با واقع‌اند و ذره‌ای خطا و اشتباه یا مطلب خلاف واقع در آنها دیده نمی‌شود.
۲. پیامبر اسلام نسبت به این داستان‌ها علم قطعی و یقینی داشت و در دلش ذره‌ای تردید در مورد صحت این جریان‌ها راه نمی‌یافت.
۳. علم قطعی به این اخبار و جریان‌ها جز از طریق اخبار غیبی (وحی و الهام ملکوتی) حاصل نمی‌شود. نتیجه: پیامبر اسلام از طریق وحی الهی به این داستان‌ها و ماجراها علم پیدا کرده است. اما اشکال این استدلال در این است که حداقل دو مقدمه اول آن مشکوک‌کند. خطای اصلی استدلال فوق در جایی دیگر نیز عیناً رخ داده است. توضیح اینکه عده‌ای از مردم زمان پیامبر اسلام معتقد بودند که موسی یک ساحر بوده و پیامبر اسلام هم در حقیقت مانند موسی یک ساحر است و لذا به نبوت هیچکدام از این دو ایمان نمی‌آوردند:

خدای سبحان در برابر چنین افرادی تحدی می‌فرماید که: قل فاتو بكتاب من عند الله هو اهدى منهما (قصص - ۴۹) (یعنی: اگر راست می‌گویید ... کتابی از سوی خدا بیاورید که هدایتگری آن از این دو کتاب آسمانی (قرآن و تورات) بیشتر باشد^۱

در اینجا باز هم از دو پیش‌فرض استفاده شده است: اول اینکه محتوای قرآن حقایق مسلم و حکمت‌های استوار و صراط حق است و به قول خود قرآن «ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم» و دوم اینکه حقانیت و استحکام قرآن را می‌توان با معیارهای عینی و بیرونی و شواهد و مدارک محکم و خدشه‌ناپذیر نشان داد. در حالی که هر دو پیش‌فرض از نظر مخالفان و منتقدان زیر سوال است. بنابراین تحدی به محتوای قرآن راه به جایی نمی‌برد. فرض کنید یک مسیحی در پاسخ به این تحدی، انجیل (و یا یک زرتشتی اوستا) را ارائه دهد و مدعی شود که محتوای کتاب آسمانی ما درست‌تر، عمیق‌تر و محکم‌تر از مطالب قرآن است و بهتر از قرآن می‌تواند ما را به سوی کمال و سعادت راهنمایی کند. در این صورت چگونه و با چه معیار و میزانی می‌توان مدعای او را رد کرد؟

^۱ همان، ص ۱۳۸

بخش سوم

وثاقت تاریخی؛

متن قرآن

آیاراهی برای اثبات مصون ماندن قرآن از تحریف وجود دارد؟

عدم امکان اثبات وثاقت تاریخی

اثبات وثاقت تاریخی متن قرآن یکی از مطالبات به حق روشنفکران غیردینی از عالمان و روشنفکران دینی است. پرسش این است که با فرض حجیت معرفت‌شناختی وحی و اینکه پیامبر اسلام یکی از پیامبران حقیقی و دریافت‌کنندگان وحی الهی بوده است، چگونه می‌توان اثبات کرد که متن قرآن کنونی عیناً و بدون هیچ تغییر و کم و کاستی همان قرآنی است که پیامبر اسلام (به عنوان وحی) به مردم ابلاغ کرد؟ پیداست که این پرسش از منظری برون‌دینی طرح می‌شود و بنابراین پاسخ آن باید بر مبنای دلایل عقلی و شواهد و مدارک محکم و معتبر باشد. اما آیا چنین دلایل و مدارکی _ که بتوانند از اثبات محکم و قاطع مدعای وثاقت تاریخی متن قرآن برآیند _ وجود دارند؟ به نظر من نه تنها پاسخ این سؤال منفی است، بلکه دلایل ناامید کننده‌ای وجود دارد که هر گونه تلاش برای اثبات این مدعا را بیهوده جلوه می‌دهد. یک دلیل البته همان "ظنی بودن علم تاریخ" است که در معرفت‌شناسی دوران مدرن از بدیهیات محسوب می‌شود. ظنی بودن تاریخ بدین معناست که هیچ گزاره تاریخی‌ای را نمی‌توان به گونه‌ای قطعی و خدشه‌ناپذیر اثبات کرد، خصوصاً اگر این گزاره حاکی از وقوع حادثه‌ای در گذشته‌های دور و در دل تاریک تاریخ باشد. منظور من از اصطلاح "دل تاریک تاریخ" قطعه یا دورانی خاص از تاریخ است که نقل‌کنندگان حوادث مربوط به آن فقط یک گروه فکری، سیاسی یا دینی و مذهبی خاص هستند. پیداست که دخالت حب و بغض‌ها و منافع حزبی و گروهی و پیش‌فرض‌های فکری و ایمانی و اغراض سیاسی و غیرسیاسی در نگاه آدمیان به حوادث و نوع گزینش آنها و نحوه بیان و انتقال آن به دیگران (آیندگان) تأثیر فراوان می‌گذارد. اگر از دروغ‌های عالمانه و عامدانه بگذریم، باز ممکن است که نقل‌کنندگان حوادث تاریخی در اثر اشتباه، فریب خوردن و یا اعتماد بی‌جا به بعضی افراد یا منابع به اصطلاح "موثق و مورد اطمینان" مرتکب خطاهایی شده باشند، و صد البته با وجود چنین احتمالاتی _ که کاملاً عقلایی و حتی بسیار قوی هستند _ به هیچ‌وجه نمی‌توان در مورد حوادث تاریخی به

معرفتی محکم و قطعی دست یافت، خصوصاً اگر آن حوادث در "دل تاریک تاریخ" رخ داده باشند.

دوران پیامبر اسلام و حتی تا حدود دو قرن پس از آن در دل تاریک تاریخ قرار گرفته است، چرا که نقل کنندگان حوادث مربوط به آن دوران فقط و فقط مسلمانان مومن^۱ و معتقد به پیامبرند. به عنوان مثال جنگ‌های پیامبر اسلام در اکثر این منابع به گونه‌ای نقل شده‌اند که گوئی در تمام این جنگ‌ها مقصر اصلی و آغازگر جنگ مخالفان و دشمنان پیامبر بوده‌اند. حال اگر بخواهیم از نگاهی بیرونی و از منظر یک فرد مسیحی، یهودی و یا حتی لائیک در مورد این نقل‌ها قضاوت کنیم، چگونه می‌توانیم به صحت و سقم آنها پی ببریم؟ به عنوان مثالی دیگر در مورد ماجرای جمع‌آوری قرآن در بسیاری از این منابع به گونه‌ای سخن رفته است که گوئی این کار با حضور و نظارت هزاران حافظ قرآن صورت گرفته، و در مورد قدرت حافظه اعراب در آن دوران نیز حکایت‌های شگفت نقل شده و از تقوا و پرهیزکاری و عدالت و صداقت افراد دخیل در این کار سخن‌ها رفته است. اما چگونه می‌توان صحت و اعتبار چنین نقل‌هایی را اثبات کرد؟ از کجا معلوم که اینها جعلیات یک عده تاریخ‌نویس مسلمان و مؤمن و با هدف اطمینان خاطر دادن به آیندگان (در مورد وثاقت تاریخی متن قرآن) نبوده است؟

من از قطعه‌هایی از تاریخ با عنوان "دل تاریک تاریخ" یاد کردم، اما آیا تاریخ قطعه‌های روشن هم دارد؟ به عبارت دیگر آیا اگر در مورد بعضی حوادث تاریخی، نقل‌ها و منابع تاریخی متعددی از گروه‌های مختلف فکری، سیاسی، دینی و مذهبی و حتی لائیک داشته باشیم، باز هم نمی‌توانیم به معرفتی محکم و قطعی در مورد آن حوادث برسیم؟ پاسخ این است که در اینجا دو حالت وجود دارد: حالت اول این است که در مورد حادثه‌ای خاص همه گروه‌های مختلف ذینفع یا غیرذینفع به یکسان سخن گفته باشند (هر چند تحلیل و تبیین آنها از حادثه مذکور متفاوت باشد)، در این صورت ما به یک ظن معقول و معتبر در مورد اصل وقوع آن حادثه می‌رسیم. به عبارت دیگر در

^۱. مؤمن بودن در اینجا فقط به معنای ایمان و اعتقاد به رسالت پیامبر اسلام است و پیداست که چنین ایمان و اعتقادی به تنهایی نه ضامن راستگویی و صداقت فرد در نقل تاریخ می‌شود و نه ضامن مصونیت از خطا و کج فهمی و یکسونگری. به عبارت دیگر فرد مؤمن و معتقد هم ممکن است به راحتی دچار خطا و اشتباه شود و یا حتی بنا به مصالحی دروغ بگوید. مؤمن بودن به معنای معصوم بودن نیست.

چنین فرضی احتمال صدق وقوع آن حادثه تا حد زیادی بالا می‌رود و به طور طبیعی مورد قبول واقع می‌شود، اما به دلایلی مفصل _ که جای ذکر آنها در این مقال نیست _ باز هم قطعیتی حاصل نمی‌شود. حالت دوم این است که منابع مختلف و متعدد _ که مربوط به طیف‌های فکری و سیاسی و دینی و مذهبی مختلف می‌شوند _ در مورد وقوع یا عدم وقوع آن حادثه اظهار نظرهای متناقض کرده باشند، در این صورت قطعیت که سهل است، حتی "ظن معقول و معتبر" هم حاصل نمی‌شود. به عنوان مثال، فرض کنید که منابع تاریخی ما در مورد حوادث دوران پیامبر اسلام فقط آنهایی نبود که به دست مسلمانان مؤمن و معتقد به پیامبر اسلام نوشته شده‌اند، بلکه منابع دیگری هم داشتیم که نویسندگان آنها مسیحی، یهودی، بودایی، هندو و حتی لائیک یا سکولار بوده‌اند. حال اگر به عنوان مثال در همه این منابع تاریخی "واقعه شق القمر توسط پیامبر اسلام" ذکر و تأیید و تصدیق شده باشد، احتمال واقعیت داشتن این داستان تا حدود زیادی بالا می‌رود و لذا به طور طبیعی مورد قبول واقع می‌شود، اما اگر این حادثه فقط در منابع مسلمین آمده باشد و در منابع تاریخی مسیحیان، یهودیان و سکولارها هیچ ذکری از آن نشده باشد، دیگر نسبت به اصل وقوع این حادثه به "ظن معقول و معتبر" هم نمی‌توان رسید، چه رسد به قطعیت. اشتباه نشود، نمی‌گوییم که در چنین فرضی ادعای وقوع شق القمر به طور قطع کذب محض است، هرگز! چرا که ممکن است غیرمسلمانان نیز از روی اغراض سیاسی و ... این حادثه را ذکر نکرده و یا انکار کرده باشند. می‌گوییم در این فرض، برای قبول گزاره "پیامبر اسلام واقعاً شق القمر کرد" دلیل موجهی نداریم و لذا شک و تردید نسبت به آن کاملاً معقول و منطقی است. اگر بخواهیم مسئله را دقیق‌تر و روشن‌تر و با نگاهی بیرونی و بی‌طرفانه بیان کنیم، باید بگوییم که در این حالت ما با دو احتمال کاملاً یکسان و برابر مواجه هستیم و انتخاب هر کدام از این دو احتمال، ترجیح بلا مرجح (انتخابی بی‌دلیل و بی‌مبنا و لذا ناموجه و غیراخلاقی) است. این دو احتمال به قرار ذیل است:

الف) این داستان (شق القمر) را مسلمانان از خود جعل کرده‌اند تا برای اثبات نبوت پیامبر خود دلیلی دست و پا کنند.

ب) حادثه شق القمر واقعاً رخ داده است، ولی مخالفان پیامبر عالمانه و عامدانه و به دلیل اغراض سیاسی و مذهبی بر روی این واقعیت سرپوش گذاشته‌اند.

هیچکدام از این دو احتمال بر دیگری غلبه ندارد و لذا معقول‌ترین و اخلاقی‌ترین موضع‌گیری در مورد حادثه شق القمر این است که بگوییم: لا ادری (نمی‌دانم).

به هر حال تاریخ علمی ظنی است و هیچ راهی برای رسیدن به قطع و یقین محکم و خدشه‌ناپذیر در این علم وجود ندارد. از طرفی "وثاقت تاریخی متن قرآن" نیز مدعایی است تاریخی، بنابراین این مدعا هیچ‌گاه به طور قطعی و خدشه‌ناپذیر اثبات نمی‌شود. به عبارت دیگر در اینجا با بن‌بستی مواجه هستیم که خروج از آن ظاهراً محال، یا چیزی قریب به محال است. ولی من در اینجا ظنی بودن علم تاریخ را در پرانتز می‌گذارم و بحث را بر همان مبنای سنتی پیش می‌برم.

برای رسیدن به پاسخ این پرسش که "آیا متن قرآن کنونی عیناً و بدون هیچ تغییر و کم و کاستی همان است که پیامبر اسلام به عنوان وحی الهی به مردم زمان خود ابلاغ کرد؟"، ابتدا باید بینیم که قرآن چگونه جمع‌آوری شد و به صورت کتابی مدون درآمد. اما پیش از پرداختن به این موضوع لازم است ابتدا مقدماتی را در اینجا بیاورم و سپس با طرح چند سؤال مقدماتی، بحث را ادامه دهم:

آیات قرآن در طول ۲۳ سال و در متن حوادث، شرایط و زمینه‌های مختلف نازل شد، پیامبر نیز هرگاه آیه‌ای نازل می‌شد، آن را به مردم ابلاغ می‌کرد. عده‌ای از یاران پیامبر این آیات را به حافظه می‌سپردند و عده‌ای نیز آنها را بر روی پارچه، چوب، سنگ، پوست و استخوان‌های پهن حیوانات، پوست درختان و ... می‌نوشتند. گروه اول حافظان وحی و گروه دوم کاتبان وحی نام داشتند. اسامی بعضی از کاتبان در منابع تاریخی آمده است، اما در مورد این اسامی اختلافاتی وجود دارد، لذا آمار دقیق آنها معلوم نیست و فقط در مورد معدودی از آنها تقریباً اتفاق نظر وجود دارد. ابو عبدالله زنجانی می‌گوید:

آنان که بیشترین کتابت را با پیامبر داشتند، زید بن ثابت و علی بن ابی طالب

بودند^۱

همچنین ابن ابی الحدید می‌گوید:

۱. تاریخ القرآن، ص ۴۲

محققان تاریخ‌نویس برآند که وحی را علی (ع) و زید بن ثابت و زید بن ارقم می‌نوشتند^۱

رافعی نیز می‌نویسد:

در مورد پنج تن که عبارتند از: علی بن ابیطالب، معاذ بن جبل، ابی بن کعب، زید بن ثابت و عبدالله بن مسعود اتفاق نظر وجود دارد^۲

به هر حال اتفاق نظر مورخان در مورد افرادی محدود به معنای آن نیست که کاتبان وحی فقط همین چند نفر بوده‌اند. بدون شک افراد دیگری هم در کتابت وحی سهیم بوده‌اند و نام بعضی از آنها در منابع تاریخی آمده است و ممکن است نام بسیاری از آنها نیز در تاریخ ذکر نشده باشد. در مورد حافظان قرآن هم مطلب از همین قرار است. اکنون جای طرح پرسش‌هایی است که پاسخ آنها سرنوشت ادعای "وثاقت تاریخی متن قرآن" را رقم می‌زند:

۱. آیا از میان حافظان و کاتبان وحی، فرد یا افرادی وجود داشته‌اند که در تمام طول ۲۳ سال همواره و بدون هیچ فاصله و وقفه‌ای در کنار پیامبر و ملازم او بوده و همه آیات و سوره‌های قرآن را به ترتیب نزول (و یا به ترتیبی که پیامبر می‌گفته) حفظ کرده و یا نوشته باشند، به گونه‌ای که در زمان رحلت پیامبر اسلام حافظ یا کاتب کل قرآن باشند؟ منابع معتبر تاریخی نام هیچ کس را با این خصوصیات نیاورده‌اند و لذا نمی‌توان با قاطعیت به این پرسش پاسخ مثبت داد.

۲. آیا تضمینی وجود دارد که حافظان و کاتبان قرآن، آیات و سوره‌ها را بطور کاملاً صحیح، دقیق و بدون هیچ نقص و اشکالی به حافظه سپرده و یا بر روی مصاحف نوشته‌اند؟ به نظر می‌رسد که چنین تضمینی وجود ندارد و به این پرسش هم نمی‌توان قاطعانه پاسخ مثبت داد. ممکن است بگویید که پیامبر برای اطمینان خاطر از اینکه آیات قرآن در حافظه‌ها یا بر روی مصاحف به صورت درست ثبت شده‌اند از اصحاب می‌خواست که آیات را یک بار دیگر برای او بخوانند. اما اولاً مدرکی نداریم که ایشان در همه مواردی که آیه یا آیاتی نازل می‌شد، چنین تدبیری را به کار می‌بست، ثانیاً حافظان قرآن ممکن بود در هنگام ابلاغ آیه، آن را درست حفظ کرده و وقتی پیامبر از آنها می‌پرسید، درست جواب می‌دادند ولی بعدها در

۱. مدخل التفسیر، ص ۲۴۰

۲. اعجاز القرآن، ص ۳۲

اثر مرور زمان آیه را فراموش می‌کردند و یا با اشکال به یاد می‌آوردند. کاتبان نیز ممکن بود در ابتدا آنچه را از زبان پیامبر می‌شنیدند، درست می‌شنیدند و درست جواب می‌دادند، ولی بعدها مصاحف خود را گم کرده و لذا برای بازنویسی آنها از حافظان کمک می‌گرفتند و یا از روی نسخه‌های دیگران استنساخ می‌کردند و یا گاهی در اثر پوسیده شدن مصاحف خود مجبور می‌شدند یک بار دیگر از روی همان نسخه‌های پوسیده استنساخ کنند و در همه این مراحل ممکن بود خطاهایی رخ دهد. بنابراین هیچ تضمینی وجود نداشت که آیات ابلاغ شده عیناً و بدون هیچ کم و کاستی در حافظه‌ها و یا بر روی مصاحف ثبت شده و به طور صحیح و سالم بمانند و به دیگران انتقال داده شوند. بر اینها بیفزایید احتمال (هر چند ضعیف) خیانت اصحاب را؟!۱

۳. آیا خود پیامبر در زمان حیاتش قصد جمع‌آوری و تدوین قرآن با نظمی خاص را داشت؟ به این پرسش هم نمی‌توان پاسخی قطعی داد. آنچه مسلم و طبیعی است این است که پیامبر نسبت به ضبط و حفظ آیات قرآن علاقه و اصرار داشت، اما اینکه آیا خودش قصد تدوین و تنظیم همه آیات و سوره‌ها را داشته یا نه، و اگر چنین قصدی داشته آیا موفق به این کار شده یا نه و اگر هم موفق شده آیا متن تدوین شده او به صورت سالم و کامل و دست‌نخورده برای آیندگان مانده یا نه، همه پرسش‌هایی هستند که از روی منابع تاریخی موجود، به هیچکدام از آنها نمی‌توان پاسخی محکم و قاطع داد.

بر اساس مدارک تاریخی، گاه آیه یا آیاتی نازل می‌شده ولی پیامبر به نویسندگان وحی دستور می‌داده است که آن آیه یا آیات را در لابه لای سوره‌ای که قبلاً نازل شده و پایان یافته بود، قرار دهند^۱

به عنوان مثال، ابن عباس می‌گوید:

زمانی بر پیامبر خدا می‌گذشت و سوره‌هایی چند بر او نازل می‌گشت. وقتی آیات [جدید] براو نازل می‌شد، بعضی از نویسندگان را احضار کرده و می‌فرمود: "این آیات را در سوره‌ای که فلان خصوصیات را دارد بگذارید"^۱

۱. جوان آراسته، حسین: درسنامه علوم قرآنی ۲، ص ۱۵۰

باید توجه داشت که در مدارک تاریخی فقط معدودی از این موارد ذکر شده است و بنابراین (با استناد به این موارد) نمی‌توان با قاطعیت اعلام کرد که پیامبر اسلام قرآن را (تا پیش از زمان رحلت خود) با نظم و ترتیبی معین و مشخص جمع‌آوری و تدوین کرده است. عده‌ای معتقدند که آن حضرت در زمان حیات خود سوره‌های قرآن و ترتیب آیات در هر کدام را معین و مشخص کرده بود و فقط در مورد ترتیب قرار گرفتن سوره‌ها پشت سر هم سخن نگفته بود. به عبارت دیگر بنا به این مدعا، هم تعداد و نام‌های سوره‌ها معلوم و مشخص شده بود، و هم اینکه هر سوره‌ای شامل چه آیاتی است، و فقط مانده بود که ترتیب سوره‌ها معین شود که گویا پیامبر این کار را عملاً به عهده صحابه در دوران پس از خود گذاشته بود. اما این مدعا همانطور که گفتم نه تنها پشتوانه محکمی از شواهد و مدارک تاریخی ندارد، بلکه بر عکس، شواهد و مدارک متعدد و معتبر تاریخی صراحتاً خلاف این مدعا را می‌گویند. در این مورد در آینده مطالبی خواهم آورد.

۴. فرض کنیم پیامبر در زمان حیات خود آیات و سوره‌ها را مشخص کرده بود، اما آیا این تدوین به صورت رسمی و مکتوب و در حضور اصحاب بزرگ ثبت شد؟ پاسخ بازهم منفی است (حداقل دلیلی برای پاسخ مثبت به این پرسش وجود ندارد). اگر پیامبر چنین کاری کرده بود، پس از رحلت او در مورد جمع‌آوری قرآن اصولاً مشکلی جز ترتیب سوره‌ها وجود نداشت، در حالی که مطابق اسناد و مدارک متعدد تاریخی در ماجرای جمع‌آوری قرآن در زمان ابوبکر، حتی بسیاری از آیات قرآن معلوم نبود که واقعاً "آیه" و یا "وحی" هستند. در این مورد نیز در آینده مطالبی خواهم آورد.

۵. آیا در زمان حیات رسول، کسانی (از روی همت و علاقه شخصی) قرآن را جمع‌آوری کردند؟ مطابق بعضی نقل‌های تاریخی، عده‌ای از اصحاب پیامبر در زمان حیات آن حضرت برای خود اقدام به جمع‌آوری قرآن کرده‌اند:

جمع کنندگان [قرآن] چهار تن و همگی از انصارند: ابی بن کعب، معاذ، زید و

ابوزید^۲

^۱. همان، ص ۱۵۰ به نقل از: البرهان، ج ۱، ص ۳۳۴، و الاتقان ج ۱، ص ۱۹۰

^۲. همان، ص ۱۵۹ به نقل از صحیح بخاری، ج ۹، ص ۴۷، و البرهان، ج ۱، ص ۳۳۴

در نقل دیگری گفته شده است که:

پیامبر رحلت فرمود، در حالی که قرآن را جز چهار تن جمع ننموده بودند :

ابوالدرداء ، معاذ بن جبل ، زید بن ثابت و ابوزید^۱

اما اینکه جمع آوری این افراد تا چه حد کامل، دقیق و بی اشکال بوده است، پرسشی است که نمی توان پاسخی محکم و قاطع و مستند به آن داد. حتی علی بن ابی طالب که شاید بیشترین مصاحبت و ملازمت با پیامبر را داشته است، گویا نتوانسته بود در زمان حیات پیامبر کار جمع آوری را به طور کامل انجام دهد و مطابق نقل های معتبر، پس از رحلت رسول تصمیم به جمع آوری و تدوین قرآن می گیرد و برای این کار شش ماه خانه نشین می شود:

[علی] در واپسین روزهای حیات پر برکت رسول گرامی اسلام، از جانب

آن حضرت مأمور به جمع آوری قرآن گردید^۲

پس از رحلت پیامبر اکرم ، علی (ع) ... در خانه خود به انزوا پرداخته، قرآن

مجید را به ترتیب نزول در یک مصحف جمع فرمود و هنوز شش ماه از

رحلت نگذشته بود که فراغت یافت ...^۳

اما جمع آوری علی (ع) از طرف حکومت و همچنین دیگر اصحاب مورد قبول واقع نمی شود و او نیز مصحف خود را به خانه می برد و دیگر هرگز آن را رو نمی کند. اینکه چرا مصحف علی مورد قبول واقع نمی شود (با آنکه او یکی از قدیمی ترین، با فضیلت ترین و دانشمندترین صحابی پیامبر بود) معمایی است که حل آن نیاز به تأملات فراوان و عمیق دارد.

اکنون نوبت آن است که به ماجرای جمع آوری قرآن در زمان خلیفه اول (ابوبکر) پردازیم. مطابق اکثر منابع معتبر تاریخی، در اوایل دوره حکومت ابوبکر جنگ هایی (مانند جنگ یمامه) پیش آمد که تعداد زیادی از حافظان و بعضی کاتبان قرآن در آنها شهید شدند و همین امر، ابوبکر (و سران حکومت) را به این فکر انداخت که برای حفظ قرآن از خطر نابودی و تحریف باید آیات و

^۱. بحار الانوار، ج ۸۹ ، ص ۷۷

^۲. جوان آراسته، حسین: درس نامه علوم قرآنی ۲ ، ص ۱۶۲

^۳. همان ، ص ۱۶۳ به نقل از علامه طباطبائی ، قرآن در اسلام ، ص ۱۹۱

سوره‌های آن جمع‌آوری شود و به صورت یک مصحف (میان دو جلد) در آید.^۱ زید بن ثابت ماجرا را اینگونه شرح می‌دهد:

پس از جنگ یمامه، ابوبکر مرا احضار نمود. وقتی بر ابوبکر وارد شدم، عمر نزد او بود. ابوبکر خطاب به من گفت: عمر نزد من آمده و گفته است: جنگ یمامه در مورد قاریان و حافظان قرآن، کشتاری سخت وارد نموده و بیم آن می‌رود که در اثر جنگ‌های دیگر، قراء دیگری کشته شوند و بخش مهمی از قرآن از بین برود. مصلحت آن است که دستور دهی قرآن جمع‌آوری گردد. به عمر گفتم: چگونه می‌خواهی کاری را که رسول خدا(ص) انجام نداده است انجام دهی؟ او پاسخ داد: به خدا سوگند این کار نیکی است. از آن موقع پیوسته او به من (ابوبکر) مراجعه نمود تا آن که خداوند در این امر، شرح صدری به من عنایت نمود و در این جهت با عمر هم‌نظر گردیدم. زید می‌گوید: پس از نقل این جریان، ابوبکر به من گفت: تو مردی جوان، عاقل و مورد اعتماد می‌باشی و تو بودی که وحی را برای پیامبر می‌نوشتی، پس به جمع‌آوری قرآن اقدام نما. (زید: به خدا قسم اگر مرا مأمور می‌کردند که کوهی را جا بردارم، سنگین‌تر از چنین مأموریتی نبود. به آنها گفتم: چگونه شما کاری را انجام می‌دهید که شخص پیامبر(ص) انجام نداده است؟ ابوبکر در پاسخ گفت: به خدا قسم، خیر در همین است و پیوسته به من اصرار نمود تا آن که خداوند همان شرح صدری را که به عمر و ابوبکر عنایت کرده بود، به من نیز عنایت فرمود. پس به تتبع و تفحص قرآن پرداختم و قرآن را از نوشته‌هایی که بر روی شاخه‌های خرما و سنگ‌های ظریف بود و آن چه در سینه مردم جای داشت جمع‌آوری کردم....^۲

روایت مذکور صراحتاً گویای این واقعیت است که در زمان حیات پیامبر اسلام، آیات قرآن و سوره‌های آن جمع‌آوری و تدوین نشده بود. به عبارت دیگر آیات قرآن به صورت نوشته‌های پراکنده در دست افراد مختلف و یا در سینه‌های حافظان قرآن بود، به طوری که زید مجبور می‌شود

^۱ . رك : رامبار، محمود: تاریخ قرآن، ص ۳۰۱ - ۲۹۹

^۲ . جوان آراسته، حسین: درس نامه علوم قرآنی ۲ ص ۱۷۵ و ۱۷۴ به نقل از صحیح بخاری، ج ۶ ، باب القرآن، ص ۵۸۰ و ۵۸۱ ، البرهان، ج ۱ ، ص ۳۲۶ ، الاتقان، ج ۱ ، ص ۱۸۲ ، مناهل العرفان، ج ۱ ص ۲۵۱ ، المیزان ج ۱۲ ، ص ۱۱۹ ، البیان ، ص ۲۵۸

به تتبع و تفحص پردازد و آیات قرآن را از روی نوشته‌های روی سنگ‌ها و چوب‌ها و استخوان‌ها و پارچه‌ها و ... و از میان آنچه در سینه مردم جای داشت، جمع‌آوری کند. در حالی که اگر در زمان حیات رسول همه چیز (توسط خود آن حضرت) معلوم و ثبت شده و فقط ترتیب سوره‌ها نامعلوم بود، اصولاً مشکل حادی وجود نداشت و ترس و وحشت سران قوم بی‌معنی بود، چرا که اولاً ترتیب سوره‌ها مسئله مهمی نیست و ثانیاً به راحتی و با مشورت چند تن از صحابه قدیمی و فاضل و دانشمند حل می‌شد. از اینها که بگذریم، اصولاً ماجراهایی که در جمع‌آوری قرآن رخ داده، نشان می‌دهد که مسأله چیزی بیش از تعیین جای سوره‌ها بوده است.

برویم سراغ روش و کیفیت جمع‌آوری قرآن در زمان ابوبکر. گفتیم که (مطابق روایات) زید بن ثابت از طرف ابوبکر مأمور جمع‌آوری قرآن شد. اما روش کار بدین صورت بود که کمیته‌ای متشکل از قاریان برجسته صحابه (که مطابق اکثر نقل‌ها تعدادشان ۲۵ نفر بود)، به ریاست زید بن ثابت (و تحت نظارت عالیه ابوبکر) تشکیل شد (سیوطی، ج ۱، ص ۷۸، علامه طباطبایی: المیزان، ج ۲، ص ۱۱۸). اعضای این کمیته در مساجد بزرگ می‌نشستند و آیاتی را که مردم یا صحابه دیگر به آنها ارائه می‌دادند، ثبت می‌کردند. البته آنها برای قبول آیات و ثبت رسمی آنها دو شاهد عادل را نیز طلب می‌کردند. یک شاهد می‌بایستی از حافظان بود (یعنی شاهد عادلی که تأیید کند که من این آیه را خودم از زبان پیامبر شنیدم و اکنون آن را در سینه دارم) و شاهد دیگر می‌بایستی فرد عادل بود که نسخه مکتوب آن آیه را ارائه می‌داد.^۱

آیا این روش، صحت و اعتبار قرآن جمع‌آوری شده را تضمین می‌کند؟ هرگز! به چند دلیل:

۱. تعداد زیادی از حافظان و بعضی از کاتبان قرآن در جنگ یمامه شهید شده بودند. از کجا معلوم که اگر آنها زنده بودند، تعداد زیادی آیه را _ که نزد آنها بود و در نزد دیگران نبود _ ارائه نمی‌دادند؟ به عبارت دیگر از کجا معلوم که همه آیاتی که پیامبر به مردم ابلاغ کرد، جمع‌آوری شد و در مصحف قرار گرفت؟ این پرسش پس از این با ذکر شواهد و مدارکی دیگر قوتی بیشتر خواهد گرفت.

^۱ الاتقان، ج ۱، ص ۱۸۴، مناهل العرفان، ج ۱، ص ۲۵۲

۲. چه تضمینی وجود داشت که الواح ارائه شده واقعاً آیات قرآنی بود و نه جعلیات عده‌ای از صحابه، و یا چه تضمینی وجود داشت که آیات نوشته شده بر روی الواح و مصاحف، دقیقاً و بدون هیچ تغییر و کم و کاستی نوشته شده بود؟ در این جا توسل به شرط "عدالت" برای ارائه دهندگان آیات مشکلی را حل نمی‌کند، چرا که اولاً عدالت و تقوا اموری باطنی‌اند و به معنای واقعی قابل تشخیص قطعی نیستند و ثانیاً شخص عادل و با تقوا ممکن است اشتباه (غیر عمدی) بکند. همچنین توسل به وجود شاهدی از میان حافظان هم دردی را دوا نمی‌کند، چرا که اولاً ممکن بود خود همان حافظ قرآن هم آیه را درست حفظ نکرده و انطباق قرائت شفاهی او با متن مکتوب در مواردی اتفاقی (تصادفی) باشد. ثالثاً ممکن بود بین حافظ و کاتب تبانی رخ داده باشد و این تبانی در مواردی ممکن است از سوی یکی از دو نفر (حافظ و کاتب) و یا حتی هر دو از روی مصلحت و اعتقاد ایمانی (و نه نیرنگ و فریب و شرارت) بوده باشد. مثلاً فرض کنید یکی از صحابه آیه‌ای را به یکی از دوستانش _ که کاتب است _ ارائه داده و می‌گوید: خودم این آیه را از زبان پیامبر شنیدم، و آنگاه دوست او به خاطر اعتماد و اطمینانی که به او دارد، آن را می‌پذیرد و برای اینکه این آیه در کمیته زید مورد قبول واقع شود، متن آن را می‌نویسد. سپس هر دو نفر به عنوان دو شاهد به کمیته رجوع می‌کنند و آیه مطابق ضوابط پذیرفته می‌شود.

این شبهه که روش زید برای جمع آوری قرآن بسیار ساده و ابتدایی بوده و صحت و سلامت و کامل بودن نتیجه کار را تضمین نمی‌کند، مورد توجه عالمان علوم قرآنی قرار گرفته و به آن چنین پاسخ داده‌اند (و البته پاسخی جز این هم متصور نیست):

... حافظان قرآن کریم بسیار بودند و خود زید بن ثابت از جمله حافظان قرآن بوده است و جمع آوری قرآن تحت نظارت هزاران نفر از حافظان قرآن صورت گرفته است^۱

اما این پاسخ تمام نیست، چرا که اولاً پرسش‌های فوق در مورد خود حافظانی که قرآن تحت نظارت آنها جمع آوری شد نیز مطرح است. پرسش اصلی این است که همان حافظان (و از جمله

^۱ جوان آراسته، حسین: درس نامه علوم قرآنی ۲، ص ۱۷۶

خود زید بن ثابت) هم از کجا معلوم در حفظ قرآن خطا نکرده باشند؟ آیا معیاری مستقل و خارج از حافظه حافظان و مکتوبات کاتبان وجود داشت تا صحت و سقم محفوظات حافظان و مکتوبات کاتبان با آن سنجیده شود؟ هرگز! چون اگر چنین چیزی وجود داشت، دیگر جمع آوری قرآن معنی نداشت! ثانیاً پیش از این (در پرسش شماره ۱ در ابتدای مقاله) گفتم که هیچ مدرکی نداریم مبنی بر اینکه یک یا چند تن از صحابه، همه آیات قرآن (از اول تا آخر) را به طور کاملاً دقیق و صحیح در سینه خود حفظ کرده و یا به صورت مکتوب نوشته باشند. اگر چنین اشخاصی وجود داشتند کار جمع آوری قرآن بسیار ساده و راحت بود. زید می توانست به آن افراد رجوع کند و همه قرآن را یکجا و در یک روز جمع آوری و ثبت کند. آن چه مسلم است این است که افراد مختلف _ که آمار دقیق شان نه در آن زمان معلوم بود و نه برای ما روشن است _ هر یک بخش هایی از قرآن را حفظ کرده و یا نوشته بودند و هیچ تضمینی هم در مورد صحت و دقت محفوظات یا مکتوبات آنها نبوده و نیست. ثالثاً عده زیادی از حافظان و بعضی از کاتبان هم در جنگ یمامه شهید شده بودند و بنابراین معلوم نیست که اجتماع ریاضی همه آیاتی که در نزد زندگان بود، معادل کل قرآنی بود که پیامبر به مردم عرضه کرد. به عبارت دیگر اگر حافظان و کاتبانی که در جنگ شهید شده بودند در ماجرای جمع آوری قرآن حضور داشتند، شاید حجم قرآن جمع آوری شده توسط زید بسیار بیش از این می شد، هر چند حتی اگر همه آن شهیدان هم حضور داشتند، باز هم معلوم نبود که حاصل کار زید کامل و دقیق و سالم است. رابعاً در اینجا نباید احتمال مفقود شدن بعضی مکتوبات را نادیده گرفت، فراموش نکنید که معیار پذیرش آیاتی که توسط افراد به کمیته ۲۵ نفره زید ارائه می شد، این بود که هم متن مکتوب آن وجود داشته باشد و هم یک نفر حافظ بگوید که من خودم آن را از زبان پیامبر شنیدم حال از کجا معلوم که در ماجرای جمع آوری قرآن، بسیاری از آیات فقط به خاطر اینکه متن مکتوب آن موجود نبوده، رد نشده باشد؟ عایشه ادعا کرد که تعدادی از آیات قرآن به صورت مکتوب نزد من بود ولی بُز آنها را خورد! (رامیار، محمود: تاریخ قرآن، ص ۲۷۹). عمر ادعا کرد که آیه سنگسار را خودش از زبان پیامبر شنیده است، ولی چون شاهد مکتوب نداشت، ادعایش پذیرفته نشد و آیه سنگسار در قرآن ثبت نگردید (اتقان، ج ۱، ص ۲۰۶). اینها فقط دو نمونه کوچک بود

که در منابع معتبر خود مسلمانان آمده است، اما آیا همه حوادث خرد و درشتی که در ماجرای جمع آوری پیش آمده (و می تواند در قضاوت ما پیرامون صحت و اعتبار نتیجه این جمع آوری مؤثر باشد) در این منابع ذکر شده است؟ پاسخ این پرسش مهیب را به عهده خواننده اندیشمند می گذارم. اما به هر حال وجود حافظان قرآن در ماجرای جمع آوری با صرف نظر از همه پرسش ها و ابهاماتی که تاکنون مطرح کردم، حداکثر می تواند صحت آنچه را که جمع شده است تضمین کند نه کامل بودن مجموعه را.

تا اینجا سخن بر سر مطمئن نبودن شیوه جمع آوری بود. اما علاوه بر این پرسش های دیگری نیز از این میان سر بر می کشد، از جمله اینکه: آیا زید واقعاً تا آخر کار به این روش وفادار ماند و همه آیات و سوره ها را با شهادت دو شاهد عادل (یکی حافظ و دیگری کاتب) جمع آوری کرد؟ چه تضمینی وجود دارد که زید در مواردی (و بنا به مصالح یا اغراضی) این قاعده را نقض نکرده و مرتکب اعمال نظر شخصی (و یا حتی گروهی) نشده است؟ ممکن است بگویید که اعمال نظر شخصی در این مورد محال بوده، چون کار جمع آوری توسط یک کمیته ۲۵ نفره و با نظارت عالی ابوبکر انجام می شده است. اما پیداست که این نمی تواند تضمینی قطعی باشد، در حقیقت سؤال این است که از کجا معلوم در تمام مراحل جمع آوری قرآن، همه آیات و سوره ها با همکاری و نظارت دقیق، مستمر و کامل اعضای کمیته و نظارت ابوبکر و بزرگان صحابه جمع آوری و تدوین شده اند؟ به عبارت دیگر پاسخ مذکور چیزی جز تکرار مدعا نیست. چگونه می توان از احتمال تبانی اعضای کمیته و زید خلاص شد؟ پاسخ های مؤمنانه و خوش بینانه به پرسش های عقلی و برون دینی را باید کنار گذاشت و به این اندیشید که اعتماد و اطمینان محکم ما به صداقت و پاکی و درستکاری اصحابی که مأمور جمع آوری قرآن بودند از کجا آمده و مبنای آن چیست؟ چگونه می توان قسم حضرت عباسی خورد که زید (به عنوان مثال) یک انسان کاملاً مؤمن، باتقوا، راستگو، درستکار و امانت دار بوده و ذره ای ناراستی و خیانت در کارش وجود نداشته است؟ همین پرسش در مورد همه افراد دیگری که در ماجرای جمع آوری قرآن دخیل بودند (از جمله اعضای کمیته ۲۵ نفره و حتی ناظران عالی رتبه) نیز قابل طرح است. اصولاً یکی از مهمترین دلایل ظنی بودن تاریخ (همانطور که پیش از این گفتیم) این است که راهی مطمئن و

قطعی برای پی بردن به صداقت و راستیِ ناقلانِ حوادثِ تاریخی و مصونیت آنها از خطا و یکسونگری و اعمال نظرهای شخصی و گروهی در نقل تاریخ وجود ندارد. اکنون وقت آن است که به مسائل و مواردی اشاره کنم که در ماجرای جمع‌آوری پیش آمد و نشان دهم که شیوه زید عملاً ناکارآمد بوده و به احتمال قوی باعث وقوع نقص و تحریف در قرآن شده است. این موارد شامل ابهامات و اختلافات به وجود آمده در این ماجرا می‌شود:

زید بن ثابت در پایان حدیثی که پیشنهاد ابوبکر به جمع‌آوری قرآن را نقل می‌کند، می‌گوید: "به تفحص از قرآن اقدام نمودم و قرآن را از نوشته‌هایی که بر روی شاخه‌های خرما و سنگ‌های ظریف بود و آنچه در سینه مردم جای داشت جمع‌آوری کردم، تا آنکه آیه آخر سوره توبه ... را تنها نزد ابو خزیمه انصاری یافتم^۱

شبه همین واقعه در مورد آیه‌ای از سوره احزاب هم نقل شده است:

"وقتی مصحف را استنساخ می‌نمودیم، آیه‌ای از سوره احزاب را که خودم قرائت آن را از پیامبر شنیده بودم، نزد احدی جز خزیمه انصاری نیافتم... و چون شهادت خزیمه را پیامبر برابر با دو شهادت قرار داده بود، آیه را به سوره‌اش ملحق نمودیم^۲

در اینجا سه پرسش مهم مطرح می‌شود:

الف) چگونه است که آیه‌ای از قرآن پس از سال‌ها فقط و فقط نزد یک نفر پیدا می‌شود؟ پس این همه کاتبان و حافظان (مانند علی، ابن عباس، ابی بن کعب و خود زید بن ثابت که همگی از نظر علم و فضل و نزدیکی به پیامبر و اهتمام در کتابت قرآن جایگاهی بالاتر از خزیمه داشتند) کجا بوده‌اند که این آیه را حفظ و مکتوب نکرده‌اند؟ فرض کنیم هنگام نزول این آیه فقط خزیمه نزد پیامبر بوده و لذا آن را نوشته و یا حفظ کرده است، اما چرا پیامبر _ که بنا به ادعای مسلمانان به ضبط و نگهداری قرآن اهمیت فوق‌العاده می‌داد _ پس از آن به کاتبان دیگر دستور حفظ و کتابت آن را نداده است؟

^۱ منبع پیشین، ص ۱۷۷ به نقل از صحیح بخاری، ج ۶ ص ۵۸۱

^۲ همان، ص ۱۷۷، به نقل از صحیح بخاری، ج ۶، ص ۵۸۱، البرهان، ج ۱، ص ۱۸۷، مجارالانوار، ج

۸۹، ص ۷۷

ب) زید اشاره می‌کند که پیامبر اکرم شهادت خزیمه را معادل دو شهادت قرار داده بود و به همین جهت با آنکه خزیمه شاهدی جز خودش نداشت، سخن او پذیرفته شد. اما در اینجا چند پرسش مهم مطرح می‌شود. اول اینکه آیا واقعاً پیامبر چنین سخنی در مورد خزیمه گفته بود؟ اگر به این پرسش پاسخ منفی بدهیم، زید بن ثابت متهم به دورغ‌گویی و اعمال نظر شخصی می‌شود و لذا کار او (در جمع‌آوری قرآن) بیش از پیش زیر سؤال می‌رود. اما اگر پاسخ پرسش مذکور مثبت باشد، این سؤال پیش می‌آید که دلیل این سخن پیامبر در مورد خزیمه چه بوده است؟ مگر خزیمه چه ویژگی خاصی داشت؟ او هر چقدر هم که با تقوا و با فضیلت بود، علم و ایمان و تقوا و سوابقش در خدمت به اسلام از علی و ابن مسعود و سلمان و ابوذر و عمار یاسر و عمر و ابوبکر و عثمان و ده‌ها نفر دیگر بیشتر نبود، پس ماجرا چه بوده و چطور ممکن است پیامبر این سخن را در حق خزیمه گفته باشد؟ در منابع تاریخی داستانی در این مورد آمده که معلوم نیست آیا حقیقت دارد و یا اینکه برای توجیه سخن زید بن ثابت آن را جعل کرده‌اند. داستان از این قرار است که در دعوایی که بین پیامبر و یک اعرابی بر سر مالکیت اسبی رخ داده بود، خزیمه بدون اینکه شاهد ماجرا بوده باشد، فقط به خاطر اینکه یک طرف دعوا پیامبر اسلام بوده است، به نفع پیامبر شهادت می‌دهد و همین باعث می‌شود که پیامبر شهادت او را معادل دو شهادت اعلام کند و بدین ترتیب دعوا به نفع پیامبر تمام می‌شود! (اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۱۴). آیا چنین ماجرای حتی خود پیامبر را زیر سؤال نمی‌برد؟

ج) اگر خزیمه چند روز پیش از شروع به کار کمیته ۲۵ نفره زید از دنیا رفته بود، آیه مذکور وارد قرآن نمی‌شد. از کجا معلوم بسیاری از آیات دیگر قرآن در اثر مردن حافظان و کاتبان مفقود نشده‌اند؟

۲. پس از رحلت پیامبر، علاوه بر جمع‌آوری رسمی توسط زید بن ثابت، صحابه دیگری هم مستقلاً اقدام به این کار کردند و برای خود مصحفی جداگانه جمع‌آوری کردند:

"در فاصله پس از رحلت تا اوایل دوره خلافت عثمان [یعنی حتی پس از جمع‌آوری قرآن به طور رسمی و توسط زید بن ثابت] گروهی دیگر [از صحابه

بزرگ پیامبر] نیز به جمع آوری قرآن اقدام نمودند. مصحف هر یک از این افراد با توجه به موقعیت شخصیتی و مکانی آنها در نقاط مختلف از قلمرو پهناور اسلامی آن زمان رواج یافته بود^۱

"ابن اثیر نقل می کند که تا سال سی هجری، چهار مصحف در چهار گوشه ممالک اسلامی رواج داشته است: مصحف ابی بن کعب در دمشق، [عبدالله] ابن مسعود در کوفه، ابو موسی [اشعری] در بصره، مقداد در حمص^۲

محتوای مصاحف جمع آوری شده توسط این افراد _ که همگی از اصحاب بزرگ پیامبر و حافظان و کاتبان اصلی قرآن بودند _ با مصحفی که به طور رسمی (توسط حکومت و به مدیریت زید) جمع آوری شد، تفاوت‌هایی داشت. به عنوان مثال، در مصحف ابی بن کعب دو سوره به نام‌های خلغ و حغد وجود داشت که در مصحف رسمی نبوده و نیست (جوان آراسته، حسین: درس‌نامه علوم قرآنی ۲، ص ۱۹۰ _ ۱۸۹). مصحف عبدالله بن مسعود نیز فاقد سوره‌های حمد، فلق و ناس بود^۳. در اینجا دو پرسش مطرح می‌شود:

الف) اصولاً چرا ابوبکر بزرگانی چون علی، عبدالله بن مسعود، ابی بن کعب، مقداد، ابو موسی اشعری و را رها کرده و کاری به این عظمت و اهمیت را به زید بن ثابت _ که جوان‌تر از همه آنها است _ می‌سپارد؟ و چرا آن بزرگان هر یک به راه خود می‌روند و ساز دیگری می‌زنند و حتی با هم در برابر حکومت متحد نمی‌شوند تا با همفکری و همکاری با یکدیگر قرآنی جامع و دقیق جمع آوری کنند؟ آیا این نشان از تفرقه شدید بین اصحاب (در این موضوع) نبود؟ و آیا همین واقعیت بر شک و تردیدها نسبت به حاصل جمع آوری قرآن نمی‌افزاید؟ از اینها گذشته در این ماجرا علی(ع) تنهای تنها می‌ماند و هیچکس او را به حساب نمی‌آورد؟ چرا؟

^۱. همان، ص ۱۸۶

^۲. درس‌نامه، ص ۱۸۶ به نقل از: دکتر رامیار، تاریخ قرآن، ص ۳۳۷

^۳. برای آشنایی با بعضی تفاوت‌های این قرآن‌ها با یکدیگر و با مصحف رسمی زید ر. ک: جوان آراسته، حسین: درس‌نامه علوم قرآنی ۲، ص ۱۹۶ _ ۱۸۸

ب) از این ماجرا فهمیده می‌شود که در مورد محتوای قرآن و نحوه قرائت بسیاری از آیات بین اصحاب بزرگ اختلاف وجود داشت و این اصحاب (تقریباً) هیچکدام دیگری را قبول نداشته‌اند و گرنه به جای اینکه هر کدام به طور مستقل و با رأی و نظر شخصی خودشان قرآن را جمع‌آوری کنند، با یکدیگر متحد شده و با کمک هم این کار را می‌کردند. این اصحاب حتی زید بن ثابت و روش او را قبول نداشتند و گرنه چه لزومی داشت که وقتی زید با کمک یک کمیته ۲۵ نفره و زیر نظر ابوبکر در حال جمع‌آوری قرآن است، آنها به راه دیگری بروند و ساز خودشان را بزنند. اکنون سؤال این است که با کدام معیار مستقل و مطمئن می‌توان حکم کرد که حاصل کار زید بن ثابت کامل، دقیق و عاری از هر گونه نقص و خطا بوده ولی حاصل کار این بزرگان ناقص و خطا آلود در آمده بود؟

۳. فراموشی بزرگ: مدعی مسلمانان این است که اولاً آیات قرآن کلام خداوند است و بشر نمی‌تواند مثل آنها را از پیش خود بسازد و ثانیاً اهل فن (آشنایان به زبان و ادبیات عربی و ظرایف آن) با شنیدن یا دیدن آیات قرآن به راحتی تشخیص می‌دهند که این کلمات نمی‌توانند ساخته بشر باشند و از طرفی اگر آیه‌ای ساخته بشر باشد، اهل فن به بشری بودن آن پی می‌برند. حتی برای بیان شفاف‌تر این مطلب می‌گویند: اگر آیه‌ای از قرآن را در میان جملات یک متن فصیح و بلیغ عربی (مانند نهج البلاغه) بگذارند، قرآنی بودن آن آیه در میان آن متن کاملاً نمایان و روشن خواهد شد، چرا که آن آیه به هر حال کلامی الهی و فوق بشری است. اما اگر چنین است، اولاً چه دلیلی دارد که زید بن ثابت و کمیته ۲۵ نفره‌ای که همگی از اهل فن بودند، برای پذیرش آیات از افراد دو شاهد عادل می‌طلبیدند؟ مگر خود زید بن ثابت، ابوبکر، عمر و کمیته کارشناسان ۲۵ نفره نمی‌توانستند تشخیص دهند که فلان آیه ارائه شده توسط فلان فرد، بشری است یا الهی؟

سوره‌های خلع و حقد که به تشخیص ابی بن کعب (یکی از بزرگترین و دانشمندترین صحابی پیامبر) کلام خدا بودند، چگونه از طرف زید بن ثابت و کمیته ۲۵ نفره پذیرفته نشد؟ بالاخره این آیات کلام خدا هستند یا نه؟ اگر هستند، چگونه زید بن ثابت و آن ۲۵ نفر آن را

تشخیص ندادند؟ و اگر این آیات کلام بشر هستند، چگونه است که ابی بن کعب به بشری بودن آنها پی نبرد و گمان کرد که اینها کلام خدایند؟ همین سؤال را می‌توان در مورد سوره‌های حمد و معوذتین (فلق و ناس) مطرح کرد که به اعتقاد ابن مسعود (دانشمند و مفسر بزرگ قرآن و کاتب وحی) جزو قرآن نبودند ولی دیگران آنها را جزو قرآن می‌دانستند.

۳. ابی بن کعب که خود از کاتبان وحی و یکی از اصحاب بزرگ و دانشمند و با فضیلت پیامبر بود، به چه دلیل اصرار داشت که دو سوره حقد و خلع جزو قرآنند؟ در اینجا چند حالت ممکن است:

الف) حالت اول این است که او خودش این آیات را از زبان پیامبر شنیده و مکتوب کرده است. در این صورت باید اعتراف کنیم که قرآن کنونی ناقص است (چون این آیات در آن نیست).

ب) حالت دوم این است که او این آیات را از زبان اصحاب دیگر شنیده و در مکتوبات آنها دیده و لذا آنها را وارد مصحف خود کرده است. در این صورت مطابق روش زید بن ثابت عمل کرده و لذا این آیات می‌بایستی جزو قرآن محسوب می‌شده و در قرآن می‌آمده است، اما زید یا به این دو سوره دست نیافته و یا دست یافته ولی قبول نکرده است. پس نسخه زید ناقص و گزینشی است.

ج) حالت سوم این است که او این آیات را فقط با واسطه و از زبان بعضی اصحاب دیگر شنیده و آن اصحاب ادعا کرده بودند که این آیات را از زبان پیامبر شنیده‌اند (بدون اینکه متن مکتوب این آیات موجود باشد) و لذا ابی بن کعب به خاطر اعتماد و اطمینانی که به آنها داشته، این آیات را وحی الهی تلقی کرده و در مصحف خود آورده است. در این صورت لابد آن اصحابی که این آیات را به او منتقل کرده‌اند، خودشان این آیات را جعل کرده و او را فریب داده‌اند. لازمه این سخن این است که اولاً ممکن است بعضی اصحاب نیز آیاتی را جعل کرده باشند و ثانیاً بعضی اصحاب بزرگ (مانند کعب) نیز فریب خورده و به اشتباه آیاتی را جزو قرآن قلمداد کرده باشند، بازهم شک و تردید در حاصل جمع‌آوری قرآن (چه توسط زید بن ثابت و

چه توسط هر کس دیگر!) ممکن است بگویید در این احتمال آن افرادی که آیات مذکور را به ابی بن کعب انتقال داده‌اند، اصحاب پیامبر نبوده‌اند بلکه افرادی عادی و بی‌سواد و یا خائن و دغل کار بوده‌اند. اما در این صورت ابی بن کعب متهم به سهل‌انگاری بیش از حد در مورد یکی از حساس‌ترین و مهم‌ترین و بنیادی‌ترین مسائل دینی (تدوین آیات قرآن) می‌شود و این احتمال می‌تواند به افراد و موارد دیگر هم تسری یابد و بنابراین باز هم نتیجه کار زید مشکوک می‌شود. چرا که زید هم ممکن است سهل‌انگاری‌هایی کرده و یا در مواردی فریب خورده باشد.

۵) و آخرین احتمال این است که او این آیات را نه خودش از زبان پیامبر شنیده بود و نه نسخه مکتوبی از آن در نزد کسی بود و نه از زبان اصحاب دیگر شنیده بود، بلکه خودش آن آیات را جعل کرده بود. در این صورت وقتی ابی بن کعب چنین خیانتی بکند، به دیگران چه اعتمادی می‌توان کرد؟ از کجا معلوم که دیگرانی هم که به کمیته زید مراجعه کرده و آیاتی را به صورت مکتوب یا شفاهی ارائه داده‌اند، با تبانی یکدیگر چنین خیانتی نکرده باشند؟

۵. همه مطالب بند فوق (۴) را می‌توان در مورد آیه سنگسار نیز مطرح کرد. مطابق تواریخ و روایات معتبر، عمر ادعا کرد که آیه سنگسار را از زبان پیامبر شنیده است. ولی چون شاهی نداشت، زید سخن او را نپذیرفت و لذا این آیه در قرآن نیامد. آیا عمر در اینجا دروغ می‌گفت و تصمیم داشت آیه‌ای ساختگی را با اعمال نفوذ خود وارد قرآن کند؟ اگر چنین است، دیگر به چه کسی می‌توان اطمینان کرد؟ عمر البته صداقت به خرج داد و دست به حيله و نیرنگ نزد، اما از کجا معلوم خیلی از اصحاب دیگر آیاتی را جعل نکرده و با شاهد دروغین و مکتوب ساختگی آن را به زید تحمیل نکرده باشند؟ به هر حال ماجرای آیه سنگسار از جهات مختلفی قابل تأمل است. از سه حال خارج نیست:

الف) حالت اول این است که عمر راست می‌گفته و واقعاً این آیه را از زبان پیامبر شنیده بوده است. در این صورت اولاً مجبور می‌شویم حاصل کار زید را ناقص تلقی کنیم و ثانیاً پاسخی به این پرسش تدارک کنیم که: چطور ممکن است آیه‌ای به این اهمیت نازل شود و از میان صدها صحابی بزرگ پیامبر فقط و فقط یک نفر، آن هم عمر آن را شنیده باشد؟ آیا پیامبر این آیه را

فقط یک بار آن هم به عمر ابلاغ کرد و برای همین بود که هیچکس جز او از نزول این آیه خبردار نشد؟ این احتمال واقعاً پذیرفتنی نیست.

ب) حالت دوم این است که عمر هم (مانند ابی بن کعب) اشتباه کرده و یا فریب خورده است. در این صورت در جایی که عمر به راحتی اشتباه می‌کند و فریب می‌خورد، آیا این احتمال به دیگران تسری پیدا نمی‌کند و صحت و اعتبار روش جمع‌آوری زید را زیر سؤال نمی‌برد؟

ج) حالت سوم این است که عمر عالمانه و عامدانه دروغ می‌گفته و قصد داشته تا با اعمال نفوذ خود آیه‌ای ساختگی را به مصحف زید تحمیل کند. این احتمال نیز به این معناست که باید فاتحه همه چیز را خواند.

۶. وقتی پس از چهارده ماه کار جمع‌آوری و تدوین قرآن تمام می‌شود، نسخه تدوین شده نزد ابوبکر می‌ماند و پس از مرگ ابوبکر به عمر می‌رسد. عمر هم آن را نگه می‌دارد تا اینکه زمان مرگش فرا می‌رسد و این نسخه نزد دخترش حفصه می‌ماند^۱. سپس عثمان آن را از حفصه طلب می‌کند و حفصه پس از اصرار و پافشاری زیاد عثمان آن را به او تحویل می‌دهد. آنگاه به دستور عثمان نسخه‌هایی از روی این نسخه مادر تهیه و به عنوان مصحف امام یا قرآن اصلی و رسمی پیامبر به بلاد دیگر فرستاده شده و قرآن‌های دیگر (به دستور عثمان) سوزانده و نابود می‌شوند^۲. به عبارت دیگر متن قرآن جمع‌آوری شده توسط زید و کمیته ۲۵ نفره بیش از پانزده سال به صورت نسخه منحصر به فرد و در دست افراد مختلف بوده است. اکنون سوال این است: چه تضمینی وجود دارد که حفصه (به عنوان مثال) در امانت خیانت نکرده و در آن نسخه دست نبرده و متن کامل و دست نخورده آن را تحویل عثمان داده است؟ توجه کنید که هیچکس حتی زید نسخه‌ای از آن نداشت، و گرنه عثمان نیاز نداشت که آن نسخه را با اصرار و پافشاری از حفصه بگیرد؛ و از طرفی حافظ قرآن بودن زید و یا دیگران هم تضمین منطقی و کافی برای کامل بودن آن نسخه نبود.

^۱. البرهان، ج ۱، ص ۲۳۹

^۲. رامیار، محمود: تاریخ قرآن، ص ۳۲۵، ابن‌عساکر، ج ۵، ص ۴۴۵، مناهل‌العرفان، ج ۱، ص ۳۹۵

در پایان این قسمت از بحث خوب است اشاره‌ای هم به کتاب «فصل الخطاب» مرحوم محدث نوری (شاگرد برجسته شیخ مرتضی انصاری و استاد شیخ عباس قمی) کنم. محدث نوری از عالمان برجسته شیعه (۱۳۲۰-۱۲۵۴ ق) بود و همچون بسیاری از بزرگان شیعه (مانند شیخ کلینی، علی بن ابراهیم قمی، علامه مجلسی، فیض کاشانی و ...) اعتقاد داشت که قرآن در هنگام جمع‌آوری و تدوین (به دست زید بن ثابت و یارانش) دچار نقص و تحریف شده است. محدث نوری کتاب «فصل الخطاب» را در اثبات همین مدعا نوشته و در آن دلایل و شواهد و مدارک متعددی مبنی بر تحریف قرآن آورده است. من در این مقاله فقط به یکی از دلایل او اشاره می‌کنم. پیش از این گفتیم که مطابق روایات تاریخی، روش زید در جمع‌آوری و ضبط و ثبت رسمی آیات قرآن بر مبنای شهادت دو شاهد عادل (یکی کاتب و دیگری حافظ) بوده است. آنگاه در طول مقاله سعی کردم با طرح پرسش‌هایی نشان دهم که این روش تضمینی برای حفظ کامل و صحیح قرآن ایجاد نمی‌کند. اما اشکال محدث نوری بر روش زید به گونه دیگری است. به نظر نوری این روش «حاکمی از عدم تواتر قرآن است و لذا امکان و احتمال تحریف در آن راه دارد»^۱. آقای خرمشاهی به این اشکال چنین پاسخ داده‌اند:

در پاسخ باید گفت که قرآن در زمان خود رسول اکرم (ص) و به اشراف و اهتمام اکید ایشان به دست کاتبان وحی نوشته شده بود و فقط مدون و مجموع بین‌الدفتین نبوده است و جمع زمان ابوبکر یک سال پس از وفات پیامبر (ص) و جمع نهایی زمان عثمان در واقع جمع دوباره و مکرر برای احتیاط بوده است و زید و یاران او که گروه تهیه و تدوین «مصحف امام» بودند بر حافظه صدها حافظ قرآن و چندین و چند مصحف نوشته شده کامل ولی غیر مدون بین‌الدفتین متکی بودند، لذا نیازی به شهادت دو شاهد برای هر آیه نبود. از آن گذشته مسله شهادت شاهدین هم به فرض صحت با این سادگیها نبوده است، و به گفته ابن حجر (الاتقان، ۲۰۵/۱) مراد از دو شاهد یکی کاتب و دیگری حفظ بود، نه دو شاهد عادی از کسانی که نه کاتب قرآن نه حافظ تمامی قرآن بوده باشند. یعنی شهادت این دو گونه شاهد برای رعایت کمال احتیاط بوده است؛ و این شهادت مؤید مصاحف مکتوب غیر مدون و

^۱. خرمشاهی، بهاء الدین: قرآن پژوهی، نشر شرق، ص ۹۴

حفظ حافظان بوده است. و در مورد نادری که زید شهادت یک نفره خزیمه بن ثابت انصاری را برای اثبات آیه پایانی سوره توبه پذیرفت، نه فقط به دلیل ذوالشهادتین بودن این مرد بوده، بلکه به خاطر آن بوده است که این شهادت با حفظ حافظان و کتابت کاتبان موافق بوده است؛ و بر عکس شهادت یکنفره عمر درباره افزودن آیه ادعایی رجم به قرآن، از آن جهت رد کرد که مؤیدی از حفظ و کتابت دیگران و خود زید نداشته است.^۱

با توجه به نکاتی که پیش از این آمد، گمان نمی‌کنم که توجیه آقای خرمشاهی نیازی به نقد و پاسخ‌گویی داشته باشد، اما اشاره به چند نکته مهم خالی از لطافت نیست. ایشان می‌گویند: «قرآن در زمان خود رسول اکرم ... به دست کاتبان وحی نوشته شده بود و فقط مدون و مجموع بین‌الدفتین نشده بود». در اینجا با دو گزاره مواجه هستیم که اولی (کتابت قرآن در زمان پیامبر) تا حدودی درست و دومی (عدم تدوین قرآن در زمان آن حضرت) کاملاً درست است. در تأیید گزاره اول روایاتی وجود دارد، اما سخن در این است که چگونه می‌توان اثبات کرد:

الف) تمام آیاتی که به پیامبر وحی شد بدون کوچکترین اشتباه و کم و کاستی نوشته شد.
ب) تمام آیاتی که نوشته شد، بدون هیچ تغییر و کم و کاستی محفوظ ماند و به دست آیندگان (از جمله زید بن ثابت و کمیته ۲۵ نفره جمع‌آوری و تدوین قرآن) رسید.
ج) گروه جمع‌آوری و تدوین قرآن در زمان ابوبکر (زید و یارانش) همه آیات را بدون استثناء و بدون هیچ دخل و تصرفی به عنوان آیات قرآن ضبط و ثبت کردند.

در مورد گزاره دوم (عدم تدوین و مجموع بین‌الدفتین شدن قرآن در زمان پیامبر) تقریباً اتفاق نظر وجود دارد و روایات متعدد تاریخی نیز همین را می‌گویند. اما پرسش مهم این است که تدوین در مورد قرآن (و در بحث ما نحن فیه) به چه معنایی است؟ اگر در مورد این پرسش خوب دقت شود، آنگاه معلوم می‌گردد که صرف مکتوب شدن آیات قرآن در زمان پیامبر هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. چرا که وقتی پیامبر رحلت کرد، مصاحف و مکتوبات قرآنی به صورت پراکنده در نزد افراد مختلف وجود داشت و کار تدوین‌کنندگان قرآن (در زمان ابوبکر) این بود

^۱ قرآن پژوهی، ص ۹۵-۹۴

که طی یک فراخوان عمومی اعلام کنند که هر کس هر چه از قرآن (چه به صورت مکتوب و چه در حافظه) دارد، ارائه دهد تا همه آیات موجود با ترتیبی خاص به صورت یک کتاب جمع آوری شوند و به صورت معلوم و مشخص در میان دو جلد قرار گیرند تا از این به بعد بطور رسمی معلوم باشد که قرآن (به عنوان یک کتاب آسمانی) شامل کدام آیات و سوره‌ها و با چه ترتیبی است. اکنون دو نکته زیر تأمل می‌طلبند:

الف) هنگام جمع آوری و تدوین قرآن توسط زید و یارانش معلوم نبود که آیا از میان اصحاب کسی هست که به طور قطع و یقین حافظ یا کاتب کل آیات قرآنی (به صورت جامع و مانع) باشد. اگر هم کسی چنین ادعایی می‌کرد، دیگران چگونه می‌توانستند یقین کنند که سخن او صادق است؟ حتی اگر چند نفر از اصحاب در مورد یک یا چند فرد خاص اتفاق نظر داشتند (که حافظ یا کاتب کل قرآن است) چه تضمینی وجود داشت (یا وجود دارد) که در این اتفاق نظر اشتباه نکرده‌اند؟ مگر معیاری بیرونی و مشخص و مورد قبول همه وجود داشت که ادعاهای افراد در مورد حفظ یا کتابت کل قرآن با آن سنجیده شود؟!

ب) تضمینی وجود ندارد که همه آیات به طور کامل و صحیح به کمیته ۲۵ نفره زید ارائه شد و نتیجه جمع آوری، تدوین کامل و صحیح همه آیات قرآن بود. باز هم توجه کنید که اولاً معیار بیرونی و قطعی و مشخصی وجود نداشت تا نتیجه کار با آن سنجیده شود و ثانیاً بسیاری از حافظان قرآن و بعضی از کاتبان نیز شهید شده و یا از دنیا رفته بودند و ممکن است بسیاری از افراد زنده هم با کمیته زید همکاری نکرده باشند.

آقای خرمشاهی در ادامه گفته‌اند: «جمع آوری در زمان ابوبکر ... یک جمع آوری تکراری و فقط برای احتیاط بوده است». منظور ایشان لاجرم این است که عمل جمع آوری قرآن در زمان پیامبر انجام شده و مشخص بود که مجموع آیات قرآن کدام‌اند و یاران زید یک بار دیگر (برای احتیاط) آیات قرآن را از روی مصاحف پراکنده و محفوظات حافظان جمع آوری نموده و با مجموعه‌ای که در زمان پیامبر جمع آوری شده بود مقایسه کردند و دیدند که هیچ چیز کم و زیاد نشده است. آنگاه شروع به تدوین و تنظیم آیات و سوره‌ها و تهیه یک نسخه مجلد و مدون

کردند. اما کمترین اشکال این ادعا بی دلیل بودن آن است. پیامبر کجا و در چه زمانی و با کمک کدامیک از اصحاب خود همه آیات پراکنده را در یک جا جمع آوری کرد؟ هیچ کدام از منابع تاریخی در این مورد سخنی نگفته‌اند. در اینجا البته یک راز حل ناشدنی وجود دارد و آن اینکه اصولاً پیامبر اسلام (که به اعتقاد مسلمانان خود حافظ کل آیات قرآن و از خطا و سهو نیز مصون بود) برای جمع آوری و تدوین قرآن نیازی به کمک و یاری اصحاب و اعلام فراخوان و جمع آوری مصاحف پراکنده نداشت، و خودش می‌توانست در اواخر عمر یک یا چند نفر از کاتبان و اصحاب بزرگ و امین را فراخوانده و در حضور آنها آیات قرآن را (با نظم و ترتیبی که خودش صلاح می‌دانست) از اول تا به آخر دیکته کند و آنها یک بار دیگر قرآن را بنویسند و در میان دو جلد قرار دهند و همین چند نسخه مادر و اصلی توسط اصحاب دیگر و بزرگان عرب به رسمیت شناخته شده و مورد استنساخ قرار گیرد. اما پیامبر هرگز چنین کاری نکرد (حداقل هیچ روایتی در این مورد وجود ندارد). چرا؟ چه کسی برای جمع آوری و تدوین قرآن مطمئن تر و معتبرتر از خود او بود؟

اکنون فرض کنید پیامبر همه آیات قرآن را جمع آوری کرده و بصورت تدوین نشده در یک مکان خاص (مثلاً یک صندوق) نگه‌داری می‌کرد و وقتی رحلت کرد، حداقل مجموع آیات به صورت جامع و مانع (هر چند نامرتب و تدوین نشده) در آن مکان وجود داشت (این فرضی است که بسیاری از عالمان شیعه و سنی بدون دلیلی محکم و قطعی بدان قائلند). می‌دانیم که ابوبکر چندین ماه پس از رحلت پیامبر و بعد از آنکه تعداد زیادی از حافظان قرآن در جنگ یمامه شهید شدند، تصمیم به جمع آوری و تدوین قرآن گرفت و زیدبن ثابت را مأمور این کار کرد. حال از کجا معلوم در این زمان (که ماه‌ها از رحلت پیامبر می‌گذشت) محتویات مکان یا مخزنی که مصاحف قرآنی در آن بایگانی شده بود، همچنان ثابت و محفوظ و بدون دستبرد و کم و زیاد شدن مانده بود؟ وقتی به این سوال می‌اندیشیم، متوجه می‌شویم که ادعای «تکراری بودن جمع آوری قرآن توسط ابوبکر» حتی اگر درست هم باشد مشکلی را حل نمی‌کند. به عبارت دیگر حتی اگر قبول کنیم که آیات قرآن در زمان پیامبر و توسط خودشان جمع آوری شده بود، باز هم شک و تردید ما نسبت به وثاقت تاریخی متن قرآن کنونی برطرف نمی‌شود،

چرا که آنچه پیامبر جمع آوری کرده بود، لاجرم در یک مکان خاص نگه‌داری می‌شد و تدوین و جمع آوری قرآن در زمان ابوبکر ماه‌ها پس از رحلت ایشان صورت گرفت و در این مدت کاملاً ممکن است محتویات آن مخزن کم و زیاد و یا دستکاری شده باشد. بنابراین در زمان جمع آوری قرآن توسط ابوبکر و زید و یارانش، معیاری بیرونی و قطعی و معلوم و مشخص وجود نداشت که آیات ارائه شده توسط اصحاب با آن سنجیده و تایید یا رد شوند.

آقای خرمشاهی در ادامه می‌گویند: «مراد از دو شاهد، یکی کتابت و دیگری حفظ بود ... و این شهادت موید مصاحف مکتوب غیرمدون و حفظ حافظان بوده است و در مورد نادری که زید شهادت یک نفره خزیمه ثابت انصاری را برای اثبات آیه پایانی سوره توبه پذیرفت، نه فقط به دلیل دوشهادتین بودن این مرد بود، بلکه به خاطر آن بوده است که این شهادت با حفظ حافظان و کتابت کاتبان موافق بوده است» معنای جمله اخیر این است که (بنا به ادعای آقای خرمشاهی) آیه آخر سوره توبه هم در سینه بسیاری از حافظان و هم در مصاحف کاتبان بود! اما اگر چنین است، اولاً در پذیرش این آیه توسط زیدبن ثابت چه نکته تازه و عجیبی وجود داشت که ماجرای آن به صورتی جداگانه در کتب تاریخ و علوم قرآنی آمده است؟ ثانیاً اگر چنین است پس چرا زید می‌گوید: «آیه آخر سوره توبه را نزد احدی جز خزیمه نیافتیم»؟

گمان نمی‌کنم در مورد پاسخ آقای خرمشاهی به اشکال محدث نوری بیش از این سخن گفتن لازم باشد، اما ذکر یک نکته مهم در مورد مباحث تاریخی شاید مفید باشد. عالمان علوم قرآنی وقتی در منابع متعدد (به عنوان مثال) با این جمله مواجه می‌شوند که «زیدبن ثابت خودش حافظ کل قرآن بود» تعدد و تواتر این نقل را دلیل بر صحت و واقعیت آن می‌گیرند؛ در حالی که این یک خطای فاحش است. تواتر (اگر هم ارزش معرفت‌شناختی داشته باشد) در مورد صحت و سقم وقوع حادثه یا حوادثی خاص (که توسط عده‌ای نقل می‌شود) و یا بیان اوصاف و قیود ظاهری امور کاربرد دارد، نه در مورد مدعیاتی از این دست که: «فلان شخص در زمان پیامبر حافظ کل قرآن بوده است». چرا که ما در برابر همه افرادی که این ادعا را در مورد شخصی خاص کرده‌اند، می‌توانیم این سوال‌ها را مطرح کنیم: «شما از کجا فهمیدید که او حافظ قرآن است؟ مگر کل قرآن در نظر شما معلوم و مشخص است؟ ممکن است شما خودتان ده‌ها سوره قرآن را حفظ باشید و گمان کنید که همه قرآن

همین است که در سینه‌تان جای گرفته، اما آیا برای اثبات این مدعا دلیلی هم دارید؟» دقت کنید که وقتی یک تاریخ نویس ادعا می‌کند که «فلان شخص حافظ کل قرآن بوده است» در اینجا یا نظر شخصی خودش را گفته و یا ادعاهای دیگران را نقل کرده است و در هر دو مورد معلوم نیست که آیا این گزاره با واقعیت هم سازگار بوده یا نه. همینطور است گزاره‌هایی نظیر «فلان شخص انسان عادل و باتقوایی بوده است» و یا «فلان شخص از یاران باوفای پیامبر بوده است» و یا «فلان شخص انسان با ایمانی بوده و زندگی سالم و پاکی داشته و هیچگاه دروغ نگفته و خیانت نکرده است!» دقت کنید که در همه این موارد، ناقلان این گزاره‌ها درک و دریافت شخصی خود و یا گفته‌ها و ادعاهای دیگران (واسطه‌ها) را بیان کرده‌اند و کثرت و تعدد چنین نقل‌هایی (حتی با این فرض بی‌دلیل و خوش‌بینانه که همه ناقلان و واسطه‌های آنها انسان‌هایی صادق و درستکار باشند) به هیچ وجه نمی‌تواند ضامن صدق گزاره‌های نقل شده باشد. یک مثال ساده این مطلب را روشن‌تر می‌کند. فرض کنید شما در زمان پیامبر هستید و مشاهده می‌کنید که شخصی خاص (مثلاً زید) سال‌هاست که با پیامبر رابطه‌ای گرم و صمیمی دارد و همواره در رکاب پیامبر است و ظاهراً مقید به آداب شرع و اخلاق اسلامی هم هست و حتی پیامبر در مواردی از او به نیکی و با تحسین یاد می‌کند. حال فرض کنید پیامبر از دنیا می‌رود و شما تصمیم می‌گیرید که در مورد زندگی پیامبر و تعالیم او تحقیق کنید و آیات قرآنی را هم جمع‌آوری نمایید. شما بطور طبیعی این شخص را منبعی مطمئن برای رسیدن به حقیقت تلقی می‌کنید و با خود می‌گویید: من سال‌ها او را از نزدیک می‌شناختم و می‌دیدم که از یاران و ملازمان پیامبر بود و پیامبر هم از او به نیکی یاد می‌کرد. آنگاه شما نه تنها خودتان به او رجوع می‌کنید، بلکه اعتقاد خودتان را برای دیگران هم نقل می‌کنید و باعث می‌شوید که دیگران هم به او اطمینان کنند و این نقل‌ها و اطمینان‌ها به آیندگان هم منتقل می‌شود. مثلاً محققان زمان ما) وقتی به منابع تاریخی مراجعه می‌کنند، می‌بینند عده زیادی از مورخان (و از قول عده زیادی از اصحاب) نقل کرده‌اند که: «زید چنین و چنان بود». همین امر باعث می‌شود که ادعای مذکور به دلیل نقل‌های معتبر و متواتر، صحیح و قطعی تلقی شود و بر همین مبنا سخنان زید در موارد زیادی حداقل به عنوان خبر واحد درست تلقی می‌شود. اکنون بعد از این فرض‌ها من از شما (به عنوان راوی مباشر) می‌پرسم: شما از کجا فهمیدید که همراهی و ملازمت طولانی زید با پیامبر به قصد

جاسوسی و دادن اطلاعات به دشمنان نبوده است؟ از کجا می‌دانید که تشریح و تدین زید ظاهرسازی و برای فریب پیامبر و دیگران نبوده است؟ از کجا می‌دانید که زید به دنبال منافع دنیوی و جاه و مقام نبوده است؟ و ده‌ها سوال دیگر از این دست. آیا پاسخی محکم و قطعی برای این پرسش‌ها وجود دارد؟ اکنون فرض کنید که زید واقعاً در زمان پیامبر «چنین و چنان» بوده است. از کجا معلوم حالا که پیامبر از میان ما رفته، او باز هم «چنین و چنان» باشد؟ شاید او اکنون ایمان و اعتقادش را از دست داده ولی این را اظهار نمی‌کند! شاید اکنون قصد تحریف دین پیامبر را دارد و می‌خواهد از سوابق درخشان و جایگاه خود در نزد پیامبر (که مورد اعتراف دیگران است) سوءاستفاده کند و شاید...؟ چگونه می‌توان از شر این احتمالات رهایی یافت؟ اصولاً یکی از دلایل ظنی بودن تاریخ وجود همین پرسش‌های بی‌جواب و احتمالات یقین‌سوز است. اگر به این نکته مهم توجه شود، شاید بسیاری از یقین‌های تاریخی ما فرو ریزد.

سخن را با یادآوری یک نکته مهم به پایان می‌برم و آن اینکه جمع‌آوری و تدوین قرآن به هر حال کاری بشری بود و لذا احتمال خطا و نقص در آن کاملاً معقول و منطقی است و راهی برای رهایی از شر این احتمال وجود ندارد. بنابراین وثافت تاریخی متن قرآن کنونی همواره در بوته تردید می‌ماند.

نقد دلایل عدم تحریف

تا اینجا نشان دادم که راهی برای اثبات وثافت تاریخی متن قرآن وجود ندارد، یعنی حتی اگر قبول کنیم که پیامبر اسلام واقعاً تعالیمی را از طریق وحی الهی دریافت و به مردم زمان خود ابلاغ کرده است، به لحاظ تاریخی راهی برای اثبات محفوظ ماندن آن تعالیم از گزند تغییر و تحریف و نابودی وجود ندارد و هرگز نمی‌توان با قطع و یقین خدشه‌ناپذیر ادعا کرد که قرآن کنونی عین همان قرآنی است که پیامبر اسلام به مردم عرضه نمود. اما عالمان اسلام برای اثبات عدم تحریف قرآن دلایلی غیرتاریخی نیز اقامه کرده‌اند که در اینجا به دو نمونه از مهمترین آنها اشاره می‌کنم:

دلیل اول (آیه حفظ و آیه عدم اتیان باطل)

آیه ۹ سوره حجر می گوید:

انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون

ما خودمان قرآن را نازل کرده و خودمان هم از آن محافظت می کنیم.

آیات ۴۱ و ۴۲ سوره فصلت نیز می گویند:

و انه لکتاب عزیز، لایاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه،

و آن کتابی عزیز (نفوذ ناپذیر) است که هرگز باطل در آن راه نمی یابد.

عده‌ای با استناد به آیات فوق برای اثبات عدم تحریف قرآن چنین استدلال می کنند:

قرآن در دو آیه فوق از مصونیت خویش سخن گفته و با جملاتی اطمینان بخش و سرشار از تاکید و تصریح آن را اعلام می دارد. در آیه اول ... همه عوامل تاکید در کلام در کنار هم قرار گرفته اند، تا این حقیقت جاودانه را بیان نمایند. آیه سوره فصلت نیز با قاطعیت و صلابت، مساله مصونیت و تحریف ناپذیری قرآن را مطرح می نماید ... وقوع تغییر و تبدیل چه در جهت افزایش و یا کاهش آیات، چیزی غیر قرآن و باطل است. بنابراین نفی باطل، نفی هرگونه تغییر و تحریف است. پس این آیات هم امکان تحریف بالزیاده و هم تحریف بالنقصه را رد می نماید^۱

اولین سوال در برابر استدلال فوق این است که: از کجا معلوم همان آیات مورد استناد در این استدلال، واقعاً وحی الهی و جزئی از قرآن است؟ این اشکال از نظر اقامه کنندگان دلیل مذکور پوشیده نمانده است. بگذارید ابتدا پاسخ آقای مصباح یزدی را بشنویم. ایشان ابتدا سوال (شبهه مذکور) را چنین نقل می کنند:

چون در مورد قرآن (همانند هر متن تاریخی دیگر) احتمال تحریف وجود دارد و سابقه نسبتاً طولانی آن به ضمیمه دشمنان فراوانش این احتمال را تقویت می کند، استدلال به آن برای نفی تحریف قرآن سودمند نیست؛ هرچند یقین به

^۱ جوان آراسته، حسین: درس نامه علوم قرآنی، ص ۳۱۹-۳۱۸

تحریر آن نداشته باشیم. زیرا به هر آیه‌ای که استدلال شود، احتمال تحریر شدن و غیرمعتبر بودن آن وجود دارد.^۱

آنگاه چنین پاسخ می‌دهند:

این شبهه بی‌اساس است؛ زیرا صرف احتمال تحریر، هیچ متنی را از اعتبار نمی‌اندازد و نهایت چیزی که صرف احتمال تحریر اقتضاء دارد، ضرورت بررسی تحریر یا عدم تحریر آن متن است و چنانچه شواهد و شرایط خارجی اقتضا می‌کند که به‌طور طبیعی این متن دست‌خوش تحریر نشود، اگر دلیلی بر تحریر به‌دست نیاید، اعتبار متن تثبیت می‌شود و در استدلال به آن هیچ خللی رخ نمی‌دهد و در مورد قرآن و موضوع تحریر، مسئله این چنین است.^۲

در مورد این پاسخ نکات زیر قابل توجهند:

۱. اگر منظور آقای مصباح از واژه «اعتبار» ارزش علمی محتوای یک متن باشد، نه تنها «صرف احتمال تحریر»، که حتی «قطع و یقین ما به تحریر شدن یک متن» نیز آن را از اعتبار نمی‌اندازد. زیرا اعتبار یک متن در این معنا اصولاً ربطی به وثاقت یا عدم وثاقت تاریخی آن متن و استناد یا عدم استنادش به خدا یا پیامبر یا هر مولف دیگری ندارد و مستقل از احتمال یا عدم احتمال تحریر است. اما اگر منظور ایشان از واژه اعتبار، همان «اصالت و وثاقت تاریخی» باشد، باید گفت بلی «صرف احتمال تحریر، هیچ متنی را از اعتبار نمی‌اندازد» و برای اثبات قطعی تحریر شدن یک متن و بی‌اعتباری آن باید دلیل محکم و قاطع بیاوریم. ولی ممنوعیت منطقی استناد به یک متن برای اثبات وثاقت تاریخی همان متن، وابسته به اثبات قطعی بی‌اعتباری و عدم وثاقت آن متن نیست. آنچه منطقی مانع از آن می‌شود که برای اثبات وثاقت تاریخی یک متن بتوان به خود آن متن استناد کرد، همین «احتمال» تحریر است نه «قطع شدن» آن. چرا که احتمال تحریر به معنای شک و تردید در اصالت و وثاقت تاریخی متن است و با وجود چنین شک و تردیدی حتی اگر دلیل قاطعی هم مبنی بر تحریر شدن متن نداشته باشیم، باز نمی‌توانیم با استناد به خود آن متن، مصونیتش از تحریر را اثبات کنیم، چرا که اصالت و اعتبار خود متن زیر سؤال رفته است. از اینجا معلوم می‌شود که

۱. قرآن‌شناسی، ص ۲۰۸

۲. همان، ص ۲۰۸ و ۲۰۹

گزاره «نهایت چیزی که صرف احتمال تحریف یک متن اقتضاء دارد، ضرورت بررسی تحریف یا عدم تحریف آن متن است» نیز درست نیست. چرا که «ضرورت بررسی تحریف یا عدم تحریف یک متن» فقط یکی از نتایج و اقتضائات «احتمال تحریف در آن متن» است و نتایج منطقی دیگری هم می‌توان از این احتمال گرفت، از جمله اینکه دیگر به لحاظ منطقی نمی‌توان برای اثبات وثاقت تاریخی آن متن به خودش استناد کرد و برای این کار باید چاره‌ای دیگر اندیشید.

۲. در پاسخ مورد بحث استدلالی بدین نحو صورت‌بندی شده است:

الف) شواهد و شرایط خارجی اقتضا می‌کند (و می‌کند) که به‌طور طبیعی این متن (قرآن) دست‌خوش تحریف نشود.

ب) دلیلی هم برای تحریف شدن قرآن نداریم.

ج) پس: اعتبار متن قرآن تثبیت می‌شود (نتیجه الف و ب).

د) بنابراین: در استدلال به قرآن هیچ خللی رخ نمی‌دهد. (نتیجه ج).

در مورد مقدمه اول این استدلال (الف) می‌توان پرسید که کدام شواهد و شرایط خارجی اقتضا می‌کرده (و می‌کند) که به‌طور طبیعی قرآن دچار تحریف نشود؟ در پاسخ به این پرسش از شواهد تاریخی زیر یاد شده است:

الف) حافظه شگفت‌انگیز عرب معاصر با قرآن و علاقه زایدالوصف آنان به قرآن

ب) انس فراوان مسلمانان با قرآن و حفظ و تلاوت آن

ج) تقدس قرآن نزد مسلمانان و حساس بودن آنان نسبت به هرگونه تغییر در آن

د) دستورهای و توصیه‌های ویژه پیامبر (ص) در مورد تلاوت، کتابت، حفظ و جمع‌آوری قرآن

ه) مطرح نشدن تحریف قرآن در ضمن انتقاداتی که به زمامداران پس از رسول خدا شده است^۱

^۱ مصباح یزدی، محمدتقی: قرآن شناسی، ص ۱۹۳

اما اولاً همه موارد فوق، گزاره‌های تاریخی ولذا مشکوک و ظنی‌اند (خصوصاً با توجه به اینکه این گزاره‌ها همگی مستند به تاریخی هستند که خود مسلمانان مومن نوشته‌اند) و ثانیاً حتی اگر همه آنها درست باشند، باز هم مصون ماندن قرآن از هرگونه تحریفی را منطقاً و با قاطعیت اثبات نمی‌کنند. بنابراین احتمال تحریف به قوت خود باقی می‌ماند و حتی اگر مقدمه ب (عدم وجود دلیلی قاطع در تحریف شدن قرآن) هم درست باشد، باز اعتبار و وثاقت تاریخی متن قرآن اثبات نمی‌شود. برای اثبات وثاقت تاریخی متن قرآن و مصونیتش از هرگونه تحریف باید دلیلی محکم و قاطع ارائه شود و شواهد تاریخی مذکور حتی اگر درست باشند، نمی‌توانند مصون ماندن قرآن از تحریف را منطقاً اثبات کنند. آن شواهد تاریخی (با فرض صحت) حداکثر می‌توانند احتمال تحریف شدن قرآن را تضعیف کنند، اما هرگز نمی‌توانند این احتمال را به صفر برسانند و تا وقتی که چنین احتمالی (هرچند ضعیف) وجود داشته باشد، استناد به خود متن برای اثبات مصون ماندنش از تحریف منطقاً نادرست است.

در مورد استدلال اخیر یک نکته لطیف را نیز می‌توان مطرح کرد و آن اینکه فرض کنیم دو مقدمه اول (الف و ب) کاملاً درستند و می‌توان گزاره ج (اعتبار متن قرآن) را منطقاً از آنها نتیجه گرفت. خوب اگر چنین است، معنای آن این است که استناد به متن قرآن برای اثبات اعتبار آن از ابتدا عقیم و لذا زاید و بی‌معنی بوده است. به عبارت دیگر آنچه توانست اعتبار متن قرآن را اثبات کند، شواهد و قرائن خارجی و تاریخی بود نه ادعای خود متن مبنی بر اینکه من تحریف‌شدنی نیستم! برای درک بهتر مطلب گفتگوی فرضی زیر بین یک پرسش‌گر و آقای مصباح یزدی را در نظر بگیرید:

پرسش‌گر: شما از کجا می‌دانید که متن قرآن در طول تاریخ دچار تحریف نشده است؟
مصباح یزدی: از آنجا که خود قرآن گفته است که تحریف نشده و اصولاً تحریف‌شدنی هم نیست.

پرسش‌گر: از کجا می‌دانید که همان سخن قرآن جزو موارد تحریف شده نیست؟
مصباح یزدی: چون شواهد و مدارک خارجی و تاریخی اقتضا می‌کنند که قرآن دچار تحریف نشده باشد!!

حال آیا پرسش گر نمی تواند از آقای مصباح یزدی پرسد که اگر چنین است، چرا از همان اول همین را نمی گوید و با استناد بیهوده به متن قرآن، وقت ما را می گیرد؟ بگذارید برای درک بهتر مطلب، این گفتگو را به گونه ای دیگر شبیه سازی کنیم:

مصباح یزدی: به اعتقاد من شخص x به طور مطلق راستگو است و هرگز دروغ نمی گوید.

پرسش گر: دلیل شما برای این مدعا چیست؟

مصباح یزدی: دلیل من این است که خود او می گوید: من همیشه راست می گویم.

پرسش گر: این سخن او برای من حجت نمی شود. من از کجا بدانم که همین سخنش دروغ

نیست؟

مصباح یزدی: از آنجا که دلایل و شواهد و قرائنی دیگر نشان می دهند که او هرگز دروغ

نمی گوید.

پرسش گر: خوب چرا از همان اول دلایل و شواهد و قرائن مورد نظرتان را نمی آورید؟ مگر

نمی دانید که برای اثبات راستگویی یک شخص، استناد به مدعای خودش بیهوده است؟

آقای مصباح دو نکته واضح و در عین حال مهم را فراموش کرده اند: **اول** اینکه اگر شواهد و

قرائن خارجی بتوانند اعتبار و وثاقت تاریخی متن را با قاطعیت اثبات کنند، دیگر شکی در مورد این

موضوع باقی نمی ماند تا برای رفع آن مجبور شویم به ادعای خود متن مبنی بر وثاقتش استناد کنیم.

اما اگر آن شواهد و قرائن نتوانند وثاقت تاریخی متن را با قاطعیت اثبات کنند، احتمال تحریف به

قوت خود باقی می ماند و این یعنی برگشتن به سر جای اول. **دوم** اینکه مطابق سخن ایشان تا زمانی

که با استناد به دلایل و شواهد و قرائن خارجی (بیرون از متن) نتوانسته ایم وثاقت و اعتبار تاریخی

یک متن را اثبات کنیم، نمی توانیم برای اثبات وثاقت و اعتبار تاریخی آن به خود آن متن استناد

کنیم و این یعنی اعتراف به دوری بودن استدلال در صورت استناد به خود متن.

و اما پاسخ آقای آراسته جوان به شبهه دور:

ممکن است اشکالی به این صورت مطرح شود: استدلال به این دو آیه برای

اثبات عدم تحریف قرآن، تنها در صورتی صحیح است که خود آنها از قرآن

باشند، ولی از کجا معلوم است که خود این دو آیه از آیات (ساختگی و)

تحریف شده نباشند؟ در پاسخ می‌گوییم: اولاً مخاطبان ما در تحریف (مدعیان تحریف) هیچ یک قائل به تحریف بالزیاده نیستند. بنابراین عدم افزایش در قرآن اتفاقی است. ثانیاً از آیات تحدی در قرآن به خوبی برمی‌آید که آنچه فعلاً در اختیار ماست، همان قرآن منزل من عندالله است زیرا آوردن مثل آن امکان‌ناپذیر است. گرچه با آیات تحدی، عدم نقص در قرآن را نمی‌توان اثبات نمود، ولی می‌توان ثابت نمود که چیزی به قرآن اضافه نشده است. بنابراین دو آیه مورد بحث نیز از احتمال تحریف (ساختگی بودن) در امان می‌مانند و با اثبات (وحيانی بودن) این دو آیه، عدم وجود نقص در قرآن نیز مطابق مفاد صریح آنها اثبات می‌شود. (همان، ص ۳۲۰-۳۱۹)

در پاسخ به اشکال مذکور به دو نکته اشاره شده است: نکته اول اینکه مدعیان تحریف قرآن همگی بر این امر اتفاق دارند که چیزی بر قرآن افزوده نشده و اگر تحریفی رخ داده در جهت کاهش و نقصان آیات بوده است. مسلم است که اگر چنین باشد آیه حفظ (انا نزلنا الذکر...) به تنهایی می‌تواند پاسخ مدعیان تحریف را بدهد، اما مدعیان تحریف فقط آنها نیستند! عده‌ای دیگر (مثلاً پیروان ادیان دیگر) حداقل مدعی احتمال و امکان تحریف بالزیاده هم هستند و از پیروان قرآن دلیلی طلب می‌کنند که اثبات کند چیزی بر قرآن افزوده نشده و تک تک آیات قرآن کنونی وحی الهی است. اینجاست که نکته دوم از پاسخ فوق مطرح می‌شود و آن اینکه «از آیات تحدی در قرآن به خوبی برمی‌آید که آن چه فعلاً در اختیار ماست، همان قرآن منزل من عندالله است. زیرا آوردن مثل آن امکان‌ناپذیر است ... (بنابراین) چیزی به قرآن اضافه نشده است».

اما این پاسخ به جهاتی ناتمام است:

الف) مضمون آیات تحدی این است که کسی نمی‌تواند متنی مثل متن قرآن را از پیش خود و یا با کمک دیگران بسازد و عجز آدمیان در این کار، نشانه وحيانی بودن قرآن است. من پیش از این (در بخش دوم کتاب) پیرامون تحدی قرآن به تفصیل سخن گفته و منطق آن را به نقد کشیده‌ام. در آنجا اشکالات فراوانی در مورد منطق تحدی قرآن مطرح کرده‌ام که مهمترین آنها عبارتند از:

۱. معنای واژه «مثل» در این تحدی معلوم و مشخص نیست و معیار دقیق و روشنی برای داوری در

مورد آن وجود ندارد.

۲. گزاره «هیچکس نمی‌تواند متنی مثل قرآن بسازد» قابل اثبات نیست (توضیح مفصل در متن بحث آمده است)

۳. حتی اگر گزاره فوق اثبات شود، باز هم منطقاً و حیانی بودن قرآن اثبات نمی‌شود. به عبارت دیگر بین آن گزاره و این نتیجه رابطه‌ای منطقی وجود ندارد. بنابراین پاسخ فوق مبتنی بر مبانی ضعیف و غیر منطقی است.

ب) صرف وجود آیات تحدی در کتابی مثل قرآن (که مجموعه‌ای از آیات و سوره‌های مختلف است) منطقاً اثبات نمی‌کند که همه آنچه در این کتاب وجود دارد (از جمله آیه حفظ) وحی الهی است. چرا که می‌توان فرض کرد که قرآن کنونی تحریف شده و بعضی آیات و سوره‌های آن واقعاً وحی الهی و بعضی دیگر ساختگی‌اند؛ در این صورت آیات ساختگی البته مثل آیات واقعی قرآن نیستند. به عبارت دیگر لازمه منطقی آیات تحدی (با صرف نظر از درستی منطق آنها) فقط و فقط این است که آنچه بشر می‌سازد مثل قرآن نیست (مقام ثبوت)، اما اینکه آیا آنچه در قرآن کنونی وجود دارد، تماماً آیات واقعی قرآنی (وحی الهی) است (مقام اثبات)، مطلبی است که آیات تحدی در مورد آن ساکت است. برای فهم بهتر مطلب فرض کنید همین قرآن کنونی را به اضافه چند آیه و سوره ساختگی یک جا و بصورت یک جلد کتاب جدید چاپ کنیم. حال آیا می‌توان گفت: «وجود آیات تحدی در این کتاب نشان می‌دهد که آنچه در این کتاب است، وحی الهی و منزل من عندالله است»؟ هرگز! حال از کجا معلوم که قرآن اصلی و حقیقی حجمی بسیار کمتر از این نداشته و در طول زمان آیات و سوره‌هایی به آن اضافه نشده است! این پرسش بسیار مهم و مهیب است، اما چگونه می‌توان پاسخی برای آن دست و پا کرد؟ با پذیرش منطق تحدی دو راه برای پاسخ گویی به این پرسش وجود دارد:

راه اول این است که نشان دهیم آیه حفظ «مثل قرآن» است؛ چرا که فرض این است که هیچکس نمی‌تواند مثل قرآن را بسازد و اگر معلوم شود که این آیه «مثل قرآن» است، و حیانی بودن آن اثبات و مشکل مورد بحث حل می‌شود. اما در این جا چند مشکل جدید بوجود می‌آید:

این روش هنگامی درست و منطقی است که و حیانی (قرآنی) بودن حداقل یک یا چند آیه به عنوان مرجع و معیار از پیش معلوم و مشخص (اثبات) شده باشد و آنگاه با مقایسه آیه حفظ با آن و

کشف مماثلت و تشابه میان آنها، و حیانی (قرآنی) بودن آیه حفظ اثبات شود. اما سوال این است که و حیانی بودن همان آیه یا آیات معیار (به عنوان مرجع) چگونه اثبات می شود؟ اگر قرار باشد و حیانی بودن همان آیه یا آیات مرجع را هم با همین روش کشف یا اثبات کنیم، به دور یا تسلسل بر می خوریم!

فرض کنیم و حیانی بودن بعضی آیات قرآن کنونی به روشی مستقل اثبات شده است، حال اگر کسی پرسد که از کجا معلوم آیه حفظ و حیانی است، باید با نشان دادن مماثلت این آیه با آن آیات، و حیاتی بودن این آیه را اثبات کنیم. اما چگونه می توان نشان داد که این آیه «مثل» آن آیات است؟ اصولاً آیه حفظ «مثل» کدام آیه از قرآن است و مبنا و معیار این مماثلت چیست؟

راه دوم برای اثبات و حیانی بودن آیه حفظ (و یا هر آیه دیگری از قرآن) این است که مخالفان و شکاکان را به آوردن آیه ای مثل آن دعوت کنیم و بگوییم: اگر در و حیانی بودن این آیه شک دارید آیه ای مثل آن بسازید، و اگر نتوانستید مثل آن را بسازید، پس باید و حیانی بودن آن را بپذیرید. حال آیا این روش وافی به مقصود است؟ حتی اگر همه اشکالات منطقی روش تحدی را نادیده بگیریم، باز هم پاسخ منفی است، به دلیل:

۱. روش مذکور حد نصاب تحدی قرآن را «آیه» می داند نه «سوره»، و این برخلاف مضمون آیات تحدی است که در آنها حد نصاب تحدی در نهایت یک «سوره» عنوان شده است، نه «آیه». به عبارت دیگر مبنای روش مذکور این است که بشر نمی تواند حتی یک «آیه» مثل قرآن بسازد، حال اگر چنین باشد، آیات تحدی نامعقول و غیرمنطقی جلوه می دهند.

۲. چگونه می توان گفت که هیچکس تاکنون نتوانسته و در آینده نیز نخواهد توانست آیه ای مثل این آیه بسازد؟ اگر کسی در پاسخ به این تحدی آیه ای بسازد، چگونه و با چه مبنایی می توان مماثلت یا عدم مماثلت آن با آیه حفظ را نشان داد؟

اکنون بحث را بصورتی کلی تر و دقیق تر دنبال می کنیم. وقتی سخن از تحریف یا عدم تحریف قرآن به میان می آید، واحد بحث «آیه» است نه «سوره»؛ به عبارت دیگر در بحث تحریف، تک تک آیات قرآن کنونی زیر سوال می روند و مورد تردید قرار می گیرند، مگر اینکه و حیانی بودن آنها

اثبات شود. بنابراین در اینجا باید روشی وجود داشته باشد که با آن بتوان وحیانی بودن تک تک آیات قرآن کنونی را اثبات کرد. روشن تر بگوییم، کسی که احتمال تحریف شدن قرآن (حداقل به معنای افزوده شدن آیاتی به آن) را می‌دهد، می‌تواند دست روی هر آیه‌ای از قرآن کنونی بگذارد و این پرسش را مطرح کند که: «از کجا معلوم این آیه خودش وحی الهی است و توسط تحریف‌گران ساخته و به قرآن کنونی اضافی نشده است؟» در اینجا سه روش برای اثبات وحیانی بودن آن آیه وجود دارد:

روش اول این است که وثاقت تاریخی قرآن را اثبات کنیم و نشان دهیم که قرآن کنونی عیناً و بدون هیچ کم و کاستی همان قرآنی است که پیامبر اسلام به عنوان وحی الهی به مردم عصر خود عرضه کرد. اما این روش همانطور که به تفصیل نشان دادم، عملی نیست و راهی برای اثبات وثاقت تاریخی متن قرآن وجود ندارد.

روش دوم این است که از منطق تحدی استفاده کنیم. ولی همانطور که پیش از این گفتیم، منطق تحدی با مشکلات فراوانی روبرو است.

و بالاخره روش سوم این است که ویژگی خاصی را در آیه مورد سوال نشان دهیم که منطقاً حاکی از وحیانی بودن آن است. اما کدام ویژگی و چگونه می‌تواند حاکی از وحیانی بودن آیه‌ای خاص باشد؟ مثلاً آیه حفظ چه ویژگی خاصی دارد که منطقاً حاکی از وحیانی بودن آن است؟

مجموع مطالب فوق نشان می‌دهد که هیچ روشی برای اثبات عدم تحریف قرآن وجود ندارد و ما حتی اگر معتقد باشیم که پیامبر اسلام واقعاً پیامبری الهی بوده و تعالیمی را بصورت وحی دریافت و به مردم زمان خود ابلاغ نموده است، اما هرگز نمی‌توانیم یقین کنیم که قرآن کنونی (حتی یک آیه آن) همان است که پیامبر به مردم زمان خود ارائه داده است. به عبارت دقیق‌تر حتی اگر مخالفان و شکاکان این احتمال را مطرح کنند که آیات واقعی قرآن هیچکدام به دست ما نرسیده و قرآن کنونی تماماً ساخته دست تحریف‌گران است، راهی برای رد این احتمال وجود ندارد.

دلیل دوم (خاتمیت پیامبر اسلام و کتاب قرآن)

این دلیل کمی صبغه عقلی دارد و بدین صورت اقامه می‌شود:

قرآن کتابی است که برای هدایت و راهنمایی بشر نازل شده است، و به تصریح آیات آن خداوند انسان را از مراجعه به قرآن ناگزیر می‌داند. به ضرورت عقل نیز باید معارف دینی و اصول کلی و قانون اساسی اسلام در قالب یک کتاب مدون همواره در اختیار بشر باشد، همان گونه که در ادیان گذشته نیز وجود داشته است؛ حال این معقول نیست که خداوند کتابی را در اختیار بشر قرار دهد، سپس آن را رها کند تا هر کس به میل خود از آن کم نماید و یا بر آن بیفزاید؛ به عبارت دیگر این خود نقض غرض الهی می‌شود؛ زیرا که در صورت وقوع تحریف در کتابی که هدی للناس و نذیرا للعالمین و برای همه عصرها و نسل‌هاست، هدف از انزالش تأمین نگشته و اعتبار آن از بین رفته است. (منبع پیشین، ص ۳۲۲-۳۲۳)

اجازه دهید اولین اشکال این استدلال و پاسخ آن را از زبان اقامه‌کنندگان آن بیاوریم تا متن برهان مورد بحث نیز کامل‌تر شود:

ممکن است گفته شود مساله هدایت و راهنمایی انسان‌ها از رهگذر کتاب دین، در تورات و انجیل نیز وجود داشته و در عین حال امروز همه حتی دانشمندان مسیحیت و یهودیت قبول دارند که این دو کتاب تحریف شده‌اند. بنابراین با همه آن چه در مورد ارزش قرآن گفته می‌شود، احتمال تحریف در این کتاب هم وجود دارد.

پاسخ: می‌پذیریم که همه کتب آسمانی پیشین در اصل هدایت و نورانیت و بیان اصول و معارف حقه با قرآن مشترک بوده‌اند و تفاوت این کتب در فروع و جزئیات و نیز در درجه کمال و مراتب معارف بوده است، اما ویژگی خاص قرآن در خاتمیت و مهیمن بوده آن است. قرآن به عنوان آخرین کتاب آسمانی و حجت الهی، هم تصدیق‌کننده تورات و انجیل و هم حافظ و نگهبان اصول و معارفی است که همه کتاب‌های آسمانی در آن مشترک بوده‌اند. حال گر قرآن نیز همانند سایر کتب آسمانی دستخوش تغییر و تحریف قرار گیرد، لازمه آن از دست رفتن اصول معارف دینی است و دیگر هیچ اعتباری برای وحی باقی نمی‌ماند. از سوی دیگر با از بین رفتن حجیت و اعتبار قرآن، اعتبار سنت و روایات نیز از بین خواهد رفت؛ زیرا حجیت کلام معصومان به حجیت قرآن باز می‌گردد. (همان، ص ۳۲۳)

خلاصه استدلال مذکور بدین قرار است:

الف) پیامبر اسلام خاتم پیامبران و قرآن نیز آخرین کتاب آسمانی است.

ب) بنابراین قرآن برای همه عصرها و نسل‌ها (تا روز قیامت) نازل شده است.
 ج) اگر قرآن تحریف شود، هدف خداوند از بعثت پیامبر اسلام (به عنوان خاتم پیامبران) و انزال قرآن (به عنوان آخرین کتاب آسمانی و هدایت‌گر همه انسان‌ها در همه اعصار) تأمین نمی‌شود.

نتیجه: خداوند باید کتاب قرآن را تا روز قیامت از گزند تحریف و نابودی حفظ کند، و گرنه مرتکب نقض غرض شده است. به عبارت دیگر حفظ قرآن توسط خداوند ضرورت عقلی می‌یابد.^۱

اشکال استدلال فوق این است که دو مقدمه اول آن (الف و ب) مشکوکند. توضیح اینکه هیچکدام از این دو مقدمه با دلیل مستقل عقلی اثبات نمی‌شوند و تنها راه اثبات آنها استفاده از آیات قرآن است. اما اگر برای اثبات این دو مقدمه از آیات قرآن استفاده کنیم، دچار دور و مصادره به مطلوب شده‌ایم و این خلاف قواعد منطق است. فراموش نکنید که دلیل مذکور برای اثبات عدم تحریف قرآن اقامه شده است و لذا نمی‌تواند (و نباید) از آیات قرآن (که در بحث مانحن فیه مورد تردید واقع شده‌اند) به عنوان مقدمه استدلال استفاده کند. وقتی می‌خواهیم عدم تحریف قرآن را اثبات کنیم، در حقیقت می‌خواهیم اثبات کنیم که (به عنوان مثال) آیه خاتمیت هم واقعاً وحی الهی و جزء اصلی قرآن بوده و به دست تحریف‌گران وارد قرآن نشده است. بنابراین نمی‌توانیم برای پاسخ به این پرسش که از کجا معلوم پیامبر اسلام خاتم پیامبران است، به این آیه استناد کنیم. از طرفی به اعتراف خود عالمان اسلام، برای اثبات خاتمیت پیامبر و قرآن هیچ دلیل عقلی مستقلی وجود ندارد، بنابراین دلیل مذکور ناتمام است.

تذکر یک نکته مهم نیز خالی از لطف نیست و آن اینکه حتی اگر مقدمه اول این استدلال (الف) با دلیل عقلی مستقلی اثبات شود، مقدمه دوم (ب) قابل اثبات نیست. به عبارت دیگر مقدمه ب نه از مقدمه الف نتیجه گرفته می‌شود و نه خود به نحوی جداگانه قابل اثبات است. می‌توان فرض کرد که محمد خاتم پیامبران و قرآن نیز آخرین کتاب آسمانی است، ولی دین اسلام و کتاب قرآن فقط برای دوره‌ای خاص نازل شده است و پس از آن دیگر نیازی به تعالیم اسلام و قرآن وجود نداشته است. به عبارت دیگر می‌توان فرض کرد که اصولاً دوره نیاز بشر به کتاب‌های آسمانی به سر

^۱ شبیه همین استدلال را محمد تقی مصباح یزدی در کتاب قرآن‌شناسی (ص) آورده است.

آمده است، در این صورت ضرورتی برای حفظ قرآن تا روز قیامت وجود نداشته و ندارد. این فرض هنگامی ابطال می‌شود که نیاز همیشگی آدمیان به وحی (یا به عبارتی دیگر ضرورت نبوت) از پیش و با دلایل محکم و قاطع اثبات شده باشد. ولی همانطور که در بخش اول کتاب نشان دادم، دلایلی که تاکنون برای اثبات ضرورت نبوت اقامه شده‌اند، از قوت کافی برخوردار نیستند.

دلیل سوم (اوصاف قرآن)

در این دلیل مصونیت قرآن با تکیه بر چند مقدمه به اثبات می‌رسد:

(الف) ظهور پیامبر اسلام (ص) در بیش از چهارده قرن قبل، ادعای نبوت از سوی آن حضرت، آوردن کتابی به نام قرآن و تحدی کردن به آن از مسلمات تاریخ است.

(ب) این موضوع نیز از مسلمات تاریخ است که قرآن رایج کنونی فی الجمله همان قرآن ارائه شده از سوی پیامبر اسلام (ص) است؛ یعنی چنین نبوده که در مقطعی از تاریخ اسلام قرآن مفقود شده باشد و به جای آن، کتابی همسان یا ناهمسان با آن تألیف شده و بین مسلمانان رواج یافته باشد.

(ج) با بررسی قرآن کنونی مشاهده می‌کنیم که قرآن خود را به اوصاف عامی که مربوط به همه آیات آن می‌شود، توصیف و به آن‌ها تحدی می‌کند مانند فصاحت و بلاغت، عدم اختلاف، در بر نداشتن هیچ مطلب نادرست و ذکر بودن.

(د) دقت در آیات قرآن کنونی این نکته را روشن می‌سازد که همه بخش‌های آن از این اوصاف عام برخوردار است. همه آیاتش دارای فصاحت و بلاغت خارق‌العاده است. بین آن‌ها هماهنگی کامل دیده می‌شود. هیچ مطلب نادرستی در آن یافت نمی‌شود. خبرهای مربوط به گذشته تاریخ و پیشگویی‌های مربوط به آینده آن با واقعیت‌های عینی تطابق دارد. صفاتی از قبیل نور و هدایت بودن بر تمامی آیات آن منطبق است و جامع‌ترین صفت آن، یعنی ذکر بودن کاملاً بر همه آیات صدق می‌کند.

با توجه به مقدمات یاد شده:

۵) اگر در قرآن تحریفی مؤثر در معنای آن رخ داده بود، این صفات نمی‌بایست دست کم بر برخی از آیات آن منطبق می‌شد؛

۶) ولی چنان که گذشت، بررسی قرآن، انطباق دقیق این اوصاف به بهترین وجه بر همه آیات قرآن را نشان می‌دهد (تکرار مقدمه ۵)

نتیجه: پس اگر تحریفی در قرآن روی داده باشد، باید در اموری که در این اوصاف مؤثر نیست، مانند حذف آیه‌ای مکرر یا اختلاف در اعراب یا نقطه‌های برخی کلمات رخ داده باشد^۱.

دلیل فوق برای اثبات این مدعا اقامه شده است که: «در قرآن تحریفی که مؤثر در معنای آن و یا اوصاف مذکور باشد، رخ نداده است» و اگر تحریفی رخ داده باشد، در حد «حذف آیه‌ای مکرر یا اختلاف در اعراب یا نقطه‌های برخی کلمات» بوده است. اما این دلیل نیز با مشکلاتی مواجه است، از جمله اینکه:

۱. در باره مقدمه دوم (ب) دو نکته قابل ذکر است: **اول** اینکه مدعای مطرح شده در آن به هیچ وجه از مسلمات تاریخ نیست. فراموش نکنیم که تاریخ (خصوصاً در مسائلی مانند بحث کنونی ما) هیچ قطعیتی ندارد و عبارت «مسلمات تاریخی» عبارتی تقریباً تناقض‌آلود است. کافی است به این پرسش بیندیشیم که کدام دلیل محکمی می‌تواند صحت و قطعیت مدعای مذکور را اثبات کند؟ **دوم** اینکه حتی اگر مقدمه دوم درست باشد، معنای آن لزوماً این نیست که اگر هم تحریفی رخ داده، بسیار جزئی و اندک و کم‌اهمیت بوده است (چنین مدعایی دلیل مستقل می‌طلبد). آن مقدمه با این احتمال که ممکن است در طول تاریخ و به تدریج تحریفات فراوان و موثری در قرآن رخ داده باشد، سازگار است.

۲. مقدمه چهارم این دلیل شامل ادعاهای بزرگ و شگفت‌انگیزی در مورد قرآن است که نه تنها هیچ‌کدام قابل اثبات نیستند، بلکه هر یک به‌تنهایی محل صدها مناقشه جدی‌اند. در فصل پیشین این کتاب، نمونه‌هایی از این مناقشات آمد و در فصل بعدی نیز نمونه‌های دیگری خواهد آمد. اما حتی اگر این مناقشات را هم نادیده بگیریم، باز باید برای اثبات مدعیات

^۱. مصباح یزدی، محمد تقی: قرآن‌شناسی، ص ۱۹۸-۱۹۷

مطرح شده در مقدمه چهارم این دلیل، دلایلی محکم و قاطع بیاوریم. کدام دلیل محکم و قاطعی اثبات کرده است که (به عنوان مثال) هیچ سخن باطلی در قرآن وجود ندارد و یا هیچ تناقضی در آن راه ندارد؟ اولاً مخالفان و منتقدان در برابر این مدعا صدها اشکال و تناقض در قرآن را نشان می‌دهند، ثانیاً فرض کنیم با بررسی قرآن نتوانیم هیچ سخن باطل یا تناقض‌آمیزی در آن بیابیم. آیا از این وضعیت منطقی می‌توان نتیجه گرفت که قرآن واقعاً (و در مقام نفس الامر) عاری از هرگونه خطا و تناقض است؟ پاسخ بوضوح منفی است. چرا که اصولاً همه حقیقت در چنگال ذهن و فاهمه ما نیست تا با محک قرار دادن آن بتوانیم هر خطا و تناقضی را کشف کنیم. ممکن است ما به دلیل نقص علم و دانش و قوه عقل و همچنین جایز الخطا بودن، در بررسی‌های خود متوجه بسیاری از خطاها و تناقضات نشویم. پس صرف اینکه ما در بررسی قرآن (بنا به فرضی خوش‌بینانه و مسامحه‌آمیز) هیچ خطا و تناقضی نیافته‌ایم، منطقیاً اثبات نمی‌کند که قرآن فی‌نفسه عاری از هر خطا و تناقضی است.

۳. حتی اگر فرض کنیم که همه اوصاف مذکور درباره قرآن کنونی صدق می‌کند، باز هم مصون ماندن آن از تحریف اثبات نمی‌شود، مگر اینکه دو مقدمه دیگر به این استدلال افزوده شود:

اول) قرآن در همان زمانی که جمع‌آوری و تدوین شد و به صورت یک کتاب درآمد، دارای همین اوصاف بود.

دوم) اگر کتابی دارای چنین اوصافی باشد، تحریف آن در حدی که باعث تغییر در معانی آن شود، اوصاف مذکور را از بین می‌برد (تعبیر دیگری از مقدمه پنجم).
این دو مقدمه چگونه اثبات می‌شود؟

نکته‌ای تأمل‌برانگیز در مورد پیش‌بینی‌های قرآن

عده‌ای از عالمان اسلام برای نشان دادن آسمانی بودن قرآن، به پیش‌بینی‌هایی در این کتاب اشاره می‌کنند که (به زعم خودشان) در آینده درست از آب درآمده‌اند، آنگاه از این مطلب اعجاز قرآن و

آسمانی بودن آن را نتیجه می‌گیرند. اما عدم وثاقت تاریخی متن قرآن ارزش این استدلال‌ها را تا حد عوامانه‌ترین سخنان پایین می‌آورد. خوب است در اینجا به چند نمونه اشاره کنم:

قرآن کریم ... نسبت به (حوادث) آینده خبرهایی را از پیش گفته است ... اعجاز قرآن در مورد خبرهای غیبی مربوط به آینده بیشتر [از اعجاز این کتاب در مورد خبرهای غیبی مربوط به گذشته] قابل توجه است؛ به ویژه هنگامی که همه آنچه خبر داده شده، عیناً به وقوع پیوست. به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

(الف) خبر پیروزی رومیان بر ایرانیان

غلبت الروم* فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین؛ رومیان شکست خوردند. در نزدیک‌ترین سرزمین، ولی بعد از شکستشان، در ظرف چند سالی به زودی پیروز خواهند گردید. همان‌گونه که قرآن خبر داده بود، ارتش روم در فاصله کمتر از ده سال بر ایران غلبه یافت و پیروز شد.

(ب) خبر پیروزی مسلمانان در جنگ بدر

ام یقولون نحن جمیع منتصر* سیهزم الجمع ویولون الدبر: آیه خبر از گفتار ابوجهل در جنگ بدر می‌دهد که می‌گفت: «نحن ننتصر الیوم من محمد و اصحابه» در حالی که خداوند مسلمین را طبق همین وعده پیروز نمود.

در آیه هفتم سوره بدر نیز خدا به مسلمانان وعده پیروزی می‌دهد در حالی که عدد آنان در حدود یک سوم مشرکان و تجهیزات آنان به مراتب کمتر از کفار است و این وعده محقق می‌گردد.

(ج) وعده بازگشت پیروزمندانه به مکه

ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد؛

همان کسی که این قرآن را بر تو فرض کرد یقیناً تو را به سوی وعده‌گاه باز می‌گرداند.

اکثر مفسران بر این عقیده‌اند که مراد از «معاد» مکه است که پیامبر پیروزمندانه وارد آن‌جا می‌گردد.

د) وعده حفاظت از قرآن

انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون.

... بر خلاف کتب آسمانی گذشته، قرآن بی هیچ افزایش و نقصانی ازگزند حوادث مصون مانده است.

ه) پیروزی دین اسلام بر دیگر ادیان

هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره
المشركون

او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین درست فرستاد تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند؛ هر چند مشرکان خوش نداشته باشند.

این آیه سه بار در قرآن تکرار گردیده است و اعجاز غیبی آن امروز از هر زمان دیگر بیشتر قابل درک است. اسلام به اعتراف دوست و دشمن به عنوان برترین مکتب، زنده‌ترین دین و الهام بخش‌ترین آیین به میدان آمده و به سرعت در حال گسترش و نفوذ به دنیاهاى جدید است. (همان، ص ۳۷۵-۳۷۷)

سه مورد اول از موارد ذکر شده (الف، ب و ج) با این اشکال مواجه هستند که مدعیاتی سراسر تاریخی و لذا (همانطور که پیش از این گفتم) ظنی‌اند. توضیح اینکه وقتی معلوم شد وثاقت تاریخی متن قرآن (در مورد هیچ آیه‌ای از آن) قابل اثبات نیست، نتیجه این می‌شود که معلوم نیست که آیا این آیات، واقعاً قبل از آن حوادث از زبان پیامبر صادر شده‌اند یا اینکه بعدها توسط تحریف‌گران (و به قصد معجزه‌سازی) وارد قرآن شده‌اند. به عبارت دیگر ابتدا باید اثبات شود که آن آیات قبل از آن حوادث واقعاً از زبان پیامبر صادر شده‌اند و آن حوادث هم عیناً آنطور که در تاریخ آمده، رخ داده‌اند. در حالی که این مدعیات همگی تاریخی‌اند و هیچکدام (خصوصاً اینکه این آیات قبل از آن حوادث به زبان پیامبر آمده‌اند) قابل اثبات قطعی نیستند. از اینها گذشته فرض کنیم این سه پیش‌بینی واقعاً پس از سال‌ها درست از آب درآمده‌اند. اما آیا این معجزه بودن آن آیات و آسمانی بودن قرآن و نبوت پیامبر اسلام را اثبات می‌کند؟ هرگز! چند پیش‌بینی ساده که درست از آب در آمده باشند، منطقاً چیزی را اثبات نمی‌کنند. بسیاری از انسان‌های عادی از روی تحلیل اوضاع و شرایط موجود و یا به طور اتفاقی پیش‌بینی‌هایی می‌کنند که در آینده درست از آب در می‌آیند.

اما در مورد وعده حفاظت از قرآن و پیروزی دین اسلام بر دیگر ادیان (موارد چهارم و پنجم) سوال من از آقایان این است که شما از کجا می‌گویید این وعده‌ها عملی شده‌اند؟ اینکه قرآن دچار هیچ تغییر و تحریفی نشده و «بی هیچ افزایش و نقصانی از گزند حوادث مصون مانده» ادعایی غیرقابل اثبات است. همچنین اینکه «اسلام به اعتراف دوست و دشمن به عنوان برترین مکتب، زنده‌ترین دین و الهام‌بخش‌ترین آیین به میدان آمده و ...» ادعایی خطابی و ژورنالیستی است و معلوم نیست که تا چه حد با واقعیت مطابقت داشته باشد. امروزه جمعیت کل مسلمانان جهان یک میلیارد و نیم، مسیحیان دو میلیارد و نیم و بوداییان نیز حدود سه میلیارد است. از طرف دیگر جوامع اسلامی در بدترین شرایط اقتصادی و فرهنگی به سر می‌برند و به لحاظ علمی و صنعتی به شدت وابسته به غرب (جامعه مسیحیان و یهودیان) هستند. چگونه می‌توان گفت که آن پیش‌بینی درست از آب درآمده و اسلام بر همه ادیان دیگر غلبه پیدا کرده است؟ بلی اسلام به نوبه خود در حال گسترش است، اما به همان نسبت (و شاید خیلی بیشتر از آن) دین مسیحیت و آیین بودا در جهان رو به گسترش‌اند.

بخش چهارم

نگاهی نقادانه

:

قرآن

آیا قرآن عاری از هرگونه اشتباه و تناقض است؟

پیش درآمد

در بخش‌های اول و دوم این کتاب نشان دادم که دلایل اثبات نبوت محمد و آسمانی بودن قرآن ضعیف و غیرقابل دفاع‌اند و در بخش سوم، وثاقت تاریخی متن قرآن را به چالش کشیدم. اینک وقت آن است که با هم صفحات قرآن را ورق بزنیم و نگاهی نقادانه به محتوای آن بیندازیم و ببینیم تا چه مقدار می‌تواند در برابر تیغ نقد مقاومت کند. اما پیش از آغاز بحث، تذکر چند نکته لازم است:

اول. به اعتقاد مسلمانان قرآن کلام خدا و معجزه جاوید پیامبر اسلام، و آخرین و کامل‌ترین کتاب آسمانی است. بنابراین نباید خطا و تناقض و سخن خلاف اخلاق و ادب در آن راه داشته باشد. به عبارت دیگر مطالب آن باید به معنای عام کلمه «حق» باشد. این، نخستین و البته حداقلی‌ترین انتظار ما از یک کتاب آسمانی (خصوصاً قرآن) است.

دوم. به اعتقاد عالمان اسلام، فلسفه وحی و نبوت این است که علم و دانش و عقل آدمی در کشف بسیاری از حقایق مربوط به مبدا و معاد و فلسفه آفرینش و معنای سعادت و نحوه رسیدن به آن - که دغدغه‌های اصلی و بنیادین بشر را تشکیل می‌دهند - ناتوان است و بنابراین کتاب‌های آسمانی (خصوصاً قرآن) برای پاسخ‌گویی به همین پرسش‌ها و دغدغه‌ها آمده‌اند. بسیار خوب، اما این پیش فرض، انتظارات ما از قرآن - به عنوان آخرین و کامل‌ترین کتاب آسمانی که البته مأموریتی جهانی و ابدی نیز دارد - را بسیار بالا می‌برد. توقع ما این است که اولاً قرآن - با توجه به حجم محدود و کمی که دارد - به جای پرداختن به مسائل جزئی و پیش‌پا افتاده و بی‌اهمیت و یا مقطعی و محلی (Local)، به مسائل اصلی و بنیادین بشریت پردازد و موضوعات حساس و سرنوشت‌ساز و کلان را مطرح کند و بینش جهانی داشته باشد. ثانیاً بگونه‌ای فصیح، بلیغ و به عبارت دقیق‌تر: گویا و رسا و بدون کوچکترین ابهام و ایهامی سخن بگوید تا قابل برداشت‌ها و تفسیرهای ضد و نقیض نباشد. فراموش نکنیم که هدف اصلی نزول قرآن دو چیز است: ۱. پاسخ‌گویی به پرسش‌ها و دغدغه‌های بنیادین بشر و ارائه یک جهان‌بینی صحیح و محکم، و ۲. نشان دادن صراط مستقیم هدایت برای رسیدن به سعادت حقیقی در دنیا و آخرت؛ مومنان قرآن را می‌خوانند تا هم

خود و جهان هستی را بهتر و دقیق‌تر بشناسد و هم بدانند که برای رسیدن به هدف آفرینش خود، چه کارهایی را باید انجام دهند و از چه کارهایی دوری کنند، یعنی قرآن قرار است راهنمای عمل آنها در حوزه‌های مختلف زندگی فردی و اجتماعی باشد. بنابراین ابهام و ابهام در مطالب آن نه تنها موجب کج‌فهمی ناخواسته بسیاری از انسان‌ها می‌شود، بلکه باعث اختلاف و تشتت آراء و در نتیجه: روشن شدن آتش تفرقه و جنگ و دعوا می‌شود و این هر دو از مصادیق بارز نقض غرضند.

سوم. به اعتقاد مسلمانان کتاب‌های آسمانی پیشین (تورات و انجیل) تحریف شده و اصالت و اعتبار خود را از دست داده‌اند. به عبارت دیگر، تورات و انجیل کنونی را دیگر نمی‌توان «کتاب آسمانی» دانست. اگر سؤال شود که شما به چه دلیل محتوای این کتاب‌ها را وحی الهی محسوب نمی‌کنید و معتقدید که آنها تحریف شده‌اند، پاسخ مسلمانان این است که: بسیاری از مطالب این دو کتاب با واقعیات و مسلمات علمی، عقلی، اخلاقی و ... سازگاری ندارد، موارد متعددی از تناقض‌گویی در آنها دیده می‌شود و سخنان لغو و بیهوده و گاه دور از شأن خدا یا پیامبران حقیقی در آنها فراوان است و همین علائم نشان می‌دهند که این دو کتاب تحریف شده‌اند. بسیار خوب، فرض کنیم همه این ادعاها درست است. اما سؤال مهم من این است که اگر نگاه مومنانه و توجیه‌گرانه را کنار گذاشته و با نگاه محققانه و نقادانه به قرآن نظر کنیم، آیا به این نتیجه می‌رسیم که قرآن از این عیب و نقص‌ها پیراسته است و هیچ سخن باطل، تناقض‌آمیز، لغو و بیهوده‌ای در آن پیدا نمی‌شود؟ آیا همه مطالب آن بدون استثناء مطابق وجدان و اخلاق و فطرت پاک انسانی و سازگار با واقعیات و مسلمات علمی و عقلی است؟ تأمل در نقدهایی که پس از این (در بخش‌های بعدی) می‌آید، ما را به پاسخ این پرسش نزدیک می‌کند.

زبان قرآن

چرا قرآن به زبان عربی نازل شد؟ پاسخ این سؤال در پنج آیه از قرآن آمده است. آیه ۴ سوره ابراهیم از قانونی کلی و عام در مورد ارسال رسل خبر می‌دهد:

و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا [بتواند احکام و معارف الهی را] برای آنان بیان کند...

بر طبق این آیه و به حکم عقل، نمی‌توان پیامبری آلمانی برای قومی عرب زبان فرستاد، زیرا در این صورت مردم سخنان او را نمی‌فهمند و او نیز نمی‌تواند با آنان ارتباط مؤثری برقرار کند. آیات ۱۹۸ و ۱۹۹ سوره شعرا نیز در تأیید همین دلیل عقلی آمده است:

و اگر آن [قرآن] را بر برخی از غیر عرب‌زبان‌ها نازل می‌کردیم و او آن را بر ایشان می‌خواند، به آن ایمان نمی‌آوردند.

و باز در آیه ۴۴ سوره فصلت، همین مطلب با تعابیری دیگر مورد تأکید قرار می‌گیرد:
و اگر ما قرآن را به زبان عجمی [غیر عربی] نازل می‌کردیم، می‌گفتند: چرا آیات آن به روشنی بیان نشده است؟ آیا [کتابی، و یا: پیامبری] عجمی [برای امتی] عربی؟!...

اگر قرآن - به عنوان مثال - به زبان چینی نازل شده بود، بر طبق این آیه - و باز به حکم عقل و وجدان بشری - مردم عرب‌زبان حق داشتند که اعتراض کنند و بگویند: «چرا آیات آن به روشنی (و قابل فهم برای ما) بیان نشده است.» حال آیا مردم چین که فهم زبان عربی برای آنها فوق‌العاده دشوار است، حق ندارند بگویند: «چرا آیات قرآن به روشنی بیان نشده است؟ آیا پیامبری [یا: کتابی] عربی برای امتی چینی؟» همینطور اگر ژاپنی‌ها، کره‌ای‌ها، هندی‌ها، انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و... - که اکثریت مطلق جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند - مدعی شوند که قرآن فقط برای هدایت اعراب نازل شده است نه برای ما (زیرا زبان عربی برای ما روشن و قابل فهم نیست و فرهنگ ما نیز با فرهنگ اعراب فرسنگ‌ها فاصله دارد) چه پاسخی می‌توان به آنها داد؟ خصوصاً اگر مدعای آنها با آیه ۷ سوره شوری تأیید شود:

و بدین گونه قرآن [را به زبان] عربی به سوی تو وحی کردیم تا [مردم] مکه و کسانی را که پیرامون آنند هشدار دهی و از روز گردآمدن [خلق] که تردیدی در آن نیست بیم دهی....

آیه فوق در تأیید این مطلب که پیامبر اسلام (به دلیل عرب‌زبان بودن) فقط برای هدایت اعراب مبعوث شده و قرآن نیز فقط برای راهنمایی و انداز قوم عرب نازل گردیده است، صراحتی انکار ناشدنی دارد ۱ و اگر این آیه را همراه با آیات دیگری که پیش از این آوردیم قرائت کنیم و به دلیل عقلی‌ای که در آنها آمده است، توجه نماییم و فراموش نکنیم که دلیل عقلی تخصیص‌بردار نیست، آنگاه شک نخواهیم کرد که به حکم عقل و صریح آیات، اسلام نمی‌تواند دینی جهانی باشد، زیرا مانیفیست آن به زبانی است که اکثریت مردم جهان قادر به فهم آن نیستند (بگذریم از اینکه حتی خود اعراب نیز در فهم قرآن درمانده و به ده‌ها فرقه تقسیم شده‌اند) و اینجاست که آیه اول سوره فرقان نه تنها خود مشکل عقلی پیدا می‌کند، بلکه در تناقضی آشکار با آیات دیگر ظاهر می‌شود:

مبارک [بزرگ] است خدایی که فرقان [قرآن] را بر بنده‌اش نازل کرد تا هشداردهنده جهانیان باشد.

طبق این آیه (و بنا به ادعای مسلمانان)، قرآن برای انداز و هدایت همه مردم جهان نازل شده و این با توجه به مطالبی که در پیش آمد، مورد قبول نیست. ممکن است بگویید که مردم سراسر جهان می‌توانند (و می‌باید) زبان عربی را بیاموزند تا قادر به فهم آیات قرآن شوند. اما پذیرش این سخن چندان آسان نیست. زیرا:

۱. آموختن زبان عربی در حدی که آدمی بتواند قرآن را بفهمد و معنا کند، برای بسیاری از مردم جهان کاری فوق‌العاده دشوار و مستلزم سالها تلاش و کوشش مستمر و بی‌وقفه است. آیا می‌توان همه مردم جهان را موظف به فراگیری زبان عربی کرد؟

۲. برای فهم قرآن، آموختن زبان و ادبیات عرب به تنهایی کافی نیست، بلکه آشنایی وسیع و عمیق با فرهنگ مردم عربستان در زمان نزول قرآن (هزار و چهارصد سال پیش)، حوادث تاریخی و شأن نزول‌ها، قرائن حالیه و مقالیه، قواعد اصولی و تفسیری و... نیز لازم است. آیا می‌توان از همه مردم جهان خواست تا سال‌های طولانی از عمر خود را صرف تحقیق در این امور و فراگیری مقدمات لازم برای فهم و تفسیر قرآن کنند؟ (فراموش نکنید که در اینجا پای انتخاب دین و کشف

۱. آیه ۹۲ سوره انعام نیز گواه دیگری است بر اینکه قرآن فقط برای اعراب مکه و اطراف آن (حجاز) نازل شده است: «و این (قرآن) خجسته کتابی است که ما آن را فرو فرستادیم... تا مردم مکه و کسانی را که پیرامون آنند، هشدار دهی.»

راه سعادت در میان است، و در چنین موقعیتی پیروی و تقلید از فهم دیگران، منع عقلی، شرعی، وجدانی و اخلاقی دارد).

۳. اگر قرار بود آخرین کتاب آسمانی به زبانی خاص نازل شود و مردم کشورهای دیگر مجبور به فراگیری آن زبان شوند، چرا خداوند آخرین پیامبر را از میان مردم چین برگزید و آخرین کتاب آسمانی را به زبان چینی نازل نکرد تا معارف آن برای عده بیشتری از مردم جهان (چین و کشورهای آسیای جنوب شرقی) قابل فهم باشد و عرب‌ها که جمعیتی بسیار کمتر دارند، مجبور به آموختن زبان چینی شوند؟ آیا این به حکمت و عدالت نزدیک‌تر نبود؟ ممکن است بگویید که معارف قرآن فقط در قالب زبان عربی قابل بیان بوده و زبان‌های دیگر ظرفیت بیان آن حقایق و معارف را نداشته و ندارند. اما این صرفاً یک ادعای غیرقابل اثبات و بلکه واضح البطلان است. کدامیک از حقایق یا معارف قرآن به هیچ وجه با زبان چینی یا ژاپنی یا ... قابل بیان نیست؟ حتی اگر فرض کنیم که بعضی از مفاهیمی که مورد نظر خدا بوده فقط در زبان عربی معادل واژگانی داشته است (مانند واژه الله) باز هم مشکلی پیش نمی‌آمد. زیرا امکان استفاده از این لغات (در موارد ضروری) وجود داشت. مگر در همین قرآن کنونی کلمات خارجی و بیگانه بکار نرفته است؟

۴. آیا خدا نمی‌توانست در زمان واحد (یعنی در دوران پیامبر اسلام) برای هریک از امت‌ها پیامبری از میان خودشان برگزیند و مضامین اصلی و ریشه‌ای قرآن را در کتاب‌هایی به زبان‌های مختلف نازل کند (و مضامین حاشیه‌ای و فرعی را مطابق فرهنگ همان مردم بیان نماید)، تا مشکل فهم کتاب آسمانی برای مردمی که به زبان‌های دیگر صحبت می‌کنند، پیش نیاید؟ آیا خدا نمی‌توانست برای مردم ژاپن، پیامبری از میان خودشان برگزیند و کتابی آسمانی به زبان ژاپنی‌ها نازل کند و همین کار را برای مردم چین، آمریکا، انگلیس، هند، ایران، فرانسه، آلمان و کشورها و ملت‌های دیگر کند؟ آیا غیر منطقی نیست که خدا کتابی به زبان و فرهنگ عربی نازل کند و سپس از مردم سراسر جهان با صدها زبان و فرهنگ دیگر _ که گاه فاصله‌شان با زبان و فرهنگ عرب مصافتی ناپیمودنی است _ بخواهد که به آن کتاب ایمان بیاورند و محتوای آن را بفهمند و به آن عمل کنند، در حالی که حتی خود اعراب در فهم آن کتاب مشکل دارند؟

۵. مسلمانان مدعی هستند که

قرآن کلام الهی و معجزه جاودان اسلام است، اما فقط افرادی که آشنایی وسیع و عمیق با زبان و ادبیات عرب و اصول و قواعد فصاحت و بلاغت و انواع فنون و صناعات ادبی در این زبان دارند، پی به اعجاز آن می‌برند.

اکنون فرض کنید که ما برای تبلیغ اسلام و قرآن در میان ژاپنی‌ها، چینی‌ها و یا هندی‌ها (و دعوت آنها به آخرین دین الهی) ادعا می‌کنیم که قرآن معجزه است. در مقابل چنین مدعایی آنها می‌پرسند: کجای قرآن معجزه است؟ آنگاه مجبور می‌شویم به آنها بگوییم: اگر می‌خواهید به اعجاز قرآن پی ببرید و متوجه شوید که این کتاب حقیقتاً از طرف خدا نازل شده است، باید حداقل پنج تا ده سال از عمر خود را صرف آموختن زبان و ادبیات عرب کنید و با انواع فنون و صناعات ادبی و قواعد اصولی و تفسیری و... آشنا شوید تا پس از آن با خواندن متن قرآن بفهمید که این کتاب نمی‌تواند ساخته ذهن و زبان بشر باشد! مخاطبان خواهند پرسید: از کجا معلوم که ما پس از صرف سال‌ها از وقت و عمر گرانبهای خود و آموختن زبان و ادبیات عرب، با تأمل در قرآن به این نتیجه برسیم که این کتاب، معجزه آسمانی است؟ با کدام انگیزه و محرک، تلاشی جدی و بی‌وقفه را جهت فراگیری مقدمات فهم قرآن شروع کنیم؟ چه تضمینی وجود دارد که با قبول این پیشنهاد و اجرای آن به نتیجه مثبت می‌رسیم و سال‌ها از عمرمان بیهوده ضایع نخواهد شد؟ این شک و تردیدها و سؤالات، از آنجا قوت می‌گیرد که می‌بینیم در میان خود اعراب، بسیاری از دانشمندان علوم مختلف و ادیبان و شاعران و نویسندگان و سخن‌وران برجسته وجود دارند که نه تنها قرآن را معجزه نمی‌دانند، بلکه معتقد به وجود انواع و اقسام ضعف‌های ادبی و محتوایی در این کتاب هستند. آیا می‌توان همه آنها را متهم به عناد و لجاج و بی‌انصافی و نفهمی و... کرد؟

۶. چطور ممکن است که دینی برای همه مردم جهان نازل شود، اما معجزه آن به گونه‌ای باشد که اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان قادر به تصدیق آن نباشند و در نتیجه پیروان آن برای تبلیغ دین خود، مجبور شوند که به مخالفان وعده سرخرمن دهند؟ چگونه ممکن است دینی جهانی باشد، اما تعالیم آن به زبانی نازل شود که برای بیشتر مردم جهان غیر قابل فهم است؟ فراموش نکنید که ترجمه قرآن به زبان‌های دیگر نیز نمی‌تواند مشکلی را حل کند. زیرا اولاً ترجمه قرآن به گونه‌ای که کاملاً

دقیق و بی‌عیب و نقص و وفادار به متن باشد، امکان‌پذیر نیست و این واقعیت، هم مورد قبول و اعتراف خود مسلمانان است و هم پشتوانه‌های علمی و زبان‌شناختی دارد. ثانیاً ترجمه قرآن حتی اگر دقیق و کامل باشد، بنا به ادعای همه عالمان و مفسران قرآن، جنبه اعجازی آن را از بین می‌برد. به عبارت دیگر صرف‌نظر از اینکه متن اصلی و عربی قرآن واقعاً معجزه هست یا نیست، این مسلم است که ترجمه‌های قرآن به هیچ وجه نمی‌توانند حاکی از اعجاز آن باشند. بنابراین اگر قرآن را به عنوان مثال به زبان ترکی آذربایجانی ترجمه کنند، مردم آذربایجان با خواندن این ترجمه هرگز به اعجاز قرآن - البته با این فرض که واقعاً اعجازی در کار باشد - پی نمی‌برند و در ضمن بسیاری از مطالب آن را - به دلیل ضعف‌ها و نقائص غیر قابل اجتناب در ترجمه - آنطور که باید نمی‌فهمند. توجه کنید که وقتی مخالفان قرآن با استناد به همین ترجمه‌ها به نقد قرآن می‌پردازند و از محتوای این کتاب اشکال می‌گیرند، مسلمانان در پاسخ می‌گویند: سئوالات و اشکالات شما در اثر نا‌آشنایی با زبان و ادبیات عرب و قواعد فهم و تفسیر قرآن بوجود آمده است. اگر با زبان عربی آشنا بودید و مقدمات لازم فهم و تفسیر قرآن را می‌دانستید و به خود متن مراجعه می‌کردید (نه به ترجمه‌های آن)، این سئوالات و اشکالات برایتان بوجود نمی‌آمد!

اکنون ببینیم مشکل عربی بودن زبان قرآن در منابع علوم قرآنی چگونه حل شده است. آقای حسین جوان آراسته در کتاب «درس‌نامه علوم قرآنی ۲» ابتدا می‌گویند:

ارسال رسولان و پیامبران الهی به سوی اقوام و ملت‌های مختلف جز به زبان آن‌ها صورت نگرفته و این هم‌زبانی هر پیامبر با قوم خویش یک اصل کلی و فراگیر بوده است ... این قاعده کلی در ارسال رسل الهی، در زمینه انزال کتب آسمانی نیز جاری گشته است ... بنابراین عربی بودن قرآن امری طبیعی بوده است، چرا که پیامبر [اسلام] از میان قومی مبعوث به رسالت گشت که زبانشان عربی بود. (ص

(۴۹-۵۰)

تا اینجا سخن ایشان به شرطی درست و منطقی است که رسالت پیامبر و قرآن را مخصوص مردم عرب‌زبان بدانند. ولی ایشان ناگهان در ادامه سخن می‌گویند:

این امر (یعنی عربی بودن زبان پیامبر اسلام و کتاب قرآن) منافاتی با رسالت جهانی و دعوت همگانی او که برای همه عصرها و نسل‌هاست و هدایتگری کتابش که «هدی للناس» است ندارد (ص ۵۰)

آنگاه برای توجیه آیه ۷ سوره شوری که می‌گوید: «و بدین گونه قرآن عربی به سوی تو وحی کردیم تا مردم مکه و کسانی را که پیرامون آنند هشدار دهی» چنین ادامه می‌دهند:

هشدار به مردم مکه که در سوره شوری آمده است تنها از این جهت است که پیامبر در مراحل اولیه حرکت جهانی خود مأمور به هدایت بستگان، نزدیکان و مردم منطقه خویش است. معقول نیست که پیامبری به هدایت و ارشاد مأمور گردد، آنگاه کتابی را که مردم با زبان آن بیگانه‌اند، به آنان عرضه نماید (ص ۵۰)

اما در اینجا یک پرسش مهم پاسخ می‌طلبد و آن اینکه آیا آن «اصل فراگیر» و «قاعده کلی» که می‌گوید «زبان پیامبر و کتاب آسمانی باید با زبان قوم یکی باشد تا مردم در فهم تعالیم وحی دچار مشکل نشوند» فقط مخصوص اوایل دوران رسالت است و پس از اینکه بستگان و نزدیکان و مردم منطقه زندگی پیامبر هدایت شدند و نوبت به هدایت مردم کشورها و مناطق دیگر با زبان‌هایی دیگر رسید، قاعده کلی تعطیل می‌شود و ضرورت هم‌زبانی از بین می‌رود؟ آیا این مدعا که: «معقول نیست که پیامبری به هدایت و ارشاد مأمور گردد و آنگاه کتابی را که مردم با زبان آن بیگانه‌اند، به آنان عرضه کند» فقط مخصوص عرب‌زبان‌ها است و شامل مردم اقوام دیگر با زبان‌های دیگر نمی‌شود؟ آقای آراسته جوان برای عربی بودن زبان قرآن توجیه دیگری هم می‌آورند که خواندنی است:

در مورد عربی بودن قرآن به این واقعیت نیز باید توجه شود که زبان‌شناسان عقیده دارند که زبان عربی از دامنه و گستره‌ای بسیار وسیع برخوردار است و از این جهت بر سایر زبان‌ها تفوق و برتری دارد. به عنوان مثال افعال در زبان عربی به جای شش صیغه، چهارده صیغه دارند؛ تمام اسم‌ها مونث و مذکر دارند و افعال و ضمائر و صفت‌ها هم مطابق آنها می‌باشند. فراوانی مفردات و اشتقاق کلمات، دستور زبان و فصاحت و بلاغت آن نیز این زبان را از دیگر زبان‌ها متمایز می‌سازد. (ص ۵۰)

در این مورد دو نکته مهم قابل تأمل است:

الف) کدام زبان‌شناسان و چگونه توانسته‌اند با مقایسه دهها و صدها زبان در سراسر جهان و با در نظر گرفتن همه معیارهای لازم (نه فقط تعداد صیغه‌های فعل و مونث و مذکر بودن اسم‌ها و ...) حکم به برتری و تفوق زبان عربی بر سایر زبان‌ها بدهند؟ نکند منظور ایشان زبان‌شناسان مسلمان و مومنی هستند که فقط به زبان عربی و یا حداکثر یک یا دو زبان دیگر احاطه دارند؟!

ب) اصولاً برتر بودن زبان عربی نسبت به سایر زبان‌ها (حتی اگر مدعایی درست باشد) چه ربطی به مشکلات مطرح شده دارد؟ پرسش اصلی این است که مردم غیرعرب (مثل چینی‌ها یا سوئدی‌ها) چگونه می‌توانند توسط پیامبری (و یا کتابی) عرب‌زبان هدایت شوند؟ اصل ضرورت هم‌زبانی پیامبر (و کتاب آسمانی) با قومی که قرار است هدایت شود، کجا می‌رود؟

اما سومین توجیه آقای آراسته جوان واقعا حیرت‌انگیز است! ایشان ابتدا به آیاتی از قرآن در مورد عربی بودن زبان قرآن اشاره می‌کنند که دو نمونه آنها به قرار ذیل‌اند:

ما آن را قرآن عربی نازل کردیم، باشد که بیندیشید (آیه ۲ سوره یوسف)

ما آن را قرآن عربی قرار دادیم، باشد که بیندیشید (آیه ۳ سوره زخرف)

آنگاه در ادامه می‌گویند:

دو آیه سوره یوسف و زخرف گویای این حقیقتند که کسوت عربیت مستند به خداوند است و اوست که معنا و محتوای قرآن را در پوشش لفظ عربی نازل فرموده است تا قابل تعقل و تأمل باشد (ص ۵۱)

عجبا! یعنی اگر قرآن به زبان فارسی یا انگلیسی یا چینی نازل می‌شد، قابل تعقل و تأمل و تدبر نبود؟ آیا اگر خداوند برای مردم آلمان کتابی آسمانی با زبان آلمانی نازل می‌کرد، مردم آلمان نمی‌توانستند در مضامین آن تعقل کنند؟ اگر کتاب غیرعربی برای عرب‌زبان‌ها غیرقابل تعقل و تأمل ولذا غیرقابل فهم باشد، کتاب غیرآلمانی هم برای آلمانی‌ها غیرقابل تعقل و تأمل ولذا نیز غیرقابل فهم خواهد بود! چرا تبعیض؟!

استدلال‌های ضعیف در قرآن

قرآن در موارد متعددی برای اثبات مدعیات خود (و یا توجیه بعضی احکام شرعی) دلایل ضعیفی آورده است و همین مرا به شک می‌اندازد که مگر ممکن است خدایی عالم و حکیم چنین

استدلالات ضعیفی را بیاورد. پیش از این (در بحث تحدی قرآن و ادعای عدم وجود تناقض) به دو نمونه اشاره کردم. اینک نمونه‌های دیگر:

۱. بسیاری از کافران و مشرکان معتقد بودند که محمد آیات قرآن را از افرادی دیگر می‌آموزد و برای مردم بیان می‌کند. عده‌ای نظرشان به سلمان فارسی بود و عده‌ای دیگر نیز به فردی که به زبان عبری سخن می‌گفت، مشکوک شده بودند (و البته طبیعی بود که عده‌ای نیز قائل به ارتباط پنهانی او با افرادی دیگر بوده باشند). آیه ۱۰۳ سوره نحل برای رفع این شک و شبهه می‌گوید:

و نیک می‌دانیم که آنان می‌گویند: «جز این نیست که بشری به او می‌آموزد» [نه، چنین نیست. زیرا] زبان کسی که این نسبت را به او می‌دهند، غیر عربی است [در حالی که] این [قرآن] به زبان عربی روشن است.

دلیلی که در این آیه آمده است، نمی‌تواند شک و شبهه مخالفان را رفع کند. زیرا اولاً ممکن است فردی که زبان مادری‌اش فارسی است، به زبان عربی هم مسلط باشد و هیچ دلیل محکم و قاطعی مبنی بر اینکه سلمان فارسی (و یا آن فرد عبری‌زبان)، به زبان عربی تسلط نداشت، موجود نیست. ثانیاً می‌توان فرض کرد که سلمان فارسی (یا فرد دیگری) مضامین خاصی را به زبان دست و پا شکسته به محمد القا می‌کرد و آنگاه محمد آن مضامین را با زبان فصیح و بلیغ خود به مردم ابلاغ می‌نمود. ثالثاً - و مهمتر از همه اینکه - در این آیه به این نکته مهم توجه نشده است که مشکل اصلی در «مفهوم» است نه «مصدق». به عبارت دیگر مشکل اصلی در این است که عده‌ای گمان می‌کنند که محمد این آیات را از فرد یا افراد دیگری می‌آموزد نه از فرشته وحی. حال اگر در تشخیص مصداق اشتباه کنند و به فرد یا افراد خاصی مظنون باشند، با اثبات اینکه آن افراد عربی نمی‌دانند و یا اگر می‌دانند، رابطه‌ای با پیامبر ندارند و پیامبر چیزی از آنها نیاموخته است، نمی‌توان مشکل را از ریشه حل کرد. زیرا منکران خواهند گفت که فرد دیگری به غیر از آن که مورد نظرشان بوده است، آیات قرآن را به محمد می‌آموزد و چه بسا آن فرد، زبانش عربی باشد و از شعر و شاعری و سخنوری و حکمت و... نیز چیزهایی بداند. ساده‌نگری قرآن در اینجا شگفت می‌نماید: عده‌ای از مخالفان پیامبر گمان کرده‌اند که سلمان فارسی آیات قرآن را به او می‌آموزد، و حال آیه‌ای نازل می‌شود که اثبات کند گمان آنها باطل است و سلمان نمی‌تواند چنین آیاتی را به پیامبر بیاموزد، آن

هم به این دلیل که زبانش عربی نیست؟! به این نکته هرگز توجه نشده است که حتی اگر دلیل آیه کاملاً درست و منطقی باشد - که نیست - تنها نتیجه آن این است که سلمان (و یا فلان فرد مورد نظر) آیات قرآن را به پیامبر نیاموخته است، همین و بس. اما اگر عده‌ای دیگر از منکران و مخالفان پیامبر در همان زمان و یا در آینده، به فرد یا افراد دیگری مظنون شوند، آیا با دلیلی که در این آیه آمده است می‌توان شک و شبهه آنها را برطرف کرد؟ انتظار من از یک کتاب آسمانی - که بنا به فرض باید تا روز قیامت هدایتگر همه جهانیان باشد - این است که اگر می‌خواهد با اقامه دلیل و برهان از خود رفع اتهام و شبهه کند، به گونه‌ای عمیق، ریشه‌ای و کلی استدلال بیاورد تا سخنش برای همه جهانیان و تا ابد شنیدنی و قابل تأمل باشد. آیا دلیلی که در آیه مورد بحث آمده، برای امروزیان هم شنیدنی و قابل تأمل است؟

۲. آیه ۲۲ سوره انبیاء برای اثبات توحید اینگونه دلیل می‌آورد:

«لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا» یعنی: اگر در زمین و آسمان، خدای دیگری غیر از الله وجود داشت، نظام جهان از هم می‌پاشید. [اما همین که می‌بینیم نظم جهان برقرار است، نتیجه می‌گیریم که در زمین و آسمان فقط یک خدا حکومت می‌کند]

اما این دلیل نقاط ضعفی دارد که در اینجا به چند مورد اشاره می‌کنیم:

۱-۲. مقدمه اول آن (متن آیه) گزاره‌ای شرطی است که درستی آن قطعی و مسلم نیست. به عبارت دیگر از «وجود خدایی دیگر غیر از الله» منطقاً نمی‌توان «فساد و از هم پاشیده شدن نظام جهان» را نتیجه گرفت. ممکن است دو خدا - که بنا به فرض، هر دو دارای صفات کمال از جمله علم، حکمت، عدالت و... هستند - با هم سازش و همکاری و هماهنگی داشته باشند و هر دو با هم جهان را اداره کنند و همکاری آنها تا ابد نیز ادامه یابد. هیچ دلیلی اقامه نشده است که محال بودن همکاری ازلی و ابدی دو خدا برای فرمانروایی بر جهان و اداره امور مخلوقات را نشان دهد. همکاری و همدلی دائمی، حتی بین دو انسان نیز ممکن است برقرار باشد و هرگز به اختلاف و درگیری نینجامد، چه رسد به خدایانی که بنا به فرض، موجوداتی کاملند.^۱

۱. توجه کنید که هدف من از نقد این دلیل، نفی توحید نیست. می‌گویم دلیلی که در این آیه آمده، به لحاظ منطقی غیر قابل دفاع است. شاید بتوان با ادله‌ای دیگر «یکی بودن خدا» را اثبات کرد. به عنوان مثال عده‌ای از فیلسوفان الهی چنین استدلال می‌کنند که اساساً - اگر خدا را موجود کامل و مطلق و بی‌نهایت تعریف کنیم - وجود دو یا چند خدا به لحاظ منطقی و فلسفی محال می‌شود.

۲-۲ فرض کنیم گزاره شرطی مذکور درست باشد. اما آیا معنای آن این است که اگر دو یا چند خدا وجود داشت، نظام جهان از همان روز اول به هم می‌ریخت و همه چیز نابود می‌شد؟ این معنا مسلماً نادرست است. زیرا به راحتی می‌توان فرض کرد که دو یا چند خدا، حداقل تا مدتی (هر چند موقت) می‌توانند با هم توافق، همکاری و هماهنگی داشته باشند و اگر قرار باشد که نتیجه سلطنت و فرمانروایی خدایان متعدد، به هم خوردن نظم جهان باشد، چنین نتیجه‌ای مدت زمانی طول می‌کشد تا حادث شود. اگر این را بپذیریم، آنگاه باید در برابر این ادعای خصم که: «شاید آن زمان هنوز فرا نرسیده باشد» سکوت اختیار کنیم. به عبارت دیگر، مخالفان با قبول درستی گزاره شرطی مورد بحث می‌گویند: می‌توان فرض کرد که چند خدا بر جهان فرمانروایی می‌کنند و به همین دلیل نیز روزی نظام جهان درهم ریخته و همه چیز نابود می‌شود، اما آن زمان هنوز نرسیده است. در این صورت دلیل قرآن با نقد سهمگینی مواجه می‌شود. برای حل مشکل ابتدا باید عمر دقیق کهکشان‌ها (یعنی فاصله زمانی بین نقطه پیدایش جهان مادی تا این زمان) را با ادله و شواهد و قرائن محکم و خدشه‌ناپذیر علمی پیدا کنیم. سپس نشان دهیم که آستانه زمانی تحمل خدایان متعدد برای همکاری و هماهنگی با هم (در اداره امور جهان)، کمتر از عمر کنونی جهان مادی است. به عبارت دیگر باید نشان دهیم که اگر چند خدا در اداره جهان آفرینش با هم شراکت و همکاری می‌کردند، تاکنون ناهماهنگی و اختلاف و درگیری، و در نتیجه: از هم پاشیدن نظم جهان رخ داده بود. آیا معتقدان و پیروان قرآن می‌توانند از عهده این کار برآیند؟

۲-۳. تحقیقات و مشاهدات علمی دانشمندان نشان می‌دهد که نظم کنونی جهان در حال از بین رفتن است و حرکت جهان به سوی بی‌نظمی سرانجام موجب نابودی همه کرات آسمانی خواهد شد. بنابراین در استدلال مورد بحث - که به شکل قیاس استثنایی اقامه شده است - راهی برای نفی تالی نداریم تا بتوانیم نفی مقدم و در نتیجه واحد بودن خدا را نتیجه بگیریم. به عبارت دیگر دلیل قرآن - با صرف نظر از اشکالات گذشته - زمانی منطقی است که بتوانیم وجود نظم ثابت در کل جهان هستی را اثبات کنیم. در حالی که نه تنها اثبات وجود چنین نظمی ممکن نیست، بلکه شواهد و

این دلیل شاید درست باشد، اما آیه می‌گوید: نظم واحد و ثابت جهان نشان می‌دهد که فقط یک خدا وجود دارد، زیرا اگر دو خدا وجود داشت، بین آنها جنگ و دعوا پیش می‌آمد و نظام جهان از هم می‌پاشید و این است دلیلی که من معنایش را نمی‌فهمم.

قرائن فراوانی آن را نقض می کند و اتفاقاً از بین رفتن تدریجی نظم کنونی (بنا به منطق خود قرآن) حداقل می تواند تأییدی بر چندخدایی باشد؟!

به دلایلی که در بالا آمد، برهان توحید مذکور در آیه قابل دفاع نیست. اما عده‌ای از مدافعان قرآن سعی کرده‌اند تا تقریر دقیق‌تری از این برهان ارائه دهند. تقریر آنها چنین است:

بی تردید هر یک از موجودات عالم شخصیتی مستقل از دیگر موجودات دارد. [اما] در عین حال همه آنها با یکدیگر مرتبند، به طوری که هیچ یک از آنها به تنهایی و جدای از دیگران قابل دوام نیست. پس وجود این عالم در گذشته و حال و ادامه آن در آینده مشروط به نوعی هماهنگی بین اجزای آن (تک تک موجودات) می باشد. به عبارت دیگر، گرچه هر یک از موجودات شخصیتی مستقل از دیگر موجودات دارد، ولی همه آنها تحت نظام واحدی قرار دارند و بدون وحدت نظام از بین می رود و در نتیجه موجودات (عالم) فاسد می شوند. از طرفی خدا در توحید اسلامی، یعنی کسی که مخلوق را ایجاد و تمام نیازمندی‌هایش را تأمین می کند، زیرا توحید تنها در خالقیت نیست، بلکه توحید در ربوبیت نیز لازم است. حال اگر فرض کنیم انسان را خدایی خلق کند و نیاز او به آب، غذا، هوا و را خدای دیگری تأمین نماید، فرض نامعقولی بوده و اساساً خدا را فرض نکرده ایم، چون خدا یعنی کسی که موجود [را خلق] و تمام نیازمندی‌های آن را تأمین کند.

اگر فرض کنیم هر موجود و نظامی خدای مستقل داشته و ارتباطی با سایر موجودات نداشته باشد، عالم فاسد شده و دوام نمی آورد، چون موجودات به یکدیگر احتیاج دارند و نمی توانند بدون رفع نیاز هر یک به واسطه سایر موجودات باقی بمانند. پس این وحدت نظام که در این عالم حکم فرماست. همه می توانند آن را درک کنند، حاکی از آن است که کسی که این جهان در اختیار اوست، واحد است که همه اینها را به هم مربوط می کند و اگر واحد نبود، عالم فاسد می شد....

نظام حاکم بر جهان، نظام همبستگی و تاثیر و تأثر است. اگر چه هر پدیده‌ای برای خود نظام مستقلی دارد، ولی به روشنی می بینیم که نظامی کلی تر بر همه آنها حاکم است. حال اگر فرض کنیم که این عالم از قسمت‌هایی تشکیل شده که هر کدام خدایی دارد، لازمه اش عدم دوام عالم است، چون اگر نیازمندی‌های هر نظامی را نظام

دیگری تأمین کند، خدایی در کار نخواهد بود، چرا که [در چنین فرض] خلق بدست یکی و تدبیر به دست دیگری است، در حالی که خدا کسی است که خلق، تدبیر و رفع همه نیازمندی های موجود را به عهده دارد.^۱

برای روشن تر شدن ساختار این استدلال مجبورم خلاصه‌ای از آن بدست دهم:

۱. همه موجودات عالم هستی با یکدیگر هماهنگ و مرتبطند و به هم نیاز دارند، به طوری که هیچ‌یک از آنها به تنهایی و جدای از دیگران قابل دوام نیست. به عبارت دیگر همه موجودات جهان تحت یک نظام واحد قرار دارند و بدون این وحدت نظام قابل دوام نیستند و به زبان قرآن فاسد می‌شوند.

۲. بنابراین وجود جهان در گذشته و حال، و به عبارتی دیگر دوام آوردن و فاسد نشدن آن نشان از حفظ وحدت نظام آن دارد.

۳. مدعای آیه این است که اگر بیش از یک خدا وجود داشته باشد، هماهنگی و ارتباط بین موجودات، یا به عبارتی دیگر "وحدت نظام جهان" از بین می‌رود، چرا که مطابق جهان‌بینی توحیدی اسلام، خدا یعنی کسی که مخلوق را ایجاد و تمام نیازمندی‌هایش را تأمین کند. بنابراین اگر (به عنوان مثال) فرض کنیم که انسان را خدایی خلق کند و نیاز او به آب، هوا، غذا و ... را خدایی دیگر تأمین نماید، اساساً خدا را فرض نکرده‌ایم. به عبارت دیگر چنین فرضی خلاف تعریف اسلام (قرآن) از مفهوم خداست.

نتیجه مقدمات فوق این است که همه جهان هستی توسط یک خدا اراده می‌شده و می‌شود.

اما این تقریر نیز خالی از اشکال نیست. در مورد مقدمه ۱ (که مقدمه اصلی و سنگ بنای این استدلال است) دو نکته را می‌توان طرح کرد: اول اینکه گزاره‌هایی همچون "همه موجودات جهان با هم مرتبطند و به هم نیاز دارند" و یا "همه موجودات جهان تحت نظام واحدی قرار دارند" به هیچ وجه اثبات نشده و اصولاً قابل اثبات هم نیستند. بنابراین استفاده از این گزاره‌ها به عنوان مقدمات یک برهان عقلی خلاف قواعد منطق است و همین خطای منطقی کل ساختار این استدلال را مخدوش کرده است. کاملاً می‌توان فرض کرد که در جهان هستی مجموعه‌هایی منظم و مستقل و

۱. فقیهی، سید احمد: خداشناس، انتشارات موسسه آموزش و پژوهش امام خمینی، ص ۶۰ - ۵۸

جدا از هم وجود دارند که هر کدام توسط یک خدا خلق و اداره می‌شوند. دوم اینکه گزاره "بدون این وحدت نظام، موجودات عالم دوام نمی‌آورند و فاسد می‌شوند" نیز نادرست است. چرا که آنچه ضامن حفظ و بقای یک موجود است، رفع نیازهای آن توسط موجود یا موجودات دیگر است و این به هیچ وجه مستلزم آن نیست که همه موجودات جهان هستی تحت یک نظام واحد قرار داشته باشند و یا توسط یک خدا اداره شوند. مهم این است که هر موجودی در هر مجموعه‌ای که قرار دارد، ارتباطش با اعضای دیگر حفظ و نیازمندی‌هایش توسط آنها تأمین شود. بنابراین اگر فرض کنیم که جهان هستی از مجموعه‌های منظم و در عین حال جدا از هم و بی‌ارتباط با یکدیگر تشکیل شده است، و هر کدام از آن نظام‌ها مخلوق خدایی جداگانه است، محذور عقلی (از آن حیث که در این استدلال آمده است) پیش نمی‌آید و دوام و بقای موجودات هم تضمین می‌شود. چرا که موجودات هر مجموعه فقط به اعضای دیگر همان مجموعه نیازمند هستند و کل هر مجموعه نیز توسط خدایی جداگانه خلق و اداره می‌شود. با توضیحاتی که آمد، نادرستی مقدمه شماره ۲ نیز آشکار می‌شود. به عبارت دیگر معلوم می‌شود که وجود و دوام جهان تا زمان حال، منطقی‌اً نشان‌دهنده "وحدت نظام عالم از گذشته تا کنون" نیست.

اکنون فرض کنیم که همه موجودات جهان هستی به هم نیازمند هستند و به عبارت دیگر همه عالم تحت یک نظام واحد قرار دارد. مطابق مقدمه شماره ۳ اگر بیش از یک خدا وجود داشته باشد، هماهنگی و ارتباط بین موجودات، یا به عبارتی دیگر "وحدت نظام جهان" از بین می‌رود. آیا این مقدمه درست است؟ به نظر من پاسخ منفی است، چرا که وجود چند خدا با وحدت نظام جهان منطقی‌اً ناسازگار نیست. می‌توان فرض کرد که نظام واحد جهان توسط چند خدا و با همکاری و هماهنگی همدیگر اداره می‌شود. در متن این استدلال، برای رد این احتمال گفته شده است که: "اگر بیش از یک خدا وجود داشته باشد، هماهنگی و ارتباط بین موجودات یا به عبارتی دیگر وحدت نظام جهان از بین می‌رود، چرا که مطابق جهان‌بینی توحیدی اسلام، خدا یعنی کسی که مخلوق را ایجاد و تمام نیازمندی‌هایش را تأمین کند. بنابراین اگر (به عنوان مثال) فرض کنیم که انسان را خدایی خلق کند و نیاز او به آب و هوا و غذا و ... را خدایی دیگر تأمین نماید، اساساً خدا را فرض نکرده‌ایم"، به

عبارت دیگر چنین احتمالی به معنای این است که "خلق به دست یکی و تدبیر به دست دیگری باشد" و این با تعریف اسلام (قرآن) از مفهوم خدا نمی‌خواند.

در اینجا دو نکته قابل طرح است:

۱. فرض بر این است که فعلاً فقط "خالق داشتن جهان" اثبات شده و اکنون می‌خواهیم اثبات کنیم که جهان هستی فقط یک خالق دارد و نه چند خالق. به عبارت دیگر به لحاظ علمی و منطقی در جایگاهی هستیم که هنوز هیچ‌یک از اوصاف خالق (یا خالق‌های) جهان اثبات نشده و ما می‌خواهیم ابتدا "یکی بودن" آن را اثبات کنیم و بعد از این مرحله است که نوبت به صفات دیگر می‌رسد. در چنین جایگاهی چگونه می‌توان از "توحید اسلامی" سخن گفت؟ چه دلیلی وجود دارد که ما در این بحث و در جایگاهی که قرار داریم، فقط و فقط باید از خدایی سخن بگوییم که هم موجود را خلق و هم آن را تدبیر می‌کند؟ در جایگاهی که ما به لحاظ منطقی (در این بحث) قرار داریم، می‌توان فرض کرد که خلق موجودات به دست یک خدا و رفع نیازهای آنها نیز توسط خدایی دیگر صورت بگیرد، مگر اینکه از پیش و با دلایل عقلی محکم و خدشه‌ناپذیر اثبات شده باشد که از مفهوم "خدا" فقط و فقط یک تصور می‌توان داشت و آن هم همان است که در "توحید اسلامی" آمده است.

۲. حتی اگر فرض کنیم که از خدا فقط یک تعریف و تصویر می‌توان داشت و آن اینکه "خدا یعنی کسی که هم موجودات را خلق می‌کند و هم نیازمندی‌هایشان را تأمین می‌نماید"، تنها در صورتی می‌توان یکی بودن این خدا را اثبات کرد که پیش از آن "وحدت نظام جهان" اثبات شده باشد. در حالی که همان‌طور که پیش از این (در نقد مقدمه ۱) گفتم، این مدعا نه اثبات شده و نه اثبات‌شدنی است. بنابراین می‌توان فرض کرد که مجموعه‌های منظم جداگانه و بی‌ارتباط با هم وجود دارند و هر کدام از آن نظام‌های متفاوت توسط خدایی خلق و تدبیر می‌شوند. چنین فرضی با مفهوم خدا در توحید اسلامی هم سازگار است. در مورد مقدمه شماره ۲ یک نکته دیگر قابل ذکر است. مطابق این مقدمه: وجود جهان در گذشته و حال نشان از حفظ و پایداری "وحدت نظام حاکم بر آن" دارد. به عبارت دیگر، اینکه جهان هستی هنوز نابود نشده، نشانه حفظ "وحدت نظام حاکم بر آن" قلمداد شده است و این یعنی نادیده

گرفتن یک نکته بسیار مهم. توضیح اینکه جهان (حداقل در آن محدوده‌ای که بشر توانسته نسبت به آن علم و آگاهی پیدا کند) رو به فساد و نابودی است. خورشید در حال خاموش شدن است و خاموشی خورشید، حیات موجودات کره زمین را به نابودی می‌کشاند و حتی منظومه شمسی را از بین می‌برد. بسیاری از سیارات، منظومه‌ها و کهکشان‌ها در حال از هم پاشیده شدن و نابودی‌اند. حداقل ظواهر نشان می‌دهند که جهان مادی (نظام کهکشان‌ها) رو به فساد و نابودی است. از کجا معلوم که در آینده‌ای دور یا نزدیک، همه جهان مادی متلاشی نخواهد شد؟ به عبارت دیگر حتی اگر فرض کنیم که حفظ و پایداری جهان در گروهی وحدت نظام حاکم بر آن است، حرکت جهان به سوی فساد و نابودی نشان می‌دهد که آن شرط برقرار نبوده و نیست. اینکه جهان هستی هنوز وجود دارد و به کلی نابود نشده است، منطقاً حاکی از این نیست که یک نظام واحد و ثابت بر آن حاکم بوده و هست. چرا که به هر حال اگر قرار باشد جهان در اثر وجود دو یا چند خدا و به هم خوردن وحدت نظام رو به فساد و نابودی برود، این امر مدت زمانی _ که اندازه آن به طور دقیق قابل محاسبه نیست _ طول می‌کشد. حال از کجا معلوم که آن مدت زمان، کمتر از عمر کنونی جهان است؟ چگونه می‌توان با قاطعیت گفت که اگر وحدت نظام جهان از بین رفته بود، جهان تاکنون به کلی نابود شده بود؟ می‌توان احتمال داد که زمان مورد نیاز برای فساد کامل جهان هنوز به سر نیامده است و این احتمال کاملاً معقول و منطقی، ارزش و اعتباری برای مقدمه ۲ باقی نمی‌گذارد.

هنوز یک نکته دیگر تذکار می‌طلبد. من در نقد مقدمه ۱ گفتم که گزاره‌هایی مثل "همه موجودات جهان به هم نیاز دارند و با هم مرتبطند" نه اثبات شده و نه قابل اثباتند. ممکن است بگویید با توسل به قانون عقلی و فلسفی "علیت" می‌توان ادعا کرد که همه موجودات جهان (ممکنات) با هم رابطه علی و معلولی دارند و روی هم رفته زنجیره به هم پیوسته‌ای از علت‌ها و معلول‌ها را بوجود می‌آورند که به یک علت العلل ختم می‌شود. اما توسل به قانون علیت نیز مشکلی را حل نمی‌کند، چرا که اولاً خود این قانون با هیچ دلیل محکم و قاطعی اثبات نشده و فقط یک پیش فرض است. ثانیاً حتی اگر این قانون صحیح باشد، باز هم می‌توان فرض کرد که جهان هستی از مجموعه‌های مستقل و بی‌ارتباط با یکدیگر تشکیل شده و اعضای هر مجموعه با هم رابطه علی و

معلولی دارند و زنجیره علت‌ها و معلول‌ها در هر مجموعه به طور جداگانه و بی‌ارتباط با مجموعه‌های دیگر به یک "علت‌العلل" می‌رسد. اما اینکه آیا می‌توان برای هر مجموعه یک علت‌العلل جداگانه فرض کرد و یا اینکه همه مجموعه‌ها به یک علت‌العلل ختم می‌شوند و به عبارت دیگر اینکه در جهان هستی فقط یک علت‌العلل وجود دارد یا اینکه می‌توان وجود چند علت‌العلل را فرض کرد، ربطی به مقدمه ۱ ندارد، چرا که در این مقدمه سخن از یک نظم واحد جهانی می‌رود و وجود مجموعه‌های جداگانه و بی‌ارتباط با هم نفی می‌شود و این مدعایی است که حتی با توسل به قانون فلسفی "علیت" قابل اثبات نیست. ناگفته نگذارم که با استفاده از قانون علیت و بعضی قواعد فلسفی دیگر (در فلسفه اسلامی) می‌توان دلایلی محکم برای اثبات وحدت واجب‌الوجود اقامه کرد. به عبارت دیگر با تجزیه و تحلیل‌های فلسفی می‌توان نشان داد که "علت‌العلل" واجب‌الوجود است و تصور دو یا چند واجب‌الوجود به تناقض‌های عقلی و منطقی می‌انجامد و بدین ترتیب علت‌العلل موجودات جهان هستی _ که همان واجب‌الوجود است _ نمی‌تواند متعدد باشد. اما در اینجا دو نکته مهم را نباید فراموش کنیم: نکته اول این است که استدلال فلسفی مذکور (صرف نظر از صحت و استحکام و یا ضعف و نادرستی آن) دلیل عقلی مستقلی است که ربطی به استدلال مذکور در آیه مورد بحث ندارد و همه سخن من در اینجا این است که استدلال آیه بر یکی بودن الله نادرست و ضعیف است، نه اینکه هیچ دلیلی بر توحید نمی‌توان اقامه کرد. دوم اینکه حتی اگر با دلایل عقلی و فلسفی مستقل بتوان وجود و وحدت "علت‌العلل" و یا "واجب‌الوجود" را اثبات کرد، باید به این سؤال مهم و سرنوشت‌ساز پاسخ گفت که: "معادله واجب‌الوجود یا علت‌العلل مساوی است با همان الله که در قرآن آمده، از کجا اثبات می‌شود؟" ادعای قرآن این است که "الله یکی است" و ادعای فلسفه این است که "علت‌العلل و یا واجب‌الوجود یکی است". اما آیا "علت‌العلل یا واجب‌الوجود" همان "الله" است؟ این، پرسشی عظیم و مهیب است که پاسخی با پشتوانه‌های عقلی و فلسفی محکم می‌طلبد.

در آخر این بحث بد نیست به نکته‌ای اشاره کنم و آن اینکه عده‌ای از مفسران قرآن مفاد برهان مذکور در آیه را منطبق بر برهان تمناع می‌دانند. این تفسیر به دلیلی که در ذیل می‌آید (و من آن را می‌پذیرم) با مضمون آیه سازگار نیست:

طبق این تفسیر اگر دو خدا وجود داشته باشد، عالم تحقق پیدا نمی کند، در حالی که طبق آیهی شریفه اگر دو خدا وجود داشته باشد، عالم فاسد می شود و آشکار است که «موجود شدن» عالم غیر از «فاسد شدن» آن است. فاسد شدن در جایی است که چیزی موجود باشد و بعد فاسد شود، نه اینکه اساساً موجود نشود. خلاصه اینکه نتیجهی برهان تمانع این است که اگر خدایان متعدد می بودند، اصلاً عالم بوجود نمی آمد، نه اینکه فاسد می شد، در صورتی که آیه کریمه فساد عالم را مطرح می کند که بعد از بوجود آمدن است. پس می توان گفت که ... مفاد برهانی که آیه بیان می کند، غیر از برهان تمانع است^۱

مطلبی که آمد کاملاً صحیح است و نشان می دهد که برهان مذکور در آیه چیزی غیر از برهان تمانع در فلسفه اسلامی است. اما در اینجا مشکلی جدید برای آیه مورد بحث پیش می آید و آن اینکه مضمون آن با قواعد فلسفی در تناقض می افتد. توضیح اینکه همانطور که در مطلب فوق آمده است، مطابق مضمون آیه «موجود شدن جهان واحد از دو علت تامه» محال نیست، در حالی که مطابق قواعد فلسفی و برهان تمانع چنین چیزی محال است. در اینجا با تناقضی مواجه هستیم که برای حل آن چاره ای جز پذیرش یک طرف و رد طرف دیگر نداریم. حال آیا می توان برای نجات آیه، قاعده فلسفی «از دو علت تامه یک معلول واحد بوجود نمی آید» را قربانی کرد؟ چگونه؟

۳. آیات ۳۷ تا ۴۰ سوره انسان برای اثبات قدرت خدا در زنده کردن مردگان اینچنین دلیل می آورد:

آیا او (انسان) نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟ سپس بصورت خون بسته درآمد و خداوند او را آفرید و موزون ساخت؛ و از او دو زوج مرد و زن آفرید؛ آیا چنین کسی قادر نیست که مردگان را [در روز قیامت، دوباره] زنده کند؟

در آیه ۵ سوره حج نیز چنین می خوانیم:

ای مردم، اگر از [زنده شدن مردگان در] روز رستاخیز در شک [و تردید] هستید [و فکر می کنید چنین امری از عهده ما بر نمی آید] پس [بدانید که] ما شما را از خاک و سپس از نطفه و... آفریده ایم...

^۱. فقیهی، سید احمد: خدا شناسی، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ص ۵۸

در این آیات، خدای محمد برای اینکه توانایی خود بر زنده کردن مجدد مردگان در قیامت را اثبات کند، مراحل مختلف خلقت انسان را به او یادآوری می‌کند و بعد با طرح یک سؤال در قالب استفهام انکاری، نتیجه‌گیری را به عهده مخاطب می‌گذارد. اما این کافی نیست. زیرا اگر زنده شدن مجدد مردگان را محال عقلی بدانیم، آنگاه دیگر خدای قادر مطلق هم از عهده این کار بر نمی‌آید و اگر محال ندانیم و معتقد باشیم که خدا قادر مطلق نیست و نمی‌تواند مردگان را زنده کند، آنگاه برای اثبات قدرت خدا بر چنین کاری باید چاره‌ای دیگر بیندیشیم. زیرا اینکه خدا آدمی را طی مراحل مختلف آفریده است، منطقاً نتیجه نمی‌دهد که پس از مردن انسان و پوسیده شدنش در زیر خروارها خاک، دوباره می‌تواند از همان ذرات تجزیه شده، همان انسان اولی با همان خصوصیات جسمی، روحی و روانی را خلق کند و همان خاطرات را برگرداند. توجه کنید که خلقت اولیه انسان با خلقت دوباره او پس از پوسیده شدن در خاک، دو امر کاملاً جداگانه‌اند و زمین تا آسمان با هم فرق دارند. اشتباه نشود، من نمی‌گویم خدا قادر نیست انسان‌ها را دوباره زنده کند. می‌گویم دلیلی که در آیات مورد بحث برای اثبات توانایی خدا بر زنده کردن مجدد مردگان آمده است، با قواعد منطق نمی‌خواند. برای اثبات امکان معاد، ابتدا باید ثابت کنیم که زنده شدن مردگان - خصوصاً پس از پوسیده شدن در زیر خاک و متلاشی شدن اجزا و ذرات بدن - امری محال نیست (و در این مرحله، شبهه آکل و ماکول ابن کمونه باید به نحوی محکم و دقیق حل شود) و بعد قدرت مطلق خدا (در انجام همه امور ممکن) را با دلایل عقلی محکم اثبات کنیم. کسی که خدا را قادر مطلق نداند و یا معتقد به محال بودن احیای مجدد مردگان باشد، با یادآوری او نسبت به این نکته که خدا او را از نطفه‌ای که در رحم ریخته می‌شود، آفریده است، نمی‌توان وجوب یا امکان معاد را برایش ثابت کرد. زیرا اگر دو فعل X و Y از یک سنخ نباشند، با اثبات اینکه فاعل A قادر به انجام فعل X است، اثبات نمی‌شود که همین فاعل، قادر به انجام فعل Y هم هست. به عنوان مثال با قبول این مطلب که فلان مهندس، کامپیوتری را ساخته است، ثابت نمی‌شود که اگر این کامپیوتر را در کوره بسوزانیم و فقط خاکسترش باقی بماند، هم او می‌تواند از ذرات باقیمانده کامپیوتر دوباره همان کامپیوتر قبلی را بسازد. البته اگر بخواهیم دقیق‌تر باشیم، باید بگوییم مادام که پای قدرت مطلقه در

میان نباشد، قدرت بر انجام هیچ فعلی منطقاً قدرت بر انجام هیچ فعل دیگری را - حتی اگر هم سنخ با فعل اول باشد - اثبات نمی کند.

با توضیحاتی که آمد، دلیل دومی که در بسیاری از آیات قرآن برای اثبات قدرت خدا بر زنده کردن مجدد مردگان آمده است، مورد خدشه قرار می گیرد. در سراسر قرآن دهها بار گفته شده است که خداوند زمین خشکیده و مرده را با بارش باران دوباره زنده و بارور می کند، تا خواننده نتیجه بگیرد که همین خداوند می تواند در روز قیامت، مردگان را نیز دوباره زنده کند. ۱ در حالی که اولاً رویدن درختان و گیاهان از زمین، مصداق زنده شدن مرده نیست. اگر در خاک بذر گیاهان و درختان وجود داشته باشد، بارش باران (به علاوه شرایط دیگر مانند مناسب بودن نوع خاک) می تواند موجب رویش بذر شود و اگر بذری در خاک وجود نداشته باشد، میلیون ها سال بارش باران هم نمی تواند موجب رویش گیاهان و درختان شود. به عبارت دیگر خاکی که گیاه و درخت در آن نرویده است، خاک مرده نیست - و اصلاً مرده بودن خاک چه معنای حقیقی و معقولی می تواند داشته باشد؟ - و زمانی که دانه های درون آن در اثر بارش باران و فراهم آمدن شرایط دیگر جوانه می زند، به معنای واقعی کلمه زنده نشده است. خاک، همان خاک است - بدون اینکه ماهیت آن تغییر کرده باشد - و فقط گیاهان و درختانی در آن رویده اند. آری مجازاً می توان گفت که خاک، مرده بود و حالا زنده شده است. اما از مجاز تا حقیقت فاصله ای است ناپیمودنی. ثانیاً فرض کنیم در اینجا بارش باران موجب زنده شدن خاک شده است. آیا این اثبات می کند که زنده شدن مردگان در قیامت، امری است ممکن؟ و ثالثاً آیا اگر ممکن بودن معاد ثابت شد، قدرت خدا بر زنده کردن زمین مرده، نشان دهنده قدرت او بر معاد هم هست؟ به هیچ وجه.

۴. ارزش های اخلاقی از کجا آمده اند و چرا ما آدمیان باید به آنها ملتزم باشیم؟ این سؤال تاکنون پاسخی نهایی و قطعی نیافته است و نظریه پردازی در مورد آنچه می تواند پشتوانه اخلاق قرار گیرد، همچنان ادامه دارد. اما به هر حال ارزش ذاتی صداقت، امانت داری، تواضع، مهربانی، احترام به حق و حقوق دیگران، خوش خلقی و... غیر قابل انکار است و هیچ کس در بد بودن دروغ، خیانت، تکبر، خشونت و... شک نمی کند. بنا به دلایل فلسفی و معرفت شناختی، هرگونه تلاش برای اثبات عقلی

۱- نگاه کنید به آیه ۵، سوره حج - آیه ۹، سوره فاطر - آیات ۱۱-۹، سوره ق .

حسن و قبح افعال محکوم به شکست خواهد بود. لذا مریبان و معلمان اخلاق نیز باید به ارزش ذاتی این امور و رابطه آنها با فطرت و کرامت ذاتی انسان و تأثیرات مثبت آنها در زندگی دنیایی و آخرتی او تأکید کنند. اکنون ببینیم قرآن در این مورد چگونه عمل می‌کند. در اینجا به سه مورد از نهی‌های قرآنی اشاره می‌کنیم:

۱-۴ آیه ۱۱ سوره حجرات، مؤمنان را از تمسخر دیگران نهی می‌کند:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را مسخره کنند، شاید آنها از اینها [شما] بهتر باشند؟ و نه زنانی، زنان دیگر را، شاید آنان بهتر از اینان باشند...

طبق این آیه، ما به این دلیل نباید کسی را مسخره کنیم که ممکن است او از ما بهتر باشد؟! اما آیا صرف وجود یک احتمال - که ممکن است مسخره شونده بهتر از مسخره کننده باشد - می‌تواند پشتوانه‌ای محکم برای احترام به شخصیت دیگران و اجتناب از تمسخر آنها باشد؟ آیا اگر معلوم شود که فردی از ما بهتر نیست، آنگاه می‌توان او را مسخره کرد؟ پاسخ مسلماً منفی است. به جای این توجیحات ضعیف، باید به انسان‌ها آموخت که احترام به شخصیت و کرامت ذاتی آدمیان و رعایت حق و حقوق مردم، مقتضای انسانیت انسان است و همین ارزش‌هاست که انسان را از حیوان جدا می‌کند. انسان‌ها باید بیاموزند که تمسخر دیگران اولاً نوعی ظلم است و ثانیاً دون شأن انسان‌های باشخصیت و باوقار (و اضافه کنید: با ایمان) است. اگر آدمی چنین بیندیشد و اینگونه تربیت شود، دیگر برای او فرقی نمی‌کند که کسی از او بهتر هست یا نیست؛ چنین کسی هرگز دیگران را تمسخر نمی‌کند.

۲-۴. آیه ۱۰۸ سوره انعام از مؤمنان خواسته است که به مشرکان (و یا خدایان آنها) ناسزا نگویند:

به [معبود] کسانی که غیر خدا را می‌خوانند دشنام ندهید، [تا] مبدا آنها [نیز] از روی جهل، خدا را دشنام دهند...

طبق این آیه، دشنام دادن به مشرکان (و یا خدایان آنها) به این دلیل ممنوع است که ممکن است آنها نیز به خدا (و یا مؤمنان) دشنام دهند؟! اما اگر قرآن می‌گفت که به مشرکان و یا هر کس که با او دشمنی دارید، دشنام ندهید، زیرا این عمل اولاً با منش انسان‌های خوب و با شخصیت ناسازگار

است و ثانیاً نوعی ظلم محسوب می‌شود، شاید کمی معقول‌تر می‌نمود. فلسفه‌ای که قرآن برای نهی از دشنام دادن به دیگران مطرح کرده، مانند این است که بگوییم: به ناموس دیگران تجاوز نکنید، چون ممکن است آنها نیز به ناموس شما تجاوز کنند! حقوق دیگران را پایمال نکنید چون ممکن است دیگران نیز حقوق شما را پایمال کنند! اشتباه نشود، آیه مورد بحث به هیچ وجه مصداق قاعده طلایی اخلاق که می‌گوید: هرچه را بر خود می‌پسندی، بر دیگران نیز پسند، و هرچه را بر خود نمی‌پسندی، بر دیگران نیز می‌پسند، نیست. مطابق این اصل، ما باید دیگران را مانند خود دوست بداریم و با آنها بگونه‌ای رفتار کنیم که دوست داریم دیگران نیز با ما همانگونه رفتار کنند. به عبارت دیگر، مبنای این قاعده طلایی اخلاق این است که ما باید تکبر و خودخواهی و خودپرستی را کنار بگذاریم و خود را تافته جداافتاده‌ای از دیگران ندانیم. در چنین حالتی، ما هرگز به کسی توهین نمی‌کنیم حتی اگر بدانیم که او در عمل نمی‌تواند (ویا نمی‌خواهد) پاسخ توهین ما را بدهد. اما آیه قرآن می‌گوید: به آنها ناسزا نگوئید تا مبادا آنها نیز به شما یا خدایتان ناسزا گویند، و فرق بین این دو آشکار است.

۳-۴. آیه ۳۷ سوره اسراء از راه رفتن بر روی زمین با نخوت (و تکبر و خودپسندی) نهی می‌کند:
و در [روی] زمین به نخوت گام برمذار، چرا که هرگز نمی‌توانی زمین را بشکافی
و در بلندی نمی‌توانی به کوه‌ها برسی.

از نظر قرآن، من نباید با غرور و خودخواهی و خودپسندی بر روی زمین گام بردارم، چون نمی‌توانم زمین را بشکافم و قدم به بلندی کوه نیست! یعنی من در برابر طبیعت ضعیفم، پس نباید به خود مغرور شوم! سستی چنین پشتوانه‌ای (برای نهی از تکبر) آشکار است. اولاً «باید» از «هست» بر نمی‌خیزد، ثانیاً من شاید نتوانم با دستانم زمین را بشکافم، اما با اتکا به نیروی عقل و علم و دانش خود می‌توانم بمبی بسازم که نه تنها زمین را می‌شکافد، بلکه آن را دود می‌کند. می‌توانم بر بسیاری از مشکلاتی که طبیعت برای من می‌سازد، غلبه کنم. می‌توانم هزاران کار انجام دهم که شکافتن زمین در برابر آنها هیچ است. بلندی قدم من به کوه نمی‌رسد، اما بلندی اندیشه‌ام آسمان‌ها را به تسخیرم درآورده است و... حال آیا با این اوصاف باز هم می‌توان گفت که ضعف جسمانی و کوتاهی قدم من می‌تواند انگیزه‌ای محکم و منطقی برای تواضع و فروتنی و دوری از تکبر و

خودخواهی شود؟ چرا به جای این توجیهاات ضعیف، از قبح ذاتی تکبر و حسن ذاتی تواضع سخن نگوییم؟ چرا نگوییم که تکبر و خودخواهی منشأ کینه‌ها و دشمنی‌ها، و تواضع موجب گسترش صلح و صفا و ایجاد محیطی شاد و صمیمی برای زندگی آدمیان می‌شود؟

۵. آیه ۲۵۸ سوره بقره، مناظره بین ابراهیم و پادشاه وقت را می‌آورد. پادشاه، خود را خدا

می‌دانست و ابراهیم می‌خواست به او ثابت کند که خدای حقیقی کسی دیگر است نه او:

آیا آن کس را که خدا به او پادشاهی داده بود ندیدی که با ابراهیم درباره پروردگارش محاجّه می‌کرد؟ آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگار من زنده می‌کند و می‌میراند. پادشاه گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خدا [ی من] خورشید را از مشرق برمی‌آورد، تو [اگر راست می‌گویی] آن را از مغرب برآورد. آن کافر حیران شد...

در این مناظره هر دو طرف (ابراهیم و پادشاه) ضعیف عمل می‌کنند. وقتی پادشاه در پاسخ به این سخن ابراهیم که: «خدای من زنده می‌کند و می‌میراند» مدعی می‌شود که: «من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم»، ابراهیم می‌تواند به او بگوید: اگر راست می‌گویی فلان مرده را زنده کن! در این صورت پادشاه زودتر مبهوت؟! می‌شود. ولی گویی ابراهیم واقعاً باورش می‌شود که پادشاه هم می‌تواند مرده‌ها را زنده کند و برای همین به مرحله بعد می‌رود و می‌گوید: خدای من خورشید را از مشرق برمی‌آورد، تو اگر راست می‌گویی آن را از مغرب برآورد. فرض کنیم پادشاه در پاسخ به ابراهیم مدعی می‌شد که: این من هستم که خورشید را از مشرق برمی‌آورم، و بعد به ابراهیم می‌گفت: تو اگر راست می‌گویی به خدایت بگو که آن را از مغرب برآورد. در این صورت ابراهیم چه می‌توانست بگوید؟ در همان ابتدا وقتی ابراهیم می‌گوید: خدای من زنده می‌کند و می‌میراند، پادشاه می‌تواند بگوید: تو از کدام خدا سخن می‌گویی و چگونه ثابت می‌کنی که مرگ آدمیان به دست خدای توست و چگونه ثابت می‌کنی که خدای تو می‌تواند مرده را زنده کند؟ آنچه ما می‌بینیم، مردن آدمیان - آن هم در اثر عوامل طبیعی و حوادث - است. اما زنده شدن مرده را ندیده‌ایم و اگر هم ببینیم معلوم نمی‌شود که آیا اراده خدای تو موجب زنده شدن او گردیده است یا عوامل طبیعی ناشناخته. همینطور وقتی ابراهیم می‌گوید: خدای من خورشید را از مشرق برمی‌آورد، پادشاه

می تواند بگوید: اولاً خورشید ثابت است و حرکت زمین به دور خورشید باعث می شود که ما گمان کنیم خورشید هر روز صبح از مشرق بالا می آید. ثانیاً از کجا معلوم اراده خدای تو - که اصلاً وجود و عدمش برای ما مسلم نیست - عامل این پدیده است؟ ثالثاً اگر ما برای کسب اطمینان و یقین قلبی از خدای تو بخواهیم که برای یکبار و به انگیزه اثبات خدایی خودش، خورشید را از مغرب برآورد، آیا به این درخواست ما پاسخ مثبت می دهد؟ چرا من برای اثبات خدایی خودم باید چنین کاری بکنم، ولی حق نداشته باشم که از خدای تو چنین درخواستی کنم تا خدایی اش برایم ثابت شود؟ به هر حال این مناظره با معیارهای منطقی و فلسفی عصر حاضر و در نظر کسی که با اندیشه های هیوم، کانت، راسل، ویتگنشتاین و... آشناست، ارزش علمی چندانی ندارد.

۶. آیه ۲۸۲ سوره بقره ابتدا توصیه می کند که وقتی معامله به قرض و نسیه می کنید، موضوع را مکتوب کنید تا به عنوان سندی معتبر در نزد دو طرف بماند، سپس می افزاید:

و دو مرد را به عنوان شاهد بگیرد، و اگر دو مرد نبود، یک مرد و دو زن را به گواه گیرید تا اگر یکی از آن دو زن فراموش کرد (یا به اشتباه افتاد) دیگری به او یادآوری کند...

در این آیه شهادت دو زن معادل شهادت یک مرد قلمداد شده است و این حکم مسلماً تبعیض آمیز و بلکه تحقیر آمیز است. اما آنچه به بحث ما ربط پیدا می کند، استدلال آیه در توجیه این حکم است. آن استدلال، مطابق نص صریح آیه چنین است:

از آنجا که ممکن است زن موضوع را فراموش کند و یا به هر دلیل و علتی دچار اشتباه شود، پس در صورتی که فقط یک مرد برای شهادت وجود داشت، برای جبران این کمبود، دو زن را به شهادت بگیرد تا اگر یکی از آن دو زن دچار فراموشی یا اشتباه شد، دیگری او را از فراموشی و اشتباه درآورد.

استدلال آیه آشکارا غیرقابل دفاع است. مگر فراموشی و اشتباه فقط مخصوص زنان است و مردها از آن مصون اند؟ آقای سید محمد علی ایازی در دفاع از حکم مذکور در آیه و توجیه آن سه نکته را متذکر می شوند:

- ۱- چون زنان در جریان معاملات نبوده و نیستند و از مسائل اقتصادی و تجارت کمتر اطلاع دارند، زمینه فراموشی و سوء استفاده از آنان بیشتر است.
 - ۲- اشتغال زنان به مسائل خانه و اداره امور فرزندان چه بسا موجب فراموشی می‌گردد.
 - ۳- چون جنبه عاطفی زن قوی است، چه بسا ممکن است در شهادت به سوی کسی تمایل پیدا کند که با او مربوط است، مانند پدر، برادر، همسر و فرزند^۱
- ()

اما این توجیحات نیز نمی‌توانند سرپوشی بر ضعف منطقی استدلال آیه بگذارند. چرا که:

۱. معاملات (به معنای عام) را از یک لحاظ می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

- (الف)** معاملات ساده (که به طور معمول و متعارف بین مردم کوچه و بازار انجام می‌گیرد)
- (ب)** معاملات پیچیده (که جنبه‌های فنی و تخصصی دارند)

اگر آنچه مورد نظر آیه است، نوع اول (الف) باشد، باید گفت شهادت در چنین معاملاتی نیاز به اطلاعات و تخصص در امور اقتصادی و تجاری ندارد و بنابراین حتی اگر فرض کنیم که زنان به طور کلی در امور مربوط به معاملات و مسائل اقتصادی و تجاری وارد نیستند، این واقعیت هیچ لطمه‌ای به ارزش و اعتبار شهادت آنها در معاملات ساده و ابتدایی وارد نمی‌کند و نمی‌توان در این موارد بین شهادت مرد و زن تفاوت قایل شد.

اما اگر منظور آیه نوع دوم معاملات (ب) باشد، باید گفت اولاً در یک معامله پیچیده ملاک برای شاهد گرفتن، واردیت و تخصص شاهد در موضوع مورد معامله است نه زن یا مرد بودن او، و کسی هم که می‌خواهد برای چنین معامله‌ای شهادی دست و پا کند، به سراغ افرادی می‌رود که در این امور آشنایی دارند خواه زن باشند و خواه مرد. نمی‌توان از پیش گفت که هیچ زنی در هیچ موردی از معاملات و مسائل اقتصادی و تجاری وارد نیست و هر مردی در هر معامله و تجارتي واردیت دارد و هر دو نفر مرد و زنی را که با هم مقایسه کنیم، بدون استثناء معلوم می‌شود که دانش و تخصص و تجربه مرد در این امور از زن بیشتر است، ثانیاً اگر این توجیه درست باشد، باید گفت در مسائلی هم

۱. فقه پژوهی قرآن، انتشارات بوستان کتاب، چاپ اول، ص: همچنین می‌توانید به مقاله «روش قرآن در بیان ملاکات و علل احکام» در سایت شخصی ایشان به آدرس www.avazi.net مراجعه کنید

که مردان آگاهی و تخصص کمتری از زنان دارند، شهادت دو مرد باید معادل یک زن باشد. آیا آقای ایازی این را می‌پذیرند؟ ثالثاً وقتی بحث از تخصص و آشنایی در امور تجاری و اقتصادی مطرح باشد، دو نفر بودن زنان _ که بنا به فرض در این امور وارد نیستند _ چه مشکلی را حل می‌کند؟ آیا مطابق تحقیقات و اندازه‌گیری‌ها و محاسبات علمی، تخصص و آشنایی زنان در این امور نصف مردان است؟

۲. اگر اشتغال زنان به مسائل خانه و اداره امور فرزندان ممکن است موجب فراموشی آنها شود، اشتغال مردان در بیرون از خانه و درگیری آنها با مشکلات فراوان و متنوع (ناشی از مسئولیت اداره زندگی) نیز می‌تواند باعث فراموشی آنها در موضوع مورد شهادت شود. در این مورد چه فرقی بین زن و مرد وجود دارد؟ اتفاقاً در اینجا زمینه فراموشی در مردان بیشتر از زنان است!

۳. فرض کنیم عاطفه زن قوی‌تر از مرد است (فرضی که البته به هیچ‌وجه کلیت ندارد). ولی مگر فقط احساس و عاطفه است که بر روی قضاوت یا شهادت انسان تاثیر می‌گذارد؟

اعمال و رفتار انسان (و از جمله شهادت دادن او) معلول و برآیند تاثیر عوامل بی‌شماری است که احساس و عاطفه فقط یکی از آنهاست. آیا در همه آن موارد (عوامل) زنان بیشتر از مردان تحت تاثیر قرار می‌گیرند؟ به عنوان مثال آیا ایمان و تقوا و عدالت و وجدان زنان هم کمتر از مردان است؟ ممکن است احساس و عاطفه زنی هنگام شهادت دادن تحریک شود، اما ایمان و تقوا و انصاف و وجدان او مانع از آن شود که تحت تاثیر عاطفه قرار گرفته و شهادت دروغ دهد. همینطور ممکن است مرد هنگام شهادت دادن تحت تاثیر احساس و عاطفه نباشد، ولی ضعف ایمان و تقوا و انصاف و وجدان او موجب تطمیع شدن و وسوسه شدن و یا ترس و مصلحت‌سنجی‌های دنیایی و نفسانی شود و شهادت دروغ دهد. فراموش نکنید که عادل بودن مرد یا زن در زمان انجام معامله، تضمین نمی‌کند که ماهها بعد (هنگام ادای شهادت) هم عادل باشند.

اصولاً مشکل آیه این است که از همان ابتدا می‌گوید: دو «مرد» را به شهادت بگیرید؛ در حالی که عادلانه‌تر و حکیمانه‌تر این است که جنسیت شاهد را تعیین نکنند و به جای آن بگویند: دو «انسان» عادل و مطمئن و آشنا به موضوع مورد معامله را به عنوان شاهد بگیرید. در این صورت هیچ‌کدام از

مشکلاتی که در بالا مطرح شد بوجود نمی‌آید و آقای ایازی نیز مجبور نمی‌شدند به چنین توجیحات ضعیفی متوسل شوند!

۷. آیه ۴۲ سوره اسری برای نفی وجود خدایان دیگر غیر از الله می‌گوید:

بگو: اگر چنانکه می‌گویند، با او خدایانی [دیگر] بود، در آن صورت حتماً در صد

جستن راهی به سوی [خداوند] صاحب عرش برمی‌آمدند

از نقد این دلیل صرفنظر می‌کنم، چون معنای آن را اصلاً نمی‌فهمم!

مطالب خلاف واقع در قرآن

مضمون بسیاری از آیات قرآن، با واقعیات مسلم ناسازگاری دارد و بسیاری از احکام آن نیز در

اثر نادیده گرفتن واقعیات صادر شده است. در اینجا به چند نمونه اشاره می‌کنم:

۱. آیه ۷۹ سوره نساء می‌گوید:

... هر بدی [یا شری] که به تو رسد، از جانب خود تو است...

و آیه ۳۰ سوره شوری نیز می‌گوید:

و هر مصیبتی که به شما رسد، به سبب کارهایی [= خطاها و گناهانی] است که

خودتان کرده‌اید...

آیا افرادی که معلول و ناقص‌الخلقه دنیا می‌آیند و یک عمر باید این عذاب و مصیبت را تحمل

کنند، چوب اعمال خطا و گناه‌آلود خود را می‌خورند؟! مگر اینکه بگوییم گناه کردن در شکم مادر

نیز امکان‌پذیر است و این افراد در دوران جنینی و در شکم مادرشان مرتکب بعضی خطاها و گناهان

شده‌اند؟! ممکن است بگویید که این افراد چوب خطاها و گناهان پدر و مادرشان را می‌خورند. اما

این توجیه سه مشکل عمده دارد: **اول** اینکه بر خلاف مدعای مطرح شده در آیات فوق است، **دوم**

اینکه با عدل الهی ناسازگار است، و سوم اینکه فقط در بعضی موارد می‌تواند صادق باشد، نه همه موارد. بسیار اتفاق افتاده است که زن و شوهری سالم، مؤمن و متدین - حتی با آنکه در طول دوران بارداری زن، رعایت همه اصول بهداشتی را کرده‌اند - بر اثر عوامل ژنتیکی و غیرارادی، فرزندشان ناقص دنیا آمده است. از اینها گذشته گاهی حوادث طبیعی مانند زلزله، شهری را ویران می‌کند و هزاران مرد و زن پیر و جوان و مؤمن و کافر را می‌کشد و هزاران کودک و نوجوان را زخمی یا معلول و در مواردی یتیم می‌کند و به عبارتی تر و خشک را با هم می‌سوزاند. آیا در اینجا می‌توان گفت که مصیبت وارد شده به کودکان و نوجوانان - که به سن تکلیف نرسیده و لذا قابل مؤاخذه نیستند - نیز در اثر خطاها و گناهان آنها بوده است؟ مرگ پدر و مادر برای هر انسانی یک مصیبت دردناک و اندوهبار است. حال آیا می‌توان گفت که این مصیبت در اثر گناهان فرزندان است؟ و آیا اگر بنا به فرض، فرزندان معصوم باشند، پدر و مادر عمر جاودانه می‌یابند و نمی‌میرند؟

۲. در سراسر قرآن، این احتمال که ممکن است شخصی نه از روی عناد و لجاج و هوای نفس، بلکه صرفاً به دلایل عقلی و معرفتی و با انگیزه‌های انسانی و صادقانه منکر حقانیت مدعیان پیامبری و تعالیم آنها (مانند وجود معاد و مجازات اخروی) شود، نادیده گرفته شده و این خطایی است عظیم و نابخشودنی. نگاه کنید به آیات ۱۰ تا ۱۴ سوره مطففین:

در آن روز [قیامت] وای بر تکذیب‌کنندگان؛ آنان که روز حساب و پاداش را دروغ می‌شمرند؛ و آن را دروغ نینگارد مگر هر تجاوزگر گنه‌پیشه‌ای؛ که هرگاه آیات ما بر او خوانده شود، گوید: افسانه‌های پیشینیان است؛ نه چنان است که می‌گویند، بلکه آنچه می‌کردند [گناهانشان] بر دلهایشان چیره شده و آنها را پوشانده [زنگار بسته] است.

بر طبق آیات فوق، منکران معاد بدون استثناء، افرادی متجاوز و گناهکار هستند و اعمال متجاوزانه و گناهکارانه آنها چشم دلشان را کور و از دیدن حقیقت محروم کرده است. آیه ۴۹ سوره عنکبوت نیز منکران را به همین دیده می‌نگرد و می‌گوید:

... فقط ستمکاران آیات ما را تکذیب می‌کنند.

مطابق این آیه نیز همه مخالفان و منتقدان قرآن ستمگرند. بی خود نیست که قرآن در بیش از یکصد آیه، کافران و تکذیب‌کنندگان آیات قرآن را به عذاب جاودانی در جهنم تهدید می‌کند، اما حتی یک بار افراد حق‌جو و صادق را که فقط به دلایل معرفتی، منکر آیات می‌شوند، استثناء نکرده است. گویی همه مخالفان و منکران از روی عناد و لجاج و هوای نفس و دنیاپرستی و... حقانیت پیامبر و کتاب او را نمی‌پذیرند. کافران و مشرکان در همه جای قرآن، افرادی کر و کور و لال و سفیه و بی‌شعور و مغرور و... معرفی می‌شوند. اما این داوری ناعادلانه، هم با واقعیت مسلم ناسازگار است و هم با اصول اخلاقی. زیرا اولاً بسیاری از مخالفان پیامبران و منکران معاد، انسان‌هایی عاقل، دانشمند، فهمیده، حق‌جو و مقید به اصول اخلاقی و ارزش‌های انسانی‌اند (نه متجاوز و ستمکار و گنه‌پیشه) و علت مخالفت آنان با تعالیم پیامبران - مانند معاد - نامدلل بودن این تعالیم و یا ناکافی بودن دلایل ارائه شده برای اثبات آنها [از دیدگاه همین منکران] است؛ و ثانیاً متهم کردن مخالفان به تجاوزگر و ستمکار و گنه‌پیشه‌بودن و اینکه گرد گناه و آلودگی بر روی دل آنها نشسته و آنها را کور کرده، بیرون کردن حریف است از میدان، به خلاف قاعده بازی. در چنین وضعی آنها نیز می‌توانند طرف مقابل (یعنی پیامبران و یا پیروان آنها) را به «خیالاتی بودن»، «توهم زده بودن»، «شعر گفتن»، «هدیان گفتن» و یا در بهترین حالت: «فریب خورده بودن» و... متهم کنند. آیه ۲۲ سوره نحل نیز نمونه دیگری از این قضاوت‌های ناعادلانه است:

... کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند، دل‌هایشان انکار می‌کند و خودشان متکبرند.

اما آیا همه منکران آخرت متکبر و گردنکشند و ایمان نیاوردن همه آنها ریشه در تکبر و خودخواهی‌شان دارد؟ گمان نمی‌کنم هیچ فرد عاقل و منصفی بتواند به این سؤالات پاسخ مثبت دهد. مضمون این آیه نیز علاوه بر اینکه با واقعیت ناسازگار است، با اصول مسلم اخلاقی در تعارض است. زیرا عقلانیت و فهم و شعور مخالفان را نادیده گرفته و به آنها تهمت پا گذاشتن بر روی حقیقتی آشکار - آنها از روی تکبر و خودخواهی - را می‌زند.

۳. در آیات ۱ تا ۳ سوره ماعون، خداوند خطاب به پیامبر می‌گوید:

آیا کسی را که روز جزا را دروغ می‌خواند، دیدی؟ این همان کسی است که یتیم را به سختی می‌راند؛ و به خوراک دادن بینوا [یان] ترغیب نمی‌کند.

معنای دقیق این آیات چیست؟ آیا در این آیات نیز حکمی کلی صادر شده و منکران معاد، به عنوان افرادی که یتیمان را به سختی از خود می‌رانند و علاقه‌ای به اطعام بینوایان ندارند، معرفی شده‌اند؟ در این صورت با همان مشکلاتی مواجه می‌شویم که پیش از این آمد. اما اگر آیات فوق اشاره به فردی خاص دارند - که البته ظاهر آیات مؤید همین معناست - به چه دردی می‌خورند؟ فردی خاص که به معاد معتقد نبوده، اتفاقاً با یتیمان و بینوایان هم رابطه خوبی نداشته است و البته چنین افرادی همیشه ممکن است وجود داشته باشند. اما نزول آیات فوق در مورد این فرد (یا افراد) با چنین مضمونی - که جز گزارشِ موقّع محتوای دیگری ندارد - به چه دردی می‌خورد و چه درسی به ما می‌دهد؟ اگر بعضی از منکران معاد چنین خصوصیتی دارند، بسیاری دیگر از آنها انسان‌هایی شریف و یتیم‌نواز هستند. در میان منکران معاد، همه‌جور آدمی یافت می‌شود: باسواد و بی‌سواد، عامی و دانشمند، بااخلاق و بی‌اخلاق، ظالم و مظلوم، پولدار و فقیر، شجاع و ترسو، و... همانطور که در میان معتقدان به معاد نیز چنین است.

۴. آیه ۲۴ سوره جاثیه از قول افرادی که به خدا و قیامت اعتقاد ندارند (آتئیست‌ها یا دهریون) نقل می‌کند که:

و گفتند: جز زندگی دنیا چیز دیگری نیست. می‌میریم و زنده می‌شویم و ما را جز دهر (حوادث و عوامل طبیعی) هلاک نمی‌کند...

آنگاه در آیه بعد (۲۵) دلیل و حجت آنها را می‌آورد:

و چون آیات روشنگر ما بر آنها تلاوت شود، حجتشان [در برابر آیات و ادله ما] جز این نیست که می‌گویند: اگر راست می‌گویید، پدران ما را زنده کنید.

طبق این آیه منکران خدا و قیامت هیچ دلیل و برهانی برای عقاید خود ندارند و هیچ اشکالی از مدعیات و ادله دینداران نمی‌توانند بگیرند و در برخورد با معتقدان خدا و قیامت تنها دلیل و حجتشان این است که می‌گویند: اگر راست می‌گویید، پدران ما را که مرده‌اند، زنده کنید!؟ اما پیروان قرآن

بهتر است برای یک بار هم که شده، پای صحبت فیلسوفان لائیک بنشینند یا به صدها کتاب و هزاران مقاله علمی و فلسفی که آنها در دفاع از موضع خود و نقد دیدگاه دینداران نوشته‌اند، رجوع کنند تا ببینند که مطلب به این سادگی‌ها که قرآن می‌گوید نیست. من از نظرات و ادله لائیک‌ها دفاع نمی‌کنم و مدعی نیستم که آنها با ادله‌ای فوق‌العاده محکم و خدشه‌ناپذیر، عدم وجود خدا و قیامت را بطور کاملاً قطعی و یقینی اثبات کرده‌اند. اما می‌گویم اولاً آنها ادله زیادی در اثبات مدعیات خود ارائه داده‌اند و ثانیاً این ادله، فوق‌العاده قابل تأمل و درخور توجه‌اند و ثالثاً نقدهای محکمی که آنها بر ادله دینداران زده‌اند، ذهن فیلسوفان و متکلمان دینی را دچار تشویش و تلاطم کرده است. اما قرآن همه جا طوری وانمود می‌کند که منکران و مخالفان، مشتی احمق و کودن هستند که استدلال‌هایشان آدمی را به خنده وامیدارد. به عنوان مثالی دیگر، آیه ۳۵ سوره سبا می‌گوید:

و(کافران) گفتند: ما دارایی و فرزندانمان از همه بیشتر است و (برای همین)

عذاب نخواهیم شد

حتی اگر فرض کنیم که عده‌ای واقعاً اینگونه می‌اندیشیده‌اند، نباید این را به عنوان دلایل مخالفان مطرح کرد و یا تعمیم داد. مخالفان پیامبران، هم در گذشته و هم در زمان ما دلایل بسیار محکم و قابل تأملی داشته و دارند. سری به کتابخانه‌ها و کتابفروشی‌های اروپا و آمریکا و یا سایتهای اینترنتی مخالفان بزنید. حریف، آنقدرها که قرآن می‌گوید، ضعیف و زبون نیست.

۵. آیه ۹۴ سوره اسراء می‌گوید:

و [چیزی] مردم را از ایمان آوردن بازداشت، آنگاه که هدایت برایشان آمد، جز

اینکه گفتند: آیا خدا بشری را به عنوان پیامبر مبعوث کرده است؟

البته ممکن است معدودی از انسان‌ها صرفاً به دلیل اینکه پیامبران بشری همانند خود هستند، از ایمان آوردن امتناع ورزند، اما اکثر مخالفان و منکران بنا به علل و دلایل مختلف دیگری زیر بار این حرف‌ها نمی‌روند. این واقعیت، برای آشنایان به تاریخ ادیان و اندیشه‌های الحادی ناآشنا نیست. کلید حل ماجرا، رشد آگاهی و معرفت در جوامع دینی است تا عامه مردم اینقدر آسان واقعیت‌ها و حقایق آشکار را نادیده نگیرند.

۶. آیه ۸ سوره زمر می‌گوید:

و چون به انسان آسیبی رسد، پروردگارش را - در حالی که بسوی او بازگشت می‌کند - می‌خواند؛ سپس چون او را از جانب خود نعمتی عطا کند، آن [مصیبتی] را که در رفع آن پیشتر به درگاه او دعا می‌کرد، فراموش می‌نماید و برای خدا همتیانی قرار می‌دهد تا [خود و دیگران] از راه او گمراه گرداند. بگو: «به کفرت اندکی بهره‌مند شو که تو از اهل آتشی.»

مضمون این آیه ممکن است در مورد بعضی آدمیان صادق باشد، اما قطعاً در همه موارد صادق نمی‌کند و موارد نقض فراوانی داشته و دارد، خصوصاً قسمتی از آیه که می‌گوید: «و برای خدا همتیانی قرار می‌دهد تا خود و دیگران را از راه او گمراه کند.» گویی همه آدمیانی که پس از دعا به درگاه خداوند، مشکلاتشان حل می‌شود و یا نعمتی به آنها می‌رسد، مشرک می‌شوند! چنین مضمونی نه تنها کلی نیست و موارد نقض فراوانی دارد، بلکه به نظر می‌رسد که مصادیق آن بسیار نادر است؟! آیات ۴۹ تا ۵۱ سوره فصلت نیز دچار همین معضل هستند:

انسان از دعای خیر خسته نمی‌شود، و چون آسیبی به او رسد، مأیوس و نا امید می‌گردد؛ و اگر از جانب خود رحمتی - پس از زیانی که به او رسیده است - بچشانیم، قطعاً خواهد گفت: «من سزاوار آنم و گمان ندارم که رستاخیز برپا شود، و اگر هم به سوی پروردگارم بازگردانیده شوم، قطعاً نزد او برایم خوبی خواهد بود.» ... و چون انسان را نعمت بخشیم، روی برتابد و خود را کنار کشد، و چون آسیبی به او رسد، دست به دعای فراوان بردارد.

در اینجا قرآن علاوه بر صدور احکام کلی - بدون در نظر گرفتن اینکه در عالم واقع موارد نقض این سخنان فراوان است - دچار ضد و نقیض گویی می‌شود. آیه ۴۹ می‌گوید: و چون آسیبی به او (انسان) رسد، مأیوس و نومید می‌شود، اما آیه ۵۱ می‌گوید: و چون آسیبی به او (انسان) رسد، دست به دعای فراوان برمی‌دارد!

باز هم در آیات ۱۵ تا ۲۰ سوره فجر به نمونه‌هایی مشابه برمی‌خوریم:

اما انسان، هنگامی که پروردگارش او را می‌آزماید و عزیزش می‌دارد و نعمت فراوان به او می‌دهد، می‌گوید: پروردگارم مرا گرامی داشته است؛ و اما چون او را می‌آزماید و روزی‌اش را بر او تنگ می‌گرداند، می‌گوید: پروردگارم مرا خوار

کرده است؛ ولی نه، بلکه یتیم را نمی‌نوازید؛ و بر اطعام بینوا [یان] همدیگر را بر نمی‌انگیزانید؛ و میراث [ضعیفان] را چپاولگرانه می‌خورید؛ و مال را دوست دارید، دوست‌داشتنی بسیار.

در اینجا نیز علاوه بر کلی‌گویی غیرواقع‌بینانه، با تناقضی دیگر مواجه می‌شویم. آیه ۸ سوره زمر، آیات ۴۹ تا ۵۱ سوره فصلت و آیات ۱۵ تا ۲۰ سوره فجر را با دقت بخوانید و به من بگویید که بالاخره آدمی در هنگام گرفتاری و مصیبت و شادی و نعمت چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهد. مایلم بدانم گزاره‌های کلی زیر چگونه با هم جمع می‌شوند:

(الف) چون به انسان آسیبی رسد، پروردگارش را - در حالی که بسوی او بازگشت کننده است - می‌خواند (آیه ۸ سوره زمر)

(ب) ... و چون آسیبی به او (انسان) رسد، مأیوس و ناامید می‌گردد (آیه ۴۹ سوره فصلت).

(ج) ... و اما چون [خدا] او (انسان) را می‌آزماید و روزی‌اش را بر او تنگ می‌گرداند، می‌گوید: پروردگرم مرا خوار کرده است.

اکنون سعی کنید آیات زیر را با هم جمع کنید:

(الف) ... چون خداوند او (انسان) را از جانب خود نعمتی عطا کند، آن [مصیبتی] را که در رفع آن پیشتر به درگاه خدا دعا می‌کرد، فراموش می‌کند و مشرک می‌شود (آیه ۸ سوره زمر).

(ب) ... و اگر از جانب خود رحمتی - پس از زبانی که به او رسیده است - بچشانیم، قطعاً خواهد گفت: من سزاوار آنم و گمان ندارم رستاخیز برپا شود (آیه ۵۰ سوره فصلت).

(ج) و چون انسان را نعمت بخشیم، روی برتابد و خود را کنار کشد (آیه ۵۱ سوره فصلت).

(د) هنگامی که پروردگارش او را عزیز می‌دارد و نعمت فراوان به او می‌دهد، می‌گوید: پروردگرم مرا گرامی داشته است. (آیه ۱۵ سوره فجر)

مشاهده می‌کنید که موارد الف، ب و ج مضمونی تقریباً یکسان دارند، لکن هر سه با «د» ناسازگارند. اگر در همه موارد فوق، از عبارت «بعضی انسان‌ها» استفاده می‌شد، هیچ مشکل منطقی‌ای پیش نمی‌آمد. اما اشکال اینجاست که در همه این آیات، از لفظ کلی «انسان» استفاده شده است و این، علامت عمومیت و کلیت است.

۸. آیه ۹۷ سوره توبه می گوید:

«اعراب بادیه‌نشین در کفر و نفاق [از دیگران] سخت‌ترند...» یا به عبارت دیگر:

«اعراب بادیه‌نشین از دیگران کافرتر و منافق‌ترند...»

باز هم معنای دقیق آیه مشخص نیست. آیا می‌توان پذیرفت که همه بادیه‌نشینان عرب در همه زمان‌ها نه تنها کافر و منافقند، بلکه در کفر و نفاق همواره از دیگران سخت‌ترند؟ هرگز! حتی اگر سور آیه را موجه جزئی بدانیم و ادعا کنیم که آیه می‌خواهد بگوید: بعضی از اعراب بادیه‌نشین در کفر و نفاق از دیگران سخت‌ترند، باز هم مشکل حل نمی‌شود. زیرا:

۱-۸) طبق این معنا درست است که فقط بعضی از بادیه‌نشینان عرب کافر و منافقند، اما به هر حال اولاً همواره و در همه زمان‌ها در میان آنها کافر و منافق وجود دارد و هیچگاه زمانی نمی‌رسد که همه آنها مسلمانان و مؤمن باشند. ثانیاً هیچگاه کافرتر و منافق‌تر از آنها در میان دیگران (چه عرب، چه غیرعرب) پیدا نمی‌شود. اما واقعیت چیز دیگری می‌گوید. کفار و منافقین بادیه‌نشین عرب، اگر بدانند که قرآن آنها را از بوش و شارون و صدام و چنگیزخان مغول و هیتلر و... هم کافرتر می‌داند، قطعاً در کفر و نفاق خود سخت‌تر می‌شوند!!!

۲-۸) این سخن که: بعضی از بادیه‌نشینان عرب از دیگران کافرتر و منافق‌ترند، چه پیامی می‌تواند داشته باشد و چه درسی از آن می‌توان گرفت؟ سلّمنا که بعضی از آنها به طرز وحشتناکی کافرند، ولی بسیاری دیگر از آنها مؤمنانی راستین و فداکارند و بسیاری دیگر نیز - حتی اگر کافر یا منافق باشند - در کفر و نفاق به پای دیگران نمی‌رسند.

۳-۸) ممکن است زمانی برسد که دیگر عرب بادیه‌نشین وجود نداشته باشد و همه اعراب، شهرنشین و متمدن و بافرهنگ شوند. آنگاه چنین آیه‌ای را چگونه می‌توان معنا کرد؟

تأمل در نکات فوق راهی برای ما باقی نمی‌گذارد جز اینکه بگوییم: در مقطعی خاص از حیات پیامبر اسلام، عده‌ای از [بادیه‌نشینان] عرب در کفر و نفاق و دشمنی با آن حضرت گوی سبقت را از دیگران ربودند و لذا پیامبر با این جمله ناسنجیده، خشم و نفرت خود را بیان کرد و آن را به خدا نسبت داد. اما هرگز به این نیندیشید که چنین سخنی حتی در زمان خودش نمی‌تواند معنای درستی داشته باشد، چه رسد به آینده که ممکن است شرایط کاملاً متفاوتی جایگزین شود و این سخن

معنای معقولی نداشته باشد. و گرنه مگر ممکن است خدای عالم و حکیم، چنین سخن غیر قابل دفاعی را در آخرین کتاب آسمانی خود بیاورد؟

۹. آیه ۱۲۴ سوره طه می گوید:

و هر کس از یاد من روی گرداند، زندگی اش تنگ شود...

اما آیا همه افرادی که از یاد خدا غافلند، زندگی تنگ و سختی دارند؟ آنچه در عالم واقع می بینیم این است که بسیاری از انسان های مؤمن و با تقوا - که همواره به یاد خدا هستند - زندگی تنگ و سختی دارند و به انواع مصیبت ها و گرفتاری های مادی و غیرمادی گرفتارند و حتی برای رفع مشکلات مادی و ناراحتی های روحی و روانی و معضلات خانوادگی و اجتماعی خود مجبورند دست به دامن افراد بی دین و بی اعتقاد شوند، در حالی که بسیاری از همین افراد بی دین و بی اعتقاد [و یا معتقد به دین، ولی بی عمل و لاابالی] زندگی شاد و موفق دارند و حتی از روی مهربانی و دلسوزی، برای رفع گرفتاری ها و مشکلات مؤمنان - که همواره به یاد خدا هستند - کوشش می کنند!؟

برای مؤمنان، همیشه این سؤال مطرح بوده است که اگر افراد بی ایمان و بدکردار مورد غضب خدا هستند، پس چرا بسیاری از آنها عمر طولانی همراه با سلامتی و ناز و نعمت دارند و برعکس، بسیاری از مؤمنان در سخت ترین شرایط بسر می برند و زندگی شان توأم با هزارگونه رنج و محنت و در مواردی بسیار کوتاه است؟ آیه ۱۷۸ سوره آل عمران پاسخی است به این سؤال:

آنها که کافر شدند [و راه طغیان پیش گرفتند] تصور نکنند اگر به آنها مهلت می دهیم، به سودشان است! ما به آنها مهلت می دهیم فقط برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند و برای آنها عذاب خوارکننده ای آماده شده است.

در مورد این آیه نکات زیر قابل تأمل است:

۱. دقت کنید که آیه نمی گوید: ما به کافران مهلت می دهیم تا شاید به خود آیند و توبه کنند و راه خیر و صلاح را در پیش گیرند و از این طریق، هم جبران خطاهای خود را کنند و هم از عذاب آخرت نجات یابند، بلکه می گوید: ما به آنها مهلت می دهیم فقط و فقط برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند و مستحق عذاب بیشتری شوند؟! آیا این، با حکمت، عدل و رحمت الهی سازگار است؟

۲. در این مهلت دادن، فقط خود کافران زیان نمی‌بینند، بلکه جامعه بشری و خصوصاً مؤمنان نیز آسیب می‌بینند. به عنوان مثال خداوند به صدام حسین عمر طولانی و مهلت بیشتر داد تا بر گناه خود بیفزاید و مستحق عذاب خوارکننده‌تری شود. اما در این میان، جامعه جهانی ضربات سهمگینی از وحشی‌گری‌ها و درندگی‌های او دید. اگر صدام زودتر می‌مرد، پنج هزار انسان بی‌گناه در حلبچه - که در میانشان صدها کودک و نوجوان بی‌گناه وجود داشت - در آتش ظلم او کباب نمی‌شدند، بیش از دو میلیون مرد و زن پیر و جوان در آتش جنگ نمی‌سوختند و صدها هزار خانواده بی‌سرپرست نمی‌شدند. در طول دوران حکومت صدام، اوضاع اقتصادی عراق به قدری اسف‌بار شد که صدها هزار کودک بی‌گناه از گرسنگی مردند و فجایعی پیش آمد که لکه‌های ننگ آن هیچگاه از دامن بشریت پاک نخواهد شد. داستان فرعون‌ها و چنگیزهای تاریخ نیز به همین گونه است. از اینها گذشته ممکن است فرد کافری که بنا به مدعای قرآن مهلت داده شده است تا بر گناهان خود بیفزاید، با فعالیت‌های فکری و تبلیغاتی مسموم خود، بسیاری از نوجوانان و جوانان خام را به سوی گمراهی و تباهی بکشانند و موجب ترویج کفر و فساد شود. اکنون با در نظر گرفتن مطالبی که آمد، آیا می‌توان توجیهی را که در آیه مورد بحث آمده است، معقول و منطقی دانست؟ و آیا با این حساب، مقصر اصلی - در فجایعی که ذکر شد - خود خدا نیست؟

۳. اکنون که خدا به کافران مهلت می‌دهد تا بر گناهان خود بیفزایند و مستحق عذاب بیشتری شوند. چرا به مؤمنان نیز مهلت نمی‌دهد تا با انجام هر چه بیشتر عبادات و اعمال صالحه و خدمت بیشتر به مردم، از طرفی خودشان مستحق پاداش اخروی بیشتری شوند و از طرفی دیگر، جامعه بشری نیز از عمر طولانی و با برکت آنها خیر و برکت را نصیب برد؟ این سؤال از آنجا قوت می‌گیرد که بسیاری از مؤمنان و صالحان در دوران جوانی و حتی نوجوانی از دنیا می‌روند، در حالی که می‌توانستند در آینده منشأ خدمات و برکات زیادی برای جامعه شوند. ممکن است بگویید: از کجا معلوم؟ شاید همان فرد مؤمنی که در جوانی از دنیا رفته است، اگر عمر بیشتری می‌یافت، از جاده هدایت منحرف شده و به وادی کفر و فسق و فجور کشیده می‌شد. شاید خدا صلاح دانسته است که او در این سن بمیرد، تا در آینده کافر نشود. بنابراین مردن او در جوانی، هم به صلاح خودش بوده و

هم به صلاح جامعه بشری. اما این توجیه قابل قبول نیست. اگر چنین است، چرا خداوند همین مصلحت را در مورد افراد مؤمنی که در سنین میانسالی کافر شدند، اعمال نکرد؟ چرا آنها را در سنین جوانی - که مؤمن بودند - از دنیا نبرد؟

۴. بسیاری از افراد بی‌ایمان و بدکردار، در سنین میانسالی و یا پیری توبه می‌کنند و ایمان می‌آورند و به جبران گناهان و خطاهای خود می‌پردازند و لذا عاقبت به خیر می‌شوند. آیا همین واقعیت، مدعای کلی آیه را نقض نمی‌کند؟ بر طبق آیه مورد بحث، هدف خداوند از مهلت دادن به کفار، غرق شدن بیشتر در گناه و فساد و گرفتار آمدن در عذابی سخت‌تر بوده است، اما این افراد توبه نموده و به راه خیر و صلاح کشیده شده‌اند؟

۵. بسیاری از ظالمان و ستمگران و کفار و مشرکین و... در سنین جوانی می‌میرند. چگونه است که خداوند به آنان مهلت نمی‌دهد تا با گناه بیشتر، دچار عذاب سخت‌تری شوند؟ آیا خداوند بین بندگان خود تبعیض قائل می‌شود؟

حقیقت این است که اگر در مورد رابطه بین ایمان و عقیده و کردار آدمیان از یک طرف و نحوه زندگی دنیایی آنها از نظر سلامتی، شادابی، ثروت، رفاه و طول عمر از طرف دیگر، تحقیق کنیم، خواهیم دید که بین این دو هیچ رابطه ضروری و علی و معلولی وجود ندارد و نظم مشخصی در اینجا دیده نمی‌شود. بعضی از مؤمنان فقیر و بعضی دیگر در حد متوسط و عده‌ای نیز ثروتمند هستند. وضعیت کفار و مشرکین و اهل گناه و فساد نیز به همین گونه است. بسیاری از کفار، عمری طولانی و بسیاری نیز عمر متوسط و یا کوتاه دارند، مؤمنین نیز میزان عمر ثابتی ندارند. اصولاً یکی از بزرگترین مشکلات جهان‌بینی دینی این است که نمی‌تون دست خداوند را در طبیعت و زندگی آدمیان نشان داد. به عبارت دیگر چه در طبیعت و چه در زندگی فردی و اجتماعی آدمیان، نمی‌توان حادثه و پدیده‌ای را نشان داد که بطور قطعی و به وضوح نشان‌دهنده دخالت خدا باشد. این که سهل است، عدم وجود رابطه‌ای منظم و ثابت و مشخص بین عقاید مذهبی و ایمان دینی و اعمال آئینی از یک طرف و حوادث زندگی و سرنوشت دنیایی انسان‌ها از طرف دیگر، وجود خدا و یا حداقل اعتقاد به دخالت خدا در زندگی آدمیان را زیر سؤال برده است.

آیه ۵۵ سوره توبه نیز خواندنی است. بسیاری از دشمنان و مخالفان پیامبر (کفار، مشرکین، ملحدین، منافقین و...) حداقل به لحاظ ظاهری زندگی شاد، راحت و مرفهی داشتند و دارایی فراوان و فرزندان بسیار آنها گاهی موجب شگفتی مؤمنان می‌شد و این سؤال را در ذهن آنها ایجاد می‌کرد که اگر دشمنان پیامبر، در حقیقت دشمنان خدا محسوب می‌شوند، پس چرا خدا به آنها مال و فرزند بسیار می‌دهد و اگر نگوییم همه، بسیاری از آنها در راحتی و آسایش و شادی زندگی می‌کنند، در حالی که بسیاری از مؤمنان در وضعی فلاکت‌بار بسر می‌برند. پیامبر می‌بایستی جوابی قانع‌کننده برای این سؤال آماده می‌کرد. پس لازم بود آیه ۵۵ سوره توبه نازل (و یا در حقیقت: ساخته) شود و بگوید:

اموال و فرزندان‌شان تو را به شگفت درنیآورد. جز این نیست که خدا می‌خواهد در زندگی دنیا به وسیله اینها عذابشان کند و جان‌شان در حال کفر بیرون رود.

این پاسخ ممکن است برای عوام نوعی دلخوشی واهی ایجاد کند، اما برای خواص قانع‌کننده نیست. در بسیاری از موارد، مال و فرزند برای کفار و مشرکین موجب آسایش و راحتی و رفع گرفتاری‌ها و مشکلات دنیایی است نه عذاب. از این بالاتر، همین دارایی و فرزندان ممکن است حتی زمینه‌ساز هدایت و عاقبت به خیری صاحبان آنها شود و این اتفاق در موارد بسیاری رخ داده است^۱. بنابراین آنچه در واقع رخ داده و می‌دهد، دست کم در بعضی موارد برخلاف مضمون این آیه است.

تناقض‌گویی‌های قرآن

شاید شنیدن این موضوع که در قرآن دهها بار تناقض‌گویی شده است برای بسیاری از افراد (خصوصاً مؤمنان) شگفت‌انگیز، و پذیرش آن سخت باشد. اما واقعیتها را نمی‌توان نادیده گرفت! در اینجا به چند نمونه از تناقض‌گویی‌های قرآن اشاره می‌کنم:

نمونه اول

^۱. توجه کنید که از نظر نگارنده، مسلمان شدن یک نامسلمان به معنای هدایت شدن و رسیدن به رستگاری نیست و مطلب فوق از باب مباحثات با خصم است. به عبارت دیگر هدف از نقد فوق نشان دادن تناقض درونی آیات قرآن است.

آیه ۵۴ سوره انعام می گوید:

... هر کس از شما که از روی نادانی کار بدی کند، آنگاه توبه کند و نیکوکار شود، بداند که خدا [نسبت به او] آمرزنده و مهربان است.

آیه ۱۱۹ سوره نحل نیز همین مضمون را تکرار می کند:

پروردگار تو برای کسانی که از روی نادانی مرتکب کاری زشت شوند، سپس توبه کنند و به اصلاح آیند، آمرزنده و مهربان است.

آیه ۱۷ سوره نساء نیز با صراحت بیشتری، شرط قبولی توبه را جهل به گناه می داند:

[قبول] توبه بر خدا فقط برای کسانی است که بدی (گناه) به نادانی کنند، سپس بزودی توبه کنند. آنانند که خدا بسویشان بازمی گردد [و توبه شان را می پذیرد]...

طبق آیات فوق، توبه افرادی که با علم به گناه بودن یک عمل، مرتکب آن شده اند قبول نمی شود. اما آیه ۱۵۳ سوره نساء می گوید:

اهل کتاب از تو می خواهند که کتابی از آسمان بر آنان فرو آری، همانا از موسی بزرگتر از این خواستند که گفتند: خدای را آشکارا به ما نشان بده، پس صاعقه آنان را به سبب [گستاخی و] ستمشان بگرفت. سپس گوساله را پس از آنکه نشانه های روشن و آشکار [معجزات] برایشان آمده بود [به خدایی] گرفتند و ما [پس از آنکه توبه کردند] از آن گناه درگذشتیم...

سؤال این است که خداوند چگونه توبه بنی اسرائیل را - با آنکه عالمانه (و پس از آنکه حجت بر آنها تمام شده بود) مرتکب شرک شدند، قبول کرد و گناهمان را بخشید؟ آیا این با مفاد آیه ۱۷ سوره نساء در تناقض نیست؟ اکنون به آیات ۸۹-۸۶ سوره آل عمران بنگرید:

چگونه خداوند، قومی را که بعد از ایمانشان کافر شدند، هدایت کند؟ با آنکه شهادت دادند که این رسول، بر حق است و برایشان دلایل روشن آمد و خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی کند؛ آنان سزایشان این است که لعنت خدا و فرشتگان و مردم، همگی بر ایشان است؛ در آن (جهنم) جاودانه بمانند، نه عذاب از آنها کم می شود و نه مهلت می یابند؛ مگر کسانی که پس از آن توبه کردند و درستکاری پیشه کردند که خداوند آمرزنده مهربان است.

طبق این آیات، کسانی که دلایل روشن (بینات) برایشان آمده و به حقانیت رسول خدا پی برده و ایمان آورده‌اند، چنانچه دوباره کافر شوند، عذاب ابدی در انتظارشان است، مگر آنکه توبه کنند و راه درستکاری در پیش گیرند. یعنی توبه چنین افرادی - که عالمانه و آگاهانه از ایمان خود دست کشیده‌اند و دوباره کافر شده‌اند - نیز مورد قبول واقع می‌شود؟! باز هم تناقضی دیگر! حال به آیه ۹۰ همین سوره (آل عمران) نگاه کنید:

کسانی که پس از ایمان خود کافر شدند، سپس بر کفر خود افزودند، هرگز توبه آنها پذیرفته نخواهد شد، و آنان، خود گمراهانند.

این آیه درست پس از آیات فوق (۸۶-۸۹ سوره آل عمران) آمده و همین، مرا دچار سرگیجه کرده است. مطابق آیات قبل، توبه کسانی که ایمان آورده و سپس (با آنکه برایشان دلایل روشن آمده)، دوباره کافر شده‌اند، قبول می‌شود اما مطابق این آیه (۹۰)، توبه این افراد هرگز پذیرفته نمی‌شود! ممکن است بگویید در آیه ۹۰ قیدی وجود دارد که در آیات ۸۶-۸۹ وجود ندارد و آن این است که: «سپس بر کفر خود افزودند». بنابراین در اینجا تناقض رخ نداده است، چون موضوع دو آیه متفاوت است. در آیات قبل، از کسانی سخن می‌رود که: «ایمان آورده و سپس کافر شدند» و در این آیه از کسانی که «ایمان آورده و سپس کافر شدند و بر کفر خود افزودند» سخن به میان آمده است. اما معنای چنین توجیهی این است که خداوند می‌خواهد به کسانی که پس از ایمان آوردن، دوباره کافر شده‌اند، بگوید: اگر میزان کفر شما ثابت بماند، چنانچه به اشتباه خود پی برده و پشیمان شوید و توبه کنید، توبه شما پذیرفته می‌شود، اما اگر پس از کافر شدن، میزان کفر شما ثابت نماند و چیزی بر آن افزوده شود، دیگر هرگز امید بازگشتی برای شما نیست. یعنی حتی اگر به اشتباه خود پی برده و پشیمان شوید و هزار بار توبه کنید، باز هم فایده‌ای ندارد و توبه شما پذیرفته نمی‌شود؟! اما این، اولاً با عدل و رحمت خدا ناسازگار است و ثانیاً در تناقض با مفاد آیه ۱۵۳ سوره نساء است. در آن آیه - که پیش از این آمد - بنی اسرائیل، پس از آنکه دوباره کافر شدند و تعالیم موسی را نادیده

۱- و این البته منطقی و هماهنگ با آیات ۵۳ و ۵۴ سوره زمر است که می‌گوید: « بگو: ای بندگان من - که بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید - از رحمت خدا نومید مشوید. در حقیقت خدا همه گناهان را می‌آمرزد، که او آمرزنده مهربان است. و پیش از آنکه شما را عذاب در رسد و دیگر یاری نشوید، [توبه کنید و] به سوی پروردگارتان باز گردید و تسلیم او شوید.» مطابق این دو آیه، در توبه همواره باز است و هیچ گاه بسته نمی‌شود (مگر هنگامی که مرگ فرا رسد).

گرفتند، مجسمه گوساله‌ای را ساخته و آن را پرستیدند، یعنی نه تنها بر کفر خود افزودند، بلکه حتی از مرحله کفر بالاتر رفته و مشرک شدند، به عبارت دیگر مرتکب بزرگترین ظلم و گناه شدند، اما توبه آنها پذیرفته شد و خداوند گناهمان را بخشید. بنابراین توجیه فوق ناتوان از حل تناقضات مطرح شده است. ممکن است بگویید که آیه ۹۱، معنای آیه ۹۰ را روشن می‌کند. ابتدا متن آیه ۹۱ سوره آل عمران:

در حقیقت، کسانی که کافر شده و در حال کفر مرده‌اند، اگر چه [فراخنای] زمین را پر از طلا کنند و آن را نوید دهند، هرگز از هیچیک از آنان پذیرفته نخواهد شد، آنان را عذابی دردناک خواهد بود...

اگر این آیه را در کنار آیه قبل (۹۰) قرار دهیم، معلوم می‌شود که آیه ۹۰ از عدم قبول توبه این افراد پس از مرگ سخن می‌گوید، نه در زمان حیات، بنابراین تناقضی در این آیات دیده نمی‌شود. اما این توجیه نیز نادرست است و مشکلی را حل نمی‌کند. اولاً آیه ۹۱ ربطی به آیه ۹۰ ندارد و معنای آن مستقل از آیه قبل است. این آیه می‌خواهد بگوید که قیامت، عرصه رشوه دادن و رشوه گرفتن نیست و کسی که کافر از دنیا رود، دچار عذاب جهنم می‌شود و هیچ چیزی نمی‌تواند به او کمک کند، نه مال و ثروت، نه مقام نه فرزند و نه... به عبارت دیگر در این آیه، صحبت از این نیست که توبه کافران پس از مرگ پذیرفته می‌شود یا نمی‌شود، زیرا توبه پس از مرگ بی‌معنی است. آیه ۵۴ سوره زمر تأکید می‌کند که اگر کسی مرگ را جلوی چشم خود ببیند و برایش یقین حاصل شود که دیگر زنده نخواهد ماند و باید جان به جان‌آفرین تسلیم کند، توبه‌اش پذیرفته نمی‌شود و فرقی نمی‌کند که کافر باشد یا مؤمن گناهکار، پس در جایی که توبه گناهکار (مؤمن یا کافر) در لحظات آخر عمر مورد قبول واقع نمی‌شود، بیان این واقعیت که پس از مرگ، توبه کافر پذیرفته نمی‌شود، لغو است. اصولاً اگر توبه پس از مرگ، امکان‌پذیر باشد و مورد قبول واقع شود، باید درب جهنم را تخته کرد! زیرا در قیامت، همه گناهکاران و کافران به معنای واقعی کلمه پشیمان می‌شوند و با همه وجود خود، از خداوند طلب بخشایش می‌کنند! از اینها گذشته، متن آیه ۹۰ در اینکه موضوع آن عدم قبول توبه کفار در زمان حیات است، صراحت دارد و اگر می‌خواست بگوید که توبه آنها پس از مرگ پذیرفته نمی‌شود، می‌توانست قبل از واژه «هرگز»، عبارت کوتاه «پس از مرگ» را بیاورد، نه

اینکه از این کار اجتناب کند و آیه دیگری در سه سطر بیاورد تا ما از روی آن بفهمیم که مراد آیه قبل، عدم قبول توبه کفار پس از مرگ است! این کار یعنی لقمه را از پشت سر به دهان گذاشتن!

نمونه دوم

آیه ۴۸ سوره نساء می گوید:

همانا خداوند این گناه را که برای او شریک گیرند، نمی بخشد و جز آن را برای هر که بخواهد می آموزد...

آیه ۱۱۶ همین سوره نیز عین این مضمون را تکرار می کند و در هر دو مورد منظور این است که اگر شخص مشرک بدون توبه از دنیا برود، دخول در جهنم سرنوشت حتمی اوست، اما اگر شخص مشرک نباشد و با گناهان دیگری بدون توبه از دنیا برود، هنوز امید بخشش در حق او می رود و ممکن است خدا از گناهان او بگذرد و او را به بهشت داخل کند. به عبارت دیگر طبق این آیات، بزرگترین گناه و بزرگترین ظلم، شریک قائل شدن برای خداست (ان الشرك لظلم عظیم - سوره لقمان آیه ۱۳) و این تنها گناهی است که هرگز بدون توبه قابل بخشش نیست. اما این آیه (و همینطور آیه ۱۱۶ سوره نساء) با آیاتی که گناهان دیگری مانند کفر، نفاق، قتل عمد و... را بدون توبه غیرقابل بخشش می داند و به مرتکبین آنها وعده عذاب دائم در جهنم می دهد، در تناقض آشکار است. به عنوان مثال آیات ۱۶۱ و ۱۶۲ سوره بقره و آیه ۳۴ سوره محمد و آیه ۹۱ سوره آل عمران صراحتاً می گویند که اگر کسی کافر شود و بدون توبه از دنیا برود، عذاب ابدی جهنم در انتظار اوست و هرگز مشمول مغفرت الهی قرار نمی گیرد (توجه کنید که «کافر» با «مشرک» فرق می کند و ممکن است کسی کافر باشد اما مشرک نباشد). اینک آیات مورد نظر:

در حقیقت، کسانی که کافر شده و در حال کفر مرده اند، اگر چه [فراخنای] زمین را پر از طلا کنند و آن را [برای خود] نوید دهند، هرگز از هیچ یک از آنان پذیرفته نخواهد شد، آنان را عذابی دردناک است و یاورانی نخواهند داشت. (آل عمران - آیه ۹۱)

کسانی که کافر شدند و در حال کفر مردند، لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردم بر آنان باد؛ در آن (جهنم) جاودانه بمانند، نه عذابشان کاسته می شود و نه مهلت یابند. (بقره - ۱۶۱ و ۱۶۲)

آنان که کفر ورزیدند و مانع راه خدا شدند، سپس در حال کفر مردند، خدا هرگز از آنان در نخواهد گذشت. (محمد - ۳۴)

آیه ۹۳ سوره نساء نیز با صراحت بیان می‌کند که هر کس مؤمنی را به ناحق بکشد، مجازاتش آتش ابدی جهنم است:

و هر کس عمداً مؤمنی را بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن ماندگار خواهد بود، و خدا بر او خشم می‌گیرد و لعنتش می‌کند و عذابی بزرگ برایش آماده ساخته است.

حتی آیات ۷۴ و ۷۵ سوره زخرف به «مجرمین» نیز وعده عذاب دائم در جهنم می‌دهد و تأکید می‌کند که هیچ راه فرار و امید نجاتی برای آنها وجود ندارد و می‌دانیم که «مجرم» مفهومی عام دارد و نمی‌توان گفت که «مجرمین» در این آیه فقط به معنای «مشرکین» است: بی‌گمان مجرمان در عذاب جهنم ماندگارند؛ عذابشان تخفیف نمی‌یابد و آنها در آنجا نومیدند.

و در تمام موارد فوق به یاد داشته باشید که خداوند هرگز خلف وعده نمی‌کند.

نمونه سوم

آیه ۷۸ سوره نساء می‌گوید:

... و اگر خیری (پیشامد خوبی) به آنان رسد، می‌گویند: این از جانب خداست؛ و چون شری (صدمه‌ای یا پیشامد بدی) به ایشان رسد، می‌گویند: این از جانب توست؛ بگو: همه از جانب خداست...

این آیه از دو قسمت تشکیل شده است. قسمت اول آن عکس‌العمل و موضع‌گیری انسان‌ها در برابر خیر و شر (نعمت و محرومیت، حوادث و پیشامدهای خوب و بد) را بیان می‌کند و در قسمت دوم می‌گوید: خیر و شر و نعمت و مصیبت و پیشامدهای خوب و بد، همه از جانب خداست. قسمت اول از سه جهت قابل تأمل است:

۱. جمله «و اگر خیری به آنان رسد، می‌گویند: این از جانب خداست» و همین‌طور جمله بعد، موارد نقض فراوانی دارد. آدمیان در برابر حوادث خیر و شر صدها گونه موضع‌گیری می‌کنند که

یکی از آنها ممکن است همان باشد که در این آیه آمده است. شتابزدگی و چشم بستن بر روی آنچه در عالم واقع می‌گذرد، موجب کلی‌گویی‌هایی از این دست می‌شود.

۲. این بخش از آیه، با بسیاری از آیات دیگر در تناقض است. به عنوان مثل بنگرید به آیات زیر:

الف) چون به انسان آسیبی رسد، پروردگارش را - در حالی که به سوی او بازگشت کننده است - می‌خواند و چون خداوند او را از جانب خود نعمتی عطا کند،... مشرک می‌شود. سوره زمر - آیه ۸
ب)... و اگر از جانب خود رحمتی [به انسان] بپشانیم، قطعاً خواهد گفت: من سزاوار آنم و گمان ندارم رستاخیز برپا شود. سوره فصلت - آیه ۵۰.

ج) و چون انسان را نعمت بخشیم، روی برتابد و خود را کنار کشد. سوره فصلت - آیه ۵۱.

۳. در این آیه خداوند خطاب به پیامبر اسلام می‌گوید: «و اگر شری به آنها رسد، می‌گویند: این از جانب تو [پیامبر] است.» شاید در زمان پیامبر اسلام انسان‌هایی وجود داشته‌اند که هرگاه پیشامد بدی برایشان رخ می‌داد (مثلاً فرزندشان ناقص‌الخلقه دنیا می‌آمد و یا دست و پایشان در اثر حادثه‌ای آسیب می‌دید و یا همسرشان مرتکب خیانت می‌شد و یا...) این پیشامدها را به پیامبر نسبت می‌دادند و او را به نوعی مقصر می‌دانستند، اما آیا بعد از مرگ پیامبر - خصوصاً امروزه که صدها سال از آن زمان می‌گذرد - باز هم آدمیانی وجود دارند که پیامبر را عامل اصلی حوادث ناگوار زندگی خود بدانند؟ مگر اینکه بگوییم این آیه فقط در مورد افراد خاصی در زمان حیات پیامبر نازل شده است و عمومیت ندارد. اما چنین مضمونی - که پس از مرگ پیامبر سالبه به انتفاء موضوع می‌شود - چه جایی می‌تواند در یک کتاب آسمانی - که قرار است همه جهانیان را تا روز قیامت هدایت کند و به سؤال‌ها و نیازهای اساسی بشر پاسخ دهد - داشته باشد؟ ای کاش به جای چنین آیاتی - که حجم قابل توجهی از قرآن را اشغال کرده‌اند - مسائلی مهمتر در قرآن می‌آمد.

و اما قسمت دوم آیه که می‌گوید: «همه حوادث خوب و بد، و نعمتها و مصیبتها و... از جانب خداست» با آیه ۷۹ سوره نساء و آیه ۳۰ سوره شوری - که به ترتیب می‌آیند - در تناقض آشکار است:

هر خیری که به تو رسد، از جانب خداست، و هر شری که به تو رسد، از جانب خود توست...

و هر مصیبتی که به شما می‌رسد، به سبب کارهایی است که خودتان کرده‌اید... مطابق این آیات، هر گونه شر و مصیبتی که به انسان می‌رسد، نتیجه اعمال و گناهان و خطاهای خود اوست و این قانون حتی شامل پیامبران هم می‌شود، زیرا در آیه ۷۹ سوره نساء - که در فوق آمد - خداوند خطاب به پیامبر اسلام می‌گوید: هر شری که به تو می‌رسد، از جانب خود توست. اکنون به آیه ۴۱ سوره ص بنگرید:

و از بنده ما ایوب یاد کن آنگاه که به پروردگارش گفت: شیطان مرا به رنج و عذاب افکنده است.

اگر مضمون آیات قبل (۷۹ سوره نساء و ۳۰ سوره شوری) درست باشد، ایوب پیامبر مرتکب دروغ و تهمت [به شیطان] شده است. زیرا اگر رنج و عذابی به او رسیده، نتیجه اعمال خطا و گناه‌آلود خودش بوده و نباید آن را به شیطان نسبت دهد. خدا هم باید به او بگوید که: بیهوده به شیطان بیچاره تهمت نزن و به جای آن به فکر جبران اعمال خطای خودت باش تا مشکلاتت حل شود. اما خدایی که من در قرآن دیده‌ام، به ایوب می‌گوید:

پایت را بر زمین بکوب: این آبی است برای شست و شو، و سرد برای آشامیدن... [و] دسته‌ای از چوب‌های باریک به دست گیر و با آن [همسر خود را] بزن... (سوره ص، آیات ۴۲ و ۴۴) (رجوع کنید به تفسیر این آیات در کتب تفسیر)

به هر حال بر من معلوم نشد که از نظر قرآن علت و ریشه اصلی رنج‌ها و مصیبت‌هایی که به آدمیان می‌رسد چیست و از کجاست.

نمونه چهارم

آیه ۱۶۷ سوره شعرا، پاسخ قوم لوط به هشدارها و نصایح او را چنین بیان می‌کند: گفتند: ای لوط، اگر دست [از هشدارها و نصایح خود] برنداری، قطعاً از اخراج شدگان خواهی بود. در آیه ۸۲ سوره اعراف نیز (پس از آنکه در آیات قبل، هشدارها و نصایح لوط به قوم خودش را بیان می‌کند) می‌گوید:

ولی پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: آنان را از شهرتان بیرون کنید، زیرا آنان کسانی هستند که به پاکی تظاهر می‌کنند.

آیه ۵۶ سوره نمل نیز تکرار می‌کند که پاسخ قوم لوط در برابر هشدارها و نصایح او جز این نبود که او و خانواده‌اش را تهدید به اخراج از شهر و دیار خود کردند. اما آیه ۲۹ سوره عنکبوت می‌گوید:

... ولی پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: اگر راست می‌گویی عذاب خدا را بر ما بیاور.

ممکن است بگویید: در اینجا تناقض رخ نداده است، زیرا می‌توان فرض کرد که موارد ذکر شده در آیات فوق مربوط به زمان‌ها و مکان‌های مختلف است و قوم لوط در موارد مختلف، پاسخ‌های مختلف به او داده‌اند. اما اگر در هر چهار مورد، آیات قبل و بعد را با دقت بخوانیم و با هم مقایسه کنیم، خواهیم دید که این پاسخ در اینجا صدق نمی‌کند. زیرا در همه مواردی که داستان لوط و عکس‌العمل قوم او را بیان می‌کند، بلافاصله می‌گوید: ما هم آنها را عذاب کردیم و بارانی مرگبار بر سر آنها فروریختیم و خانواده لوط - به جز همسر پیرش - را نجات دادیم. مسلماً قوم لوط چهار بار گرفتار عذاب الهی نشد. پس در هر چهار مورد قرآن می‌خواهد داستان لوط را بصورتی کلی و خلاصه بیان کند، نه چهار سکانس مختلف از یک داستان طولانی. بنابراین برای حل تناقض باید فکر دیگری کرد.

نمونه پنجم

آیات ۱۳۹ تا ۱۴۲ سوره صافات، ماجرای یونس پیامبر و بلعیده شدن او توسط یک ماهی بزرگ را بیان می‌کنند. آنگاه آیات ۱۴۳ تا ۱۴۵ می‌گویند:

و اگر او (یونس) از تسیح‌کنندگان نبود؛ قطعاً تا روز قیامت در شکم آن [ماهی] می‌ماند؛ [ولی ما این کار را نکردیم و در عوض] او را در حالی که ناخوش بود، به زمین خشکی افکندیم.

طبق این آیات، چون یونس از تسبیح کنندگان بود، خداوند او را از شکم ماهی نجات داد و به زمین خشک و بی آب و علفی انداخت. اما در آیه ۴۹ سوره قلم در مورد یونس می گوید:

اگر لطف خدا شامل حالش نمی شد، قطعاً او را - در حالی که نکوهش شده بود - به زمین خشکی می افکندیم.

مفهوم آیه این است که خدا یونس را به زمین خشک نیفکند، زیرا لطف خدا شامل حالش شده بود. تناقض این آیه با آیات قبلی (۱۴۳ تا ۱۴۵ سوره صافات) آشکار است.

نمونه ششم

عذاب قوم عاد چگونه بود؟ آیات ۱۹ و ۲۰ سوره قمر می گوید:

ما در یک روز نحس، بر سر آنان به طور پیوسته، طوفانی سخت فرستادیم؛ [که] مردم را از جا می کند، گویی تنه های نخلی بودند که ریشه کن شده بودند.

همچنین آیه ۲۵ سوره احقاف (در ادامه آیات ۲۱ تا ۲۴) عذاب قوم عاد را چنین توصیف می کند:

[طوفان] همه چیز را به دستور پروردگارش نابود می کند. پس [مردم عاد، شب را] صبح کردند در حالی که جز خانه هایشان چیزی دیده نمی شد...

طبق این آیات، طوفان سختی که مردم را از جا می کند و همه چیز را نابود می کرد، در یک روز بر سر قوم عاد فرستاده شد و آنها را قتل عام کرد، به گونه ای که وقتی صبح شد، همه مرده بودند و فقط خانه های آنها باقی مانده بود. اما آیه ۱۶ سوره فصلت می گوید:

ما در روزهایی نحس بر سر آنان طوفانی سخت فرستادیم...

و آیات ۶ و ۷ سوره حاقه می گویند:

و اما [قوم] عاد، به وسیله تندبادی توفنده و سرکش هلاک شدند؛ [که خدا] آن را هفت شب و هشت روز پیاپی بر آنان فرستاد..

تناقض آشکارتر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد. اما در اینجا مشکلات و تناقض های دیگری نیز به چشم می خورد. آیه ۲۵ سوره احقاف از طرفی می گوید: شدت طوفان به حدی بود که همه چیز را نابود می کرد (و البته اگر قرار باشد که عذاب الهی بصورت طوفان نازل شود، طبیعی است که چنین خواهد بود. زیرا در غیر اینصورت، مردمی که در خانه هایشان پناه گرفته اند، جان

سالم بدر می‌برند و این یعنی نقض غرض از سوی خداوند) و از طرفی (در ادامه) می‌گوید: پس از پایان طوفان، خانه‌های مردم برجا بود. اولاً چطور ممکن است طوفانی که همه چیز را نابود می‌کند، حریف خانه‌های مردم عادی نشود؟ آیا این تناقض نیست؟ چنین طوفانی، کافی است چند ساعت بطور پیوسته بوزد تا شهری بزرگ و مستحکم مانند نیویورک را نابود کند و دودمان مردمش را بر باد دهد، چه رسد به اینکه شهری کوچک با خانه‌های گلی و خشتی و چوبی باشد. در این صورت چطور ممکن است یک شبانه‌روز (بنا به آیه ۲۵ سوره احقاف) و یا هفت شبانه‌روز (بنا به آیه ۷ سوره حاقه) بطور پیوسته و مداوم بوزد و در پایان، خانه‌ها سالم بمانند؟ ثانیاً اگر خانه‌ها سالم مانده باشند، مردمی هم که در آنها پناه گرفته‌اند سالم می‌مانند!؟

نمونه هفتم

آیه ۶۲ سوره زمر می‌گوید:

خدا خالق همه چیز است ...

اما آیه ۱۲۵ سوره صافات، خداوند را «بهترین خالق‌ها» معرفی می‌کند:
آیا بل را می‌پرستید و بهترین خالق‌ها را وامی‌گذارید؟

باز هم تناقض آشکار است. زیرا طبق آیه اول، خالق همه چیز، خداست و به عبارت بهتر: در جهان فقط یک خالق وجود دارد، اما آیه دوم می‌گوید: به غیر از خدا هم موجوداتی هستند که چیزهایی خلق می‌کنند، ولی خدا در خلق کردن، از آنها برتر است و بهتر عمل می‌کند و این با گزاره «خالق همه چیز، خداست» تناقض دارد. در اینجا یک نکته دیگر نیز قابل تأمل است. یک بمب اتمی را در نظر بگیرید. از آنجا که این بمب، بالاخره یک «شیئی = چیز» است، مطابق آیه ۶۲ سوره زمر (که می‌گوید: خدا خالق همه چیز است) خالق آن، خداست نه سازندگان آن. اما این سخن چه معنای معقولی می‌تواند داشته باشد؟ برای واژه «خلق کردن» چه معنایی می‌توان در نظر گرفت که مطابق آن، خدا خالق بمب اتمی است نه انسان؟ هر معنایی که برای «خلق کردن» در نظر بگیرید، خواهید دید که مطابق آن، یکی از دو آیه مورد بحث دچار مشکل می‌شود.

نمونه هشتم

یکی از آیات بسیار زیبا و پر معنای قرآن، آیه ۱۳۴ سوره بقره است:

آن جماعت را روزگار سپری شد، آنچه آنها کردند، از آن آنهاست و آنچه شما می‌کنید، از آن شماست؛ و شما را به خاطر اعمال آنها مورد سؤال و مؤاخذه قرار نمی‌دهند.

مطابق این آیه، هر کس مسئول اعمال خودش است نه اعمالی که گذشتگان یا دیگران انجام داده‌اند و این قاعده‌ای است عقلی، اخلاقی و وجدانی که جای هیچ‌چون و چرایی ندارد. اما خود قرآن به این قاعده پایبند نمی‌ماند و در بسیاری از موارد - خصوصاً در برخورد با یهودی‌ها - مخالفان خود را به خاطر اعمالی که گذشتگانشان مرتکب شده‌اند مورد سرزنش و ملامت قرار می‌دهد. آیه ۸۷ سوره بقره خطاب به یهودیان می‌گوید:

و همانا به موسی کتاب [تورات] را دادیم و پس از او پیامبران را پشت سر هم فرستادیم و به عیسی بن‌مریم معجزه‌های آشکار بخشیدیم و او را با روح‌القدس تأیید کردیم، [پس چرا] هرگاه پیامبری چیزی را که خوشایند شما نبود برایتان آورد، کبر ورزیدند و گروهی را دروغگو خواندند و گروهی را کشتید؟

آیه ۹۱ سوره بقره نیز می‌گوید:
و چون به آنان گفته شود: به آنچه خدا نازل کرده ایمان بیاورید، می‌گویند: ما به آنچه بر [پیامبر] خودمان نازل شده ایمان می‌آوریم، و غیر آن را... انکار می‌کنند.
بگو: اگر مؤمن بودید، پس چرا پیش از این، پیامبران خدا را می‌کشتید؟

آیه ۱۸۳ سوره آل‌عمران نیز می‌گوید:
... [به آنان] بگو: قطعاً پیش از من، پیامبرانی بودند که دلایل آشکار را با آنچه گفتید، برای شما آوردند. اگر راست می‌گویید، پس چرا آنان را کشتید؟

آیه ۵۹ سوره اسراء نیز علت عدم ارائه معجزه از طرف خدا و برای مخاطبان پیامبر اسلام را می‌گوید:

و [چیزی] ما را از فرستادن معجزات [برای شما امت پیامبر اسلام] باز نداشت جز اینکه پیشینان، آنها را به دروغ گرفتند، و [به عنوان مثال] به ثمود ماده شتر دادیم که [پدیده‌ای] روشنگر بود، ولی به آن ستم کردند...

یعنی خداوند به این دلیل به پیامبر اسلام معجزه نمی‌دهد که در گذشته‌های دور برای هر اُمتی که معجزه فرستاد، آن اُمت قدر آن معجزه را ندانستند و آن را تکذیب کردند. به عبارت دیگر اُمت پیامبر باید چوب گناهان قوم نوح و ثمود و عاد و... را بخورد!

نمونه نهم

آیه ۲۸۶ سوره بقره می‌گوید:

خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند... [مؤمنان دعا می‌کنند که] پروردگارا... آنگونه که بر امتهای پیش از ما تکلیف گران نهادی، بر ما تکلیف گران منه، و آنچه را که طاقت آن نداریم، بر ما تکلیف مکن... صدر و ذیل آیه آشکارا متناقضند. زیرا در صدر آیه ادعا می‌شود که خداوند بندگان را مافوق طاقتشان تکلیف نمی‌کند، اما در ادامه اعتراف می‌شود که خداوند برای امتهای پیشین تکالیفی مقرر کرده که از حد طاقت و توانایی‌شان بیشتر بوده است. اگر تکلیف ما لایطاق قبیح و لذا از جانب خداوند محال است، دعای «پروردگارا آنچه را که طاقت نداریم، بر ما تکلیف مکن» چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ این مانند آن است که دعا کنیم: خدایا بر ما ظلم مکن؟! ممکن است بگویید در دعاهایی که پس از صدر آیه آمده است، سخن از تکلیف فوق طاقت نیست، بلکه سخن از سختیها، مشکلات و مصائبی است که ممکن است گریبانگیر مؤمنان شود و تحمل آنها بر مؤمنان دشوار یا ناممکن آید. اما در این صورت صدر و ذیل آیه کاملاً بی‌ربط می‌شوند، و این خلاف قواعد فصاحت و بلاغت است.

نمونه دهم

بسیاری از آیات قران به ما اطمینان می‌دهند که در قیامت و در محکمه عدل الهی به کسی ظلم نمی‌شود. آیه ۱۸۲ سوره آل عمران می‌گوید:

خداوند [در روز قیامت] هرگز نسبت به بندگان خود ستم نمی‌کند

این مضمون در آیه ۵۱ سوره انفال و آیه ۴۶ سوره فصلت نیز تکرار شده است. آیه ۷۰ سوره زمر نیز تأکید می‌کند که:

[در روز قیامت] هر کس [نتیجه] آنچه انجام داده است را بطور کامل می‌بیند
 آیه ۱۱۵ سوره هود می‌گوید: «خدا هرگز اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.» و این مضمون در
 آیه ۱۹۵ سوره آل عمران نیز تکرار شده است. آیه ۴۰ سوره نساء با صراحت بیشتری سخن می‌گوید:
 خداوند به اندازه ذره‌ای نیز ستم نمی‌کند و اگر حسنه‌ای باشد [و از کسی سر بزند،
 در روز قیامت] به آن دو چندان پاداش می‌دهد.

و آیات ۷ و ۸ سوره زلزله نیز سخن آخر را می‌گویند:
 پس هر کس همسنگ ذره‌ای عمل خیر انجام داده باشد [پاداش] آن را می‌بیند؛ و
 هر کس همسنگ ذره‌ای عمل ناشایست انجام داده باشد، [کیفر] آن را می‌بیند
 تا اینجا گویی هر کس (چه مومن و چه کافر یا مشرک) هر عمل خوبی انجام داده باشد، پاداش
 آن را در قیامت دریافت خواهد کرد (توجه کنید که در آیات فوق قید و شرطی نیامده است و این
 البته همان است که عدل اقتضا می‌کند). اما داستان به اینجا ختم نمی‌شود. آیات دیگری نیز در قرآن
 وجود دارد که همه آیات قبلی را نقض می‌کند. آیه ۴۰ سوره غافر (مومن) می‌گوید:
 هر کس بدی (گناه) کند، همانند گناهی که کرده است مجازات می‌شود و
 هر کس عمل صالحی انجام دهد، زن باشد یا مرد، در صورتی که مومن باشد، به
 بهشت وارد می‌شود

خوب دقت کنید! جایی که سخن از مجازات و عذاب دادن به میان می‌آید، حکم الهی عام و
 کلی است و هر کس کار بدی کند (چه مومن و چه کافر) مجازات آن را می‌بیند؛ اما جایی که
 سخن از پاداش به میان می‌آید، قید «به شرطی که مومن باشد» اضافه می‌شود. یعنی کفار و مشرکین
 و ملحدین هرچه اعمال صالح انجام می‌دهند، بی‌فایده است و در آخرت پاداشی نمی‌بینند! علاوه بر
 این، بسیاری از آیات قرآن سخن از حبط (نابود شدن) اعمال کافران و مشرکان به میان می‌آورند.
 آیه ۲۱۷ سوره بقره می‌گوید:

... هر کسی از شما از دین خود (اسلام) برگردد و کافر از دنیا برود، اعمالش در دنیا و آخرت ضایع و باطل گردیده و اهل جهنم خواهد بود و در آن جاودانه می ماند

یعنی ارتداد باعث می شود که همه کارهای خوبی که پیش (و یا حتی پس) از آن انجام داده ایم نابود شود و بی نتیجه بماند.

آیه ۱۸ سوره ابراهیم نیز می گوید:

داستان اعمال کسانی که به پروردگارشان کفر ورزیده اند، همچون خاکستری است که در روز طوفانی، باد بر آن بوزد، که از آنچه بدست آورده اند، چیزی در دست ندارند...

مطابق این آیه اعمال نیک کافران مانند خاکستری که در معرض باد تند قرار گرفته باشد، نابود می شود و در روز قیامت سودی به آنها نمی رساند. آیه ۸۸ سوره انعام، حتی شک کردن را هم موجب ضایع شدن اعمال نیک می داند:

اگر شک بورزند، خداوند [اعمال] نیک [آنها را نابود می سازد

دهها آیه دیگر در قرآن با صراحت اعلام می کنند که ارتداد و کفر و شرک و... باعث حبط اعمال می شود (مانند آیه ۵ / مائده، ۱۴۷ / اعراف، ۱۹ / احزاب، ۳۲ و ۲۸ و ۹ / محمد و ۱۷ / توبه، ۲ / حجرات) و این علاوه بر آنکه با عدل و رحمت الهی سازگار نیست، آیاتی را که در ابتدا آمد، نقض می کند.

اما تناقض گویی های قرآن در موضوع معاد و قیامت به اینجا ختم نمی شود. دیدیم که آیه ۴۰ سوره غافر (مؤمن) می گفت: «هر که بدی (گناه) کند، جز به مثل آن کیفر نمی یابد» و این مدعا در آیه ۲۷ سوره یونس و آیه ۱۶۰ سوره انعام نیز تکرار شده است. اما خدای محمد همین وعده را نیز در چند جای دیگر فراموش می کند. آیات ۷۳ تا ۷۵ سوره اسراء (خطاب به پیامبر) می گویند:

و چیزی نمانده بود که تو را از آنچه به سوی تو وحی کرده ایم گمراه کنند تا غیر آن را بر ما ببندی و در آن صورت تو را به دوستی خود بگیرند؛ و اگر تو را استوار نمی داشتیم، قطعاً نزدیک بود کمی به سوی آنان متمایل شوی؛ در آن صورت،

حتماً تو را دو برابر در [زندگی دنیا] و دو برابر [پس از] مرگ [عذاب]

می‌چشاندیم و آنگاه در برابر ما برای خود یآوری نمی‌یافتی

یعنی اگر پیامبر کمی به کفار یا مشرکین متمایل شود، در دنیا و آخرت «دو برابر» عذاب

می‌شود. آیه ۳۰ سوره احزاب هم (خطاب به همسران پیامبر) می‌گوید:

ای همسران پیامبر، هرکس از شما کار زشت آشکاری کند، عذابش دو چندان

خواهد بود و این بر خدا همواره آسان است.

یعنی بر خدا آسان است که وعده‌های خود را فراموش کند و عدالت را زیر پا بگذارد! اما از

اینها شگفت‌انگیزتر، داستان حواریون عیسی است. به آیات ۱۱۲ تا ۱۱۵ سوره مائده بنگرید؛

حواریون به عیسی می‌گویند: از خدایت بخواه تا از آسمان مائده‌ای برای ما بفرستد. عیسی نیز از خدا

درخواست مائده آسمانی می‌کند و خدا در پاسخ می‌گوید:

... من آن مائده را برای شما می‌فرستم؛ ولی هر که از شما پس از آن کافر شود،

چنان عذابش می‌کنم که هیچ یک از مردم جهان را آن چنان عذاب نکرده باشم

ولی مگر قرار نبود که عذاب الهی، «مثل» و یا «متناسب» با گناه باشد؟ آیا کافرشدن حواریون

(حتی اگر پس از دیدن نشانه‌های خدا و تمام شدن حجت بر آنها باشد) از جنایت‌های فرعون‌ها و

چنگیزها و هیتلرها و استالین‌ها بدتر است؟ آیا گناه حواریون (در صورت کافر شدن) بزرگتر و

وحشتناک‌تر از جنایت‌های صدام در ایران و عراق، و طالبان در افغانستان است؟

تناقض باز هم ادامه می‌یابد. آیه ۱۱۴ سوره هود می‌گوید: «کارهای خوب شما، کارهای بدتان را

نابود می‌کند». مطابق این آیه (حداقل بعضی از) اعمال نیک ما در این دنیا باعث می‌شود که اعمال

بدی که در گذشته انجام داده‌ایم، نابود شوند و در قیامت مورد محاسبه قرار نگیرند. این مضمون در

آیات متعددی از قرآن و با تعابیر مختلف تکرار شده است. (مانند آیه ۵/فتح؛ ۷/عنکبوت؛ ۲۷۱/

بقره؛ ۱۹۵/آل عمران؛ ۳۱/نساء؛ ۶۵ و ۱۲؛ تغابن) و این نیز با آیاتی که در ابتدای این بحث

آمد، در تناقض است.

و بالاخره اینکه مطابق آیه ۶۵ سوره مائده اگر اهل کتاب به اسلام ایمان بیاورند و تقوا

پیشه کنند، همه گناهان قبلی‌شان بخشیده می‌شود و حتی مطابق آیه ۷۰ سوره فرقان، گناهان

قبلی‌شان تبدیل به حسنه (کار نیک) می‌شود، اما مطابق آیه ۲۱۷ سوره بقره (که پیش از این آمد) هر کس از اسلام برگردد، تمام اعمال نیکویی که پیش از آن انجام داده‌است، نابود و بی‌نتیجه می‌شود! آیا این است عدل الهی؟

مثل‌های عجیب قرآن

قرآن در بعضی موارد برای بیان مقصود خود، از روش «مثل زدن» کمک گرفته است. اما بسیاری از مثل‌های قرآنی نامفهوم و لذا غیرقابل استفاده‌اند و در بسیاری از آنها قیاس مع‌الفارق صورت گرفته و معلوم نیست که چه نتیجه‌ای از آنها می‌توان گرفت. پیش از پرداختن به نمونه‌هایی از مثل‌های قرآنی، دو نکته را یادآور می‌شویم:

الف. آیه ۵۸ سوره روم می‌گوید: «و به راستی در این قرآن برای مردم هر گونه مثل زده‌ایم...» و آیه ۵۴ سوره کهف و آیه ۲۷ سوره زمر نیز همین مضمون را تکرار می‌کنند. اما دقیقاً معلوم نیست که منظور این آیات چیست. آیا واقعاً در قرآن «هر گونه» مثلی آمده است؟

ب. آیه ۲۶ سوره بقره می‌گوید: «خدا پروا ندارد که به پشه و فراتر از آن مثل زند، آنگاه مؤمنان می‌دانند که آن [مثل] راست و درست [و] از سوی پروردگارشان است، ولی کافران می‌گویند: خداوند از این مثل چه می‌خواهد؟...» باز هم معنای دقیق صدر آیه معلوم نیست، اما یک چیز روشن است و آن اینکه در این آیه افرادی که نقادانه و نکته‌سنجانه به مثل‌های قرآنی نگاه می‌کنند و بطور طبیعی این سؤال برایشان پیش می‌آید که: معنای این مثل‌ها چیست، کافر قلمداد شده‌اند! لکن در دنیای امروز، کسی از این تهدیدها نمی‌ترسد. اکنون پردازیم به نمونه‌هایی از این مثل‌ها:

۱. آیه ۳۵ سوره نور، می‌خواهد «نور بودن خدا» را بصورتی روشن‌تر معنی کند:

خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی ستاره‌ای درخشان است که از درخت مبارک زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند...

براستی آیا خواندن این آیه می‌تواند ما را به تصور دقیق‌تر و عمیق‌تری از مفهوم «نور خدا» برساند؟

۲. آیه ۷۵ سوره نحل دو نفر را با هم مقایسه کرده است:

خدا مثلی می‌زند: برده‌ای است مملوک [زرخرید] که هیچ کاری از او بر نمی‌آید. آیا او با کسی که به وی از جانب خود روزی نیکو داده‌ایم، و او از آن در نهان و آشکار انفاق می‌کند، یکسان است؟ سپاس خدای راست. [نه] بلکه بیشترشان نمی‌دانند.

بدون شک پاسخ سؤالی که در آیه مطرح شده، منفی است. اما نتیجه این قیاس مع الفارق چیست و از آن چه درسی می‌توان گرفت؟ جمله آخر آیه نیز کمی مبهم به نظر می‌رسد. ضمیر «هم = آنها» به چه کسانی برمی‌گردد و «چه چیزی» است که «بیشتر آنها» نمی‌دانند؟

۳. در آیه ۷۶ سوره نحل نیز برده‌ای لال و دست و پا چلفتی، با فرد هدایت شده‌ای که فرمان به عدالت می‌دهد، مقایسه شده است:

و خدا مثلی [دیگر] می‌زند: دو مردند که یکی از آنها لال است و هیچ کاری از او بر نمی‌آید و او سربار صاحبش می‌باشد. هر جا که او را می‌فرستد، خیری به همراه نمی‌آورد. آیا او با کسی که به عدالت فرمان می‌دهد و خود بر راه راست است، یکسان است؟

پاسخ البته منفی است، اما هدف خداوند از این قیاس مع الفارق چیست؟ یکسان نبودن برده‌ای لال و دست و پا چلفتی با فردی عادل و هدایت شده، کدام نکته اخلاقی، اجتماعی و... را می‌رساند؟

۴. آیه ۲۸ سوره روم می‌گوید:

[خداوند] برای شما مثلی از خودتان می‌زند، آیا از غلامان و کنیزانتان شریکی در آنچه روزیتان داده‌ایم، دارید که در آن برابر باشید و از آنان همانگونه که از خودتان بیمناکید، بیمناک باشید؟ بدینسان آیات [خود] را برای خردورزان روشن بیان می‌کنیم.

اگر این، «بیان روشن آیات» باشد، وای از بیان ناروشن آیات!

۵. آیه ۲۹ سوره زمر می‌گوید:

خداوند مثلی می‌زند از مردی [یا: برده‌ای] که چند شریک درباره او ستیزه‌جو و ناسازگارند و مردی [یا: برده‌ای] که [بی‌مدعی] ویژه یک مرد است. آیا این دو برابر و همانند هستند؟ سپاس خدای راست، ولی بیشتر آنها نمی‌دانند.

باز هم معلوم نیست که این مقایسه چه درسی به ما می‌دهد و «هُم = آنها» چه کسانی هستند و چه چیزی را نمی‌دانند؟

۶. آیه ۱۷۱ سوره بقره گویی می‌خواهد ماهیت واقعی کفار را به ما بشناساند:

مثل آنان که کفر ورزیدند مثل آن کس است که بانگ زند بر حیوانی که نمی‌شنود جز فراخواندن و بانگ زدنی را، کردند، گنگند و کورند که نمی‌اندیشند

هر چه می‌اندیشم، چیزی از این تشبیه بی‌معنی نمی‌فهمم. عده‌ای از مترجمان قرآن برای اینکه کمی از ابهام آیه بکاهند، آن را چنین ترجمه کرده‌اند:

ومثل [دعوت کننده] کافران همچون مثل کسی است که حیوانی را که جز صدا و ندایی [مبهم، چیزی] نمی‌شنود، بانگ می‌زند، [آری] کردند، لالند، کورند، و در نمی‌یابند.

مطابق این معنا، کافران حیواناتی کر و کور و لالند که دعوت آنها به حقیقت (بخوانید اسلام) هیچ فایده‌ای ندارد!؟ بگذریم، این مدعا که کافران کر و لال و کورند، بارها در قرآن تکرار شده است. کر و کور بودن کافران، هر چند با واقعیت ناسازگار است، اما در فضای تفکر قرآنی می‌تواند معقول باشد. فقط مانده‌ام سخت عجب که لال بودن آنها را چگونه باید معنی کرد؟

معیارهای قشری و ظاهرینانه

قرآن برای ازدواج، معیارهایی ظاهرینانه را مطرح می‌کند و قضاوت‌های یکسونگرانه‌اش به قشریتی عجیب می‌انجامد. در اینجا به سه نمونه اشاره می‌کنیم:

۱. آیه ۲۲۱ سوره بقره می‌گوید:

و با زنان مشرک، تا ایمان نیاورده‌اند، ازدواج نکنید! کنیز باایمان از زن آزاد مشرک بهتر است؛ هر چند [زیبایی، ثروت یا موقعیت او] شما را به شگفتی آورد و زنان

خود را به ازدواج مردان مشرک، تا ایمان نیاورده‌اند، درنیاورید! برده با ایمان، از مرد آزاد مشرک بهتر است، هر چند [زیبایی، ثروت یا موقعیت او] شما را به شگفتی درآورد...

البته اگر فقط زیبایی، ثروت و موقعیت زن یا مرد مشرک مطرح باشد، ازدواج مؤمن با مشرک به صلاح نیست (هر چند در چنین وضعی ازدواج مؤمن با مؤمن هم خلاف عقل است) اما اگر اخلاق، منش، شخصیت، صداقت، شجاعت، مهربانی، گذشت، عشق و محبت و... مطرح باشد، آنگاه آیا می‌توان از ازدواج با مشرکان صرف‌نظر کرد؟ اگر وجود چنین اوصافی در یک زن یا مرد مشرک، ما را به شگفتی درآورد، آیا باز هم ازدواج با آنها ممنوع خواهد بود؟ اصولاً چگونه می‌توان بطور کلی حکم کرد که مؤمن از مشرک بهتر است؟ بسیاری از مشرکان (مثلاً بعضی از بودایی‌های ژاپنی و یا مسیحیانی که به دلیل پرستش مسیح، از نظر قرآن مشرک محسوب می‌شوند) انسان‌هایی شریف و مقید به اصول اخلاقی مانند صداقت، امانتداری، احترام به حقوق دیگران، مهربانی، گذشت و... هستند و در قلبشان ذره‌ای کینه، حسادت، بدبینی و... وجود ندارد. از آن طرف بسیاری از مؤمنان، افرادی بی‌اخلاق، خشن، حسود، خسیس، بی‌گذشت و بی‌شخصیت هستند. آنگاه آیا باز هم می‌توان به راحتی گفت که حتی چنان مشرکانی از چنین مؤمنانی بدترند؟ نگوید مؤمن حقیقی محال است که بی‌اخلاق، حسود و یا خسیس و... باشد. چون اولاً چنین سخنی خلاف واقع است و ثانیاً ایمان مراتب مختلفی دارد که شاید مراتب بالای آن با رذائل اخلاقی جمع نشود، اما مراتب پایین و متوسط آن عملاً و مصداقاً با این رذائل قابل جمع بوده و هست؛ و هیچ قرینه‌ای وجود ندارد که اثبات کند در آیه مورد بحث اعلی درجه ایمان مورد نظر است، و ثالثاً از آنجا که مصادیق چنین مؤمنانی بسیار انگشت‌شمار و معدود هستند، تشریح چنین معیاری (به صورت کلی) برای ازدواج خلاف حکمت و مصلحت است.

۲. آیه ۲۵ سوره نساء می‌گوید:

هر کسی از شما که از نظر مالی [ضعیف است و] نمی‌تواند زنان [آزاد] پاکدامن و با ایمان را به همسری گیرد، با دختران جوانسال با ایمان شما که مالکشان هستید [ازدواج کند...]. این [پیشنهاد ازدواج با کنیزان] برای کسی از شماست که از

آلایش گناه بیم دارد؛ و صبر کردن، برای شما [از ازدواج با کنیزان] بهتر است، و خداوند آمرزندهٔ مهربان است.

در این آیه، عزت و شخصیت کنیز شدیداً لگدمال شده است. مفهوم جملهٔ اول آیه این است که مردان در انتخاب همسر، ابتدا باید به سراغ زنان آزاد بروند نه کنیزان، و این تبعیضی غیرمنطقی، و تحقیری نابخشودنی در حق کنیزان است. اگر قرآن در ادعای خود مبنی بر اینکه: انّ اکرمکم عندالله اتقیکم (بهترین و بزرگوارترین شما در نزد خداوند، باتقواترین شماست) صادق است، چرا بین زن آزاد و مؤمن با کنیز مؤمن فرق می‌گذارد و اولویت را به زن آزاد می‌دهد؟ چرا توصیه نمی‌کند که به کنیز بودن یا آزاد بودن زن توجه نکنید و به جای آن ببینید کدامیک ایمان و تقوای بیشتر و اخلاق بهتری دارند و اگر دیدید که ایمان و تقوای یک کنیز از ایمان و تقوای زنی آزاد بیشتر است، با همان کنیز ازدواج کنید؟ از طرفی مگر کنیز، حق مهریه و نفقه و مسکن و... ندارد که قرآن می‌گوید: اگر از نظر مالی ضعیف بودید و نتوانستید با زنان آزاد ازدواج کنید، با کنیز ازدواج کنید؟ آیا این تحقیری دیگر در حق کنیزان نیست؟ اما ای کاش کار به همین جا ختم می‌شد. جملهٔ آخر آیه به مردان فقیر توصیه می‌کند که اگر می‌توانید خود را از آلایش گناه حفظ کنید، بهتر است مجرد بمانید، چون مجرد ماندن (و در آتش شهوت سوختن) بهتر از ازدواج با کنیز است؟! و این یعنی تیر خلاص زدن به حرمت و شخصیت کنیز. آیا می‌توان باور کرد که خدای دانا و عادل و حکیم از طرفی شعار «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» دهد و از طرفی دیگر چنین سخنانی بگوید؟ در آیهٔ ۲۲۱ سورهٔ بقره (که در نمونهٔ قبلی مورد نقد قرار گرفت) نیز، شخصیت و حرمت کنیزان پایمال شده است. در ابتدای این آیه ازدواج مردان مؤمن با زنان مشرک مورد نهی قرار گرفته و این به معنای عدم لیاقت و شایستگی زنان مشرک و مستلزم نوعی تحقیر است. آنگاه برای اینکه اوج بد بودن و بی‌لیاقتی زنان مشرک مورد تأکید و تصریح واقع شود، گفته می‌شود: «کنیز با ایمان از زن آزاد مشرک بهتر است.»؟!

۳. از نظر قرآن، مرد می‌تواند در یک زمان، دو یا سه و یا چهار همسر داشته باشد، به شرطی که بتواند عدالت را بین همسران خود رعایت کند. آیهٔ ۳ سورهٔ نساء می‌گوید:

و اگر در اجرای عدالت بین دختران یتیم بیمناکید، هر چه از زنان [دیگر] که شما را پسند افتاد، دو دو، سه سه، چهار چهار به زنی گیرید. پس اگر بیم دارید که نتوانید به عدالت رفتار کنید، به یک [زن] یا به آنچه از کنیزان مالک شده‌اید [اکتفا کنید...]

اما آیه ۱۲۹ همین سوره [نساء] می‌گوید:
و شما هرگز نمی‌توانید عدالت را میان زنانان اجرا کنید، هر چند [بر این کار] حریص باشید...

بسیار خوب اگر چنین است و مرد در صورت داشتن چند زن، هرگز نمی‌تواند عدالت را میان آنها برقرار کند و با آنها رفتاری غیر تبعیض آمیز داشته باشد، پس چرا داشتن چند زن در یک زمان، تحریم نشده است؟ آیا این دو آیه با هم تناقض ندارند؟ مفسران قرآن برای حل تناقض گفته‌اند که واژه «عدالت» در این دو آیه، به دو معنای مختلف بکار رفته است. در اولی (آیه ۳) از عدالت ظاهری سخن رفته است و در دومی (آیه ۱۲۹) از عدالت باطنی و قلبی. رعایت عدالت در حد ظواهر امکان‌پذیر است. یعنی مرد اگر واقعاً بخواهد و همت کند، می‌تواند به همه همسران خود هر ماه به یک اندازه خرجی (نفقه) بدهد، برای همه بطور یکسان مسکن و لباس و غذا تهیه کند. طبق نوبت به خانه آنها برود و... اما رعایت عدالت قلبی و باطنی یعنی علاقه و محبت قلبی یکسان داشتن نسبت به همه همسران محال است و آیه ۱۲۹ سوره نساء به همین مطلب اشاره می‌کند. با قبول این توجیه، به اینجا می‌رسیم که از نظر قرآن کافی است مرد بتواند در میان زنان خود، عدالت را در حد ظواهر رعایت کند تا مجاز به گرفتن چند زن (در یک زمان) باشد. اما در اینجا نکات مهمی نادیده گرفته شده است که به مواردی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱-۳. از نظر قرآن، گویی مهمترین و اصلی‌ترین مسئله در موضوع چند همسری، توانایی یا عدم توانایی مرد در اجرای عدالت بین همسران (آن هم فقط در حد ظواهر) است، و این یعنی نادیده گرفتن شخصیت و احترام زن و احساسات و عواطف طبیعی و غیر قابل اجتناب زنانه. به عبارت دیگر قرآن در اینجا فقط بعد مادی و جسمانی وجود زن را مورد توجه قرار داده و بافت روحی - روانی و احساسات و عواطف طبیعی او را نادیده انگاشته و فکر و اندیشه و شخصیت اجتماعی زن را به هیچ

گرفته است. در عصر حاضر حتی زنان مسلمان و مؤمن در اعماق قلب خود این را توهین به شخصیت زن می‌دانند. از نظر آنها مسئله اصلی، توانایی یا عدم توانایی مرد در اجرای عدالت میان همسران خود نیست، بلکه نفس چند همسری مرد برایشان آزاردهنده و غیر قابل پذیرش است. زیرا خلقت ویژه زن بگونه‌ای است که طبیعتاً چشم دیدن هوو را - خصوصاً اگر جوان‌تر و زیباتر باشد - ندارد و اگر بداند که شوهرش زن یا زنان دیگری دارد، هر چند ممکن است بنا به علل و دلایلی مجبور به پذیرش این وضعیت باشد و دم بر نیاورد، اما بدون شک آرامش روحی - روانی او به هم می‌خورد^۱ و حتی اگر مرد بتواند علاوه بر عدالت سطحی و ظاهری، عدالت حقیقی و باطنی را نیز بطور کامل بین همسران خود رعایت کند، باز هم مشکلی حل نمی‌شود، چه رسد به اینکه:

۲_۳. نگاهی واقع‌بینانه به مسئله، آشکار می‌کند که عدالت (در رفتار با همسران) حتی در مفهوم سطحی و ظاهری خود آنقدر پیچیده و عمیق و پرلایه است که هرگز بطور دقیق و مشخص قابل تعریف نیست و لذا نوبت به اجرای آن در عمل نمی‌رسد. به عبارت دیگر پس از مشکلی که در بالا آمد، مهمترین مسئله، ارائه تعریفی واقع‌بینانه، دقیق و مشخص از عدالتی است که مرد باید در میان همسرانش اجرا کند. توجه کنید که تعاریف کلی، مبهم و ایهام‌آلود که قابل تفسیرهای متعدد باشد، نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه زمینه را برای سوء استفاده مرد فراهم می‌آورد. متأسفانه قرآن نه تنها تعریفی دقیق و عینی و کاربردی از همان عدالت سطحی و ظاهری که مرد باید میان همسرانش اجرا کند، ارائه نداده، بلکه حتی اشاره‌ای کلی و اجمالی هم به این مسئله نکرده و با این کار، تعریف و نحوه اجرای عدالت را عملاً به خود مردها سپرده است. اما در جایی که رابطه دوطرفه بین زن و مرد مطرح است، چرا باید عدالت را مرد - که فقط یک طرف دعواست - تعریف کند؟ این مثل آن است که پادشاهی بگوید من «عادل» هستم، اما «عدالت» را خودم تعریف می‌کنم! فراموش نکنید که از نظر قرآن: «الرجال قوامون على النساء»، یعنی: «مردان، سرپرست زنان محسوب می‌شوند و نسبت به آنها سلطه دارند.» حال اگر قرار باشد که در اعمال سلطه و ولایت، عادل باشند ولی عدالت را نیز خودشان تعریف کنند، معلوم است که محصول آن جز مردسالاری مستبدانه و پایمال شدن حقوق و

۱. انکار نمی‌کنم که این مدعا در مواردی استثنائی صدق نمی‌کند، اما این موارد، بسیار معدود و کاملاً استثنائی است و بنابراین مشکلی را حل نمی‌کند. فراموش نکنیم که در تشریح یک قانون باید اکثریت مطلق را مبنا قرار داد، نه اقلیت محض را.

شخصیت زنان نخواهد بود. البته اگر تعریف عدالت را به زنها بسپاریم، باز هم مشکلی حل نمی‌شود. زیرا زنها نیز با شخصیت‌های روحی و روانی مختلف و افکار و اندیشه‌های متفاوت و گرایش‌های دینی، سیاسی و اجتماعی گوناگون و گاه متضاد، تعاریف مختلف و متناقضی از عدالت ارائه خواهند داد. به عبارت دیگر، نحوه‌ای از رفتار مرد با همسران خود، ممکن است از نظر یکی از آنها عدالت و از نظر دیگری ظلم محسوب شود. بنابراین در اینجا با مشکل لاینحلی روبرو هستیم و بهتر است چند همسری را از اساس باطل اعلام کنیم.

۳-۳. حتی اگر تعریف دقیق و مشخصی از عدالت مورد نظر داشته باشیم، باز هم با مشکل دیگری روبرو می‌شویم و آن اینکه زندگی آدمیان - به ویژه در عصر حاضر - بسیار پیچیده و ذوابعاد است و دخالت هزاران عامل ناشناخته، ناخواسته و غیر ارادی، و وقوع حوادث خرد و درشت غیر قابل پیش‌بینی و قرار گرفتن مرد در موقعیتهای دشوار و متفاوت - که بطور طبیعی باعث بازتاب‌های رفتاری متفاوت در او می‌شود - اجرای عدالت در میان همسران را ناممکن می‌سازد. مرد می‌خواهد طبق برنامه و با نظمی خاص عمل کند تا به اصطلاح، عدالت رعایت شود، اما - حداقل بسیاری از اوقات - نمی‌تواند، چون فقط اراده او نیست که جریان امور را به پیش می‌برد. به عنوان مثال، پیدایش میل جنسی در مرد (و زن) برای نزدیکی، تابع هیچ نظم و قاعده‌ای نیست و اراده انسان نیز در آن دخالت چندانی ندارد و همین واقعیت، مانع اجرای عدالت جنسی در بین همسران می‌شود. تقریباً در همه مسائل دیگر زندگی نیز داستان از همین قرار است. مرد حتی اگر بخواهد با همسران خود، رفتاری یکسان و عادلانه داشته باشد، باز هم در بسیاری از موارد نمی‌تواند و همین امر موجبات آزرده‌گی خاطر همسرانش را فراهم می‌سازد. کار وقتی سخت‌تر می‌شود که یکی از همسران، جوان‌تر و زیباتر از بقیه باشد. مرد باید مانع از آن شود که این امر در رفتارهای ظاهری او تأثیری - که موجب تبعیض میان همسران شود - بگذارد. بعید می‌دانم چنین رویایی به حقیقت پیوستنی باشد. حتی پیامبر اسلام نیز نتوانست به این رؤیا دست یابد.^۱

۱. به آیه ۵۱ سوره احزاب و تفسیر آن در کتب تفسیری و همچنین منابع تاریخی و روایی در مورد زندگی زناشویی پیامبر، و نحوه رفتار و برخورد او با همسرانش رجوع کنید تا واقعیت برای شما روشن شود.

۴. یک بار دیگر به این جمله قرآنی دقت کنید: «اگر نمی‌توانید عدالت را بین همسران خود رعایت کنید، به یک همسر قانع باشید [و همسران متعدد اختیار نکنید]». سؤال این است که آیا من قبل از ازدواج با همسران دیگر، می‌توانم با قطع و یقین بفهمم که قادر به اجرای عدالت بین همسران خود هستم یا نه؟ پاسخ مسلماً منفی است. ممکن است من به دلیل اعتماد به نفسی که دارم، گمان کنم که در صورت داشتن چند همسر، می‌توانم بین آنها عادلانه رفتار کنم. ولی پس از ازدواج معلوم شود که از انجام این کار عاجزم. حال چه کسی باید پاسخگوی ضررها و آسیب‌هایی باشد که در این میان به زنان وارد می‌شود؟ چرا قرآن ازدواج‌های متعدد مرد (در زمان واحد) را مجاز دانسته و برای آن شرطی گذاشته که وجود یا عدم وجود آن در مرد، تنها بعد از ازدواج معلوم می‌شود؟ از اینها گذشته قرآن نگفته است که اگر بعد از ازدواج‌های متعدد، معلوم شد که مرد نمی‌تواند عدالت را بین همسران خود اجرا کند، تکلیف چیست. آیا این، سهل‌انگاری در تأمین حقوق انسانی زنان نیست؟

برخوردهای نامعقول قرآن با سنت‌های جاهلی

قرآن به جای مبارزه منطقی و اصولی با سنت‌های غلط جاهلی، در مواردی آنها را تلویحاً به رسمیت شناخته و فقط کمی تعدیل کرده و در مواردی نیز روش‌های نامعقولی را در پیش گرفته است. در اینجا به دو نمونه اشاره می‌کنیم:

۱. آیات ۲۲۶ و ۲۲۷ سوره بقره می‌گویند:

آنانکه سوگند می‌خورند تا [برای همیشه] از همخوابگی با زنان خود اجتناب کنند، چهار ماه مهلت دارند [تا از سوگند خود برگردند و با همسر خود آشتی کنند] پس اگر باز آیند، خداوند آمرزگار مهربان است و اگر آهنگ طلاق کردند، هر آینه خداوند شنوا و داناست.

چرا قرآن سوگندهای لغو و بیهوده و ناسنجیده - مانند آنچه در این آیه آمده - را باطل و نامشروع و لذا بی‌اثر اعلام نکرده است؟ روش عادلانه و حکیمانه این بود که قرآن به مردانی که چنین سوگند ظالمانه و نابخردانه‌ای خورده‌اند تذکر دهد که سوگندشان باطل، نامشروع و بی‌اعتبار

است و باید فوراً به آغوش همسران خود بازگردند، و یا اینکه - اگر مایل به ادامه زندگی با آنها نیستند - طلاق بگیرند، تا حق زنان در زندگی زناشویی پایمال سنت‌های غلط جاهلی نشود، نه اینکه چهار ماه به مردان مهلت دهد و بگوید که پس از آن اگر خواستید آشتی کنید، خدا مهربان است و اگر آهنگ طلاق کردید، خدا شنوا و داناست! توجه کنید که اگر پس از چهار ماه، مرد تصمیم بگیرد که همسر خود را طلاق دهد، زن بیچاره پس از طلاق، سه ماه نیز باید عده طلاق را نگه دارد، یعنی مجموعاً هفت ماه بلا تکلیفی و محرومیت از ارضاء غریزه جنسی؛ و این اولاً ظلمی بزرگ در حق زن است و ثانیاً ممکن است زمینه‌ساز انحرافات جنسی و فساد و فحشاء شود. از اینها گذشته معلوم نیست چرا میزان مهلت باید چهار ماه باشد، نه - به عنوان مثال - چهار روز؟ ممکن است بگویید به دلیل شیوع این سنت در زمان جاهلیت و جا افتاده بودن آن در میان اعراب، قرآن نمی‌توانست به یکباره مهر بطلان بر آن بزند و آن را نامشروع اعلام کند. روش قرآن در این مورد، مبارزه تدریجی بوده است. اما این توجیه سه مشکل عمده دارد:

۱-۱. از ظاهر آیه مورد بحث چنین مطلبی استفاده نمی‌شود. مبارزه تدریجی مرحله به مرحله است، مراحل بعدی این مبارزه در کجای قرآن آمده است؟

۱-۲. شرک و بت‌پرستی رواج و رسوخ بیشتری در زندگی و فرهنگ مردم دوران جاهلیت داشت، اما قرآن به یکباره علم مخالفت و دشمنی با این پدیده را برداشت. چرا در مورد چنین سنتی اینگونه برخورد نکرد؟ کدامیک از این دو سخت‌تر و واکنش‌زاتر بود؟

۱-۳. در دوران جاهلیت رسم و قانون این بود که فرزند خوانده، فرزند حقیقی قلمداد می‌شد و به عنوان مثال هیچ مردی حق ازدواج با همسر مطلقه پسرخوانده خود را نداشت. زیرا همسر پسرخوانده، حقیقتاً عروس پدر محسوب می‌شد. وقتی ماجرای زیدبن حارثه - پسرخوانده پیامبر - پیش آمد و پیامبر قصد کرد تا با همسر مطلقه زید ازدواج کند، مردم با این کار پیامبر مخالف بودند و پیامبر نیز از مخالفت مردم می‌ترسید، اما ناگهان آیه نازل شد که ای پیامبر، تو می‌توانی با همسر زید ازدواج کنی زیرا زید پسر حقیقی تو نیست و آن سنت جاهلی پس از این منسوخ است! (رجوع کنید به آیات ۳۶ و ۳۷ سوره احزاب و تفسیر آنها) توجه کنید که این آیات دقیقاً زمانی نازل شد که

پیامبر قصد ازدواج با زینب (همسر زید) را کرد! چگونه است که در چنین حادثه‌ای، قرآن فوراً و قاطعانه سنت‌های غلط جاهلی را باطل و منسوخ اعلام می‌کند، اما در مواردی مانند آنچه در آیه مورد بحث آمده است، مسامحه می‌کند و نسخ فوری آن را به مصلحت نمی‌داند؟

۴_۱ اگر خوب دقت شود، معلوم می‌گردد که ماهیت این سنت غلط به گونه‌ای است که برخورد دفعی و قاطعانه با آن نه تنها موجب بروز واکنش‌های تند از طرف مردم نمی‌شود، بلکه به دلیل میل طبیعی مردان به همسر خود، زمینه پذیرش آن کاملاً مساعد است. زیرا علت پابندی مردان به اینگونه سنت‌ها، خوفی است که از شکستن سوگند دارند، نه تنفر دائمی از زنان. چه بسا افرادی که چنین سوگند احمقانه‌ای را خورده‌اند، پس از چند روز پشیمان شوند و در دلشان هوای بازگشت به آغوش همسر خود را داشته باشند، اما به غلط گمان کنند که شکستن این سوگند، ممکن است موجب خشم خدا و یا مجازات اخروی شود و همین گمان باطل موجب امتناع آنها از آشتی با همسر خود گردد. حال اگر به آنها گفته شود که اساساً چنین سوگندهایی باطل و نامشروع و لذا بی‌اعتبارند و پابندی به آنها نه تنها واجب نیست، بلکه حرام است، مسلماً به راحتی و با میل و رغبت می‌پذیرند. متأسفانه قرآن نه تنها با پدیده «سوگندهای باطل و ناسنجیده» مبارزه نمی‌کند، بلکه بطور تلویحی جواز این کار را هم صادر می‌کند. آیه ۸۹ سوره مائده می‌گوید:

خداوند شما را به سبب سوگندهای لغوتان بازخواست نمی‌کند. ولی به سبب شکستن سوگندهایی که به قصد می‌خورید بازخواست می‌کند... [بنابراین] هرگاه قسم می‌خورید، به قسم‌های خود وفا کنید...

دقت کنید که جمله صدر آیه نمی‌گوید سوگندهای لغو و ناسنجیده و خارج از چارچوب دین و اخلاق و وجدان حرام است و مؤمنان باید از چنین سوگندهایی اجتناب کنند و اگر هم در اثر عصبانیت و بی‌اختیار سوگند باطلی خوردند، باید سوگند خود را پس گرفته و بی‌اعتبار قلمداد کنند و به خاطر آن از خداوند آمرزش بخواهند. بلکه می‌گوید خداوند شما را به خاطر چنین سوگندهایی (و یا: شکستن چنین سوگندهایی) مؤاخذه و تنبیه نمی‌کند. از طرفی در جمله بعدی آیه نیز می‌گوید: «خداوند شما را به سبب شکستن سوگندهایی که به قصد (عمد) خورده‌اید، بازخواست می‌کند.» یعنی در اینجا نیز بحثی از این نیست که آیا سوگندی که می‌خورید، در چارچوب عقل و دین و

اخلاق وجدان هست یا نیست، بحث فقط در این است که اگر سوگندی که خورده‌اید از روی قصد و اختیار بوده است، پس حتماً باید به آن وفا کنید و گرنه بازخواست خواهید شد! بنابراین اگر مثلاً مردی از روی قصد، و به دلیل خطایی که همسرش مرتکب شده است، سوگند بخورد که او را به یکصد ضربه تازیانه ادب کند، حتماً باید به این سوگند عمل کند، در غیر این صورت ممکن است مورد غضب خدا قرار گیرد! برای همین است که وقتی ایوب پیامبر، در اثر اشتباهی که همسرش مرتکب می‌شود، چنین سوگندی می‌خورد، خداوند برای نجات همسر ایوب از مردن در زیر ضربات تازیانه، به ایوب می‌گوید: «دسته‌ای از چوب‌های باریک به دست گیر و با آن (همسرت را) بزن و سوگند خودت را مشکن...» (نگاه کنید به آیه ۴۴ سوره ص و تفسیر آن در کتب تفاسیر).

۲. نمونه دوم، پیرامون «ظهار» است. در دوران جاهلیت، اگر مردی - در اثر عصبانیت - به زنش می‌گفت: تو مثل مادر من هستی، خود به خود به او حرام می‌شد و زن بیچاره مجبور بود تن به طلاق اجباری و ناخواسته دهد. آیات ۲ تا ۴ سوره مجادله در این مورد می‌گویند:

کسانی از شما که زنانشان را ظهار می‌کنند، بدانند که زنانشان مادرانشان نشوند؛ مادرانشان فقط زنانی هستند که آنها را زاییده‌اند، و [این] سخنی ناپسند و دروغ است که می‌گویند... آنهایی که زنانشان را ظهار می‌کنند و بعد از آنچه گفته‌اند پشیمان می‌شوند پیش از آنکه با همسر خود نزدیکی کنند، باید یک بنده آزاد کنند...؛ اما کسانی که بنده‌ای نیابند، پیش از آنکه با همسر خود نزدیکی کنند باید دو ماه پی‌درپی روزه بگیرند و آن که نتواند، شصت مسکین را طعام دهد...

باز هم بر خوردی نامعقول! اولاً در آیه ۳، حکم را مشروط به «پشیمان شدن مرد» کرده است. در حالی که اگر بر طبق آیه قبل، ظهار باعث نمی‌شود که همسر مرد، واقعاً مادر او شود، و از طرفی بنا به فرض، ظهار عملی حرام و باطل است، باید به مرد حکم شود که فوراً حرف خود را پس گرفته و استغفار کند و از همسرش عذرخواهی نماید. ثانیاً مجازات‌هایی که در این آیات برای مرد تعیین شده، بگونه‌ای است که چوبش را زن نیز می‌خورد. در اینجا زن بیچاره چه گناهی کرده است که باید دو ماه صبر کند تا شوهرش به حکم این آیات ۶۰ روز پی‌درپی روزه بگیرد، تا بعد بتواند با او همخوابگی کند؟! آزاد کردن بنده و یا اطعام شصت مسکین نیز - حتی اگر برای مرد مقدور باشد -

ضربه‌ای به اقتصاد خانواده است و ترکش آن به زن هم می‌خورد. اگر من به جای خدا بودم، مردی را که مرتکب چنین خطایی شده است، موظف می‌کردم که فوراً از همسرش عذرخواهی کند و به آغوش او بازگردد و از این پس، محبت و توجه بیشتری به او داشته باشد.

نحوه احتجاج قرآن با مخالفان

احتجاج با مخالفان قواعدی علمی، منطقی و اخلاقی دارد. اما قرآن در بعضی موارد، این قواعد را رعایت نکرده است. در اینجا به دو نمونه اشاره می‌کنم:

۱. یهودیان که از مخالفان سرسخت پیامبر اسلام بودند، سعادت آخرت را فقط از آن خود می‌دانستند و اعتقاد داشتند که ادیان و مذاهب دیگر (مانند اسلام) منشاء آسمانی ندارند و پیروان آنها هرگز وارد بهشت نمی‌شوند. اکنون بنگرید که در آیات ۹۴ تا ۹۶ سوره بقره با آنان چگونه احتجاج شده است:

[ای پیامبر، خطاب به یهودیان] بگو اگر سرای واپسین در نزد خدا ویژه شماست نه مردمان دیگر، پس آرزوی مرگ کنید اگر راستگوید، و به سبب آنچه کرده‌اند، هرگز آرزوی آن [مرگ] نکنند و خدا به حال ستمگران داناست. هر آینه آنان را آزمندترین مردم به زندگی دنیا خواهی یافت و [حتی آزمندتر] از کسانی که مشرک شده‌اند. هر یک از آنها دوست دارد که هزار سال عمرش دهند...

شبهه همین مضمون، در آیات ۶ و ۷ سوره جمعه نیز تکرار شده ولی به هر حال مسلم است که چنین روشی در برخورد با مخالفان و منکران معقول نیست. زیرا:

۱_۱. اعتقاد و ایمان به سعادت اخروی، منطقاً و لزوماً موجب پیدا شدن آرزوی مرگ در دل آدمی نمی‌شود. به عبارت دیگر بین این دو، رابطه‌ای ضروری و علی و معلولی وجود ندارد و ممکن است فردی یقین داشته باشد که در آخرت سعادت مند می‌شود، اما در عین حال نه تنها آرزوی مرگ نکند، بلکه حتی از خداوند عمری طولانی‌تر بخواهد تا بتواند با انجام هر چه بیشتر عبادات و اعمال صالحه، به سعادت بیشتری در آخرت نایل شود. عکس این قضیه نیز درست است. یعنی آرزوی

مرگ کردن نیز، منطقاً حاکی از ایمان و اعتقاد فرد به سعادت اخروی خود نیست. بنابراین در آیات فوق، محکی نادرست و عقیم برای سنجش ایمان یهودیان پیشنهاد شده است.

۲-۱. آرزوی مرگ داشتن (یا نداشتن) و به زندگی دنیا حریص بودن (یا نبودن)، حالات و اموری باطنی و قلبی‌اند و نشانه‌ای ظاهری که بطور قطع و یقین حاکی از وجود چنین حالات و صفاتی در آدمیان باشد، وجود ندارد. به عبارت دیگر نه به ادعاهای افراد مبنی بر «آرزوی مرگ داشتن و بی‌علاقه بودن به زندگی دنیا» می‌توان اعتنا کرد، و نه اعمال و حرکات ظاهری انسانها می‌تواند نشانه‌ای قطعی و یقینی از ایمان و صداقت آنها باشد. حال فرض کنیم پیامبر اسلام به یهودیان بگوید: اگر راست می‌گویید که سعادت آخرت فقط از آن شماست، آرزوی مرگ کنید؛ و آنها نیز در پاسخ، مدعی شوند که: «ما روزی هزار بار آرزوی مرگ می‌کنیم، چون مرگ را پل رسیدن به سعادت ابدی خود می‌دانیم.» در چنین وضعی، پیامبر چگونه می‌تواند به آنها تهمت بزند و بگوید: «شما دروغ می‌گویید و نه تنها آرزوی مرگ ندارید، بلکه به زندگی دنیا حریص هم هستید؟» از آن طرف فرض کنیم که یهودیان به درخواست پیامبر پاسخ منفی دهند و بگویند: «ما نه تنها آرزوی مرگ نمی‌کنیم، بلکه از خداوند عمری هزار ساله می‌خواهیم تا بتوانیم خدا را بیشتر عبادت کنیم و توشه بیشتری برای آخرت خود تهیه نموده و به سعادت بالاتری برسیم.» در این صورت تکلیف چیست و چه نتیجه‌ای از این احتجاج حاصل می‌شود؟

۳-۱. مطابق آیات مورد بحث، همه یهودیان آرزوی عمر هزارساله دارند. آیا چنین مدعایی بطور کلی می‌تواند صادق باشد؟ حتی اگر عبارت «هزار سال» را کنایه از عمر طولانی بدانیم، باز هم مضمون آیه نمی‌تواند بطور کلی درست باشد. زیرا حداقل بعضی از یهودیان بنا به علل و دلایل مختلف چنین آرزویی ندارند.

۴-۱. اگر یهودیان نیز با مسلمانان اینگونه احتجاج کنند، پاسخ مسلمانان چه خواهد بود؟

۲. نمونه‌ای دیگر از احتجاجات غیرمنطقی قرآن را می‌توان در آیه ۱۸ سوره مائده یافت. در این آیه ادعای یهودیان و مسیحیان و پاسخ خداوند اینگونه آمده است:

و یهود و نصاری گفتند: ما پسران خدا و دوستان اویم. بگو: [اگر چنین است] پس چرا [خدا] شما را به [کیفر] گناهانتان عذاب می‌کند؟...

محتوای آیه چنان است که گویی قیامت آمده و یهود و نصاری به جهنم رفته و در عین حال که عذاب الهی را می‌چشند، مدعی می‌شوند که فرزندان و دوستان خدا هستند؟! آنگاه قرآن در پاسخ به آنها می‌گوید که اگر چنین است، پس چرا خدا شما را عذاب می‌کند؟ یهود و نصاری در برابر پرسش مطرح شده در این آیه، سؤال می‌کنند: شما از کدام گناه و کدام عذاب سخن می‌گویید؟ مگر اکنون قیامت به پا شده و معلوم گردیده است که ما جهنمی هستیم!؟

برخورد دوگانه چرا؟

مقایسه بعضی آیات قرآن با همدیگر موجب شگفتی انسان می‌شود. به عنوان مثال بنگرید به آیه ۳۴ سوره نساء که خطاب به مردان می‌گوید:

... و زنانی را که از نافرمانی‌شان بیم دارید، [نخست] پندشان دهید و [اگر مؤثر نیفتاد] در بستر از آنها دوری کنید و [اگر باز سودمند نشد] آنها را کتک بزنید. پس اگر از شما فرمان بردند، راهی برای تعدی بر آنها مجوئید [یعنی دیگر رهایشان کنید!]. ...

در این آیه، این واقعیت مسلم در نظر گرفته نشده است که در بسیاری از موارد، نافرمانی زن نه از روی هوا و هوس بلکه از روی حکمت و آگاهی و به انگیزه حفظ منافع مادی و معنوی خانواده است. بسیاری از دستوراتی که مرد به همسرش می‌دهد، ممکن است از روی نادانی، خودخواهی و یا هوای نفس باشد و عقل و اخلاق و شرع بر روی آنها صحه نگذارد، در چنین مواردی چرا زن باید از شوهرش اطاعت کند؟ بدرفتاری‌های زن نیز در بسیاری از موارد ممکن است در اثر اذیت و آزارهای مرد و یا عدم برآورده شدن حقوق مسلم و حاجات اولیه‌اش توسط شوهر باشد. در این آیه گویی فراموش شده است که زن هم برای خود شخصیت و فهم و شعور و استقلال فکری دارد و وظیفه‌اش بردگی و بندگی برای مرد نیست، لذا نباید حق را همواره به مرد داد. لحن آیه بگونه‌ای است که گویی در دعوای و مشاجرات خانوادگی همواره حق با مرد است. برای همین به مرد توصیه می‌کند که در موارد نافرمانی یا بدرفتاری زن ابتدا او را نصیحت کند، اگر مؤثر واقع نشد، به تنبیه جنسی

متوسل شود و در مرحله آخر او را کتک بزند؟! اما اگر نکات مهمی که در فوق آمد، از چشم قرآن پنهان نمی ماند، به جای این توصیه های نامعقول و یکسونگرانه، به مرد توصیه می کرد که سعی کند تا با همدلی و همسخنی با همسر خود ریشه ها و عوامل نافرمانی و بدرفتاری او را بیابد و از راه های درست و منطقی مشکل را حل نماید و استبداد رأی و خود حق بینی مطلق را کنار بگذارد و قبول کند که ممکن است در مواردی، اشکال کار از خودش باشد. در این آیه البته - علاوه بر نادیده گرفتن شخصیت و فهم و شعور و حقوق مسلم زن - توهین چندش آوری هم به زن شده و آن اینکه گویی زن از لحاظ جنسی چنان محتاج مرد است که اگر مرد چند روز یا چند هفته از هم خوابگی با او اجتناب کند، به بیچارگی و التماس می افتد. برای همین به مرد می گوید که اگر نصیحت مؤثر نشد، از این طریق زن را ادب کند!

اکنون ببینیم که اگر زن با نافرمانی و بدرفتاری شوهرش مواجه شود، از نظر قرآن تکلیفش چیست و چگونه باید عمل کند. آیه ۱۲۸ همین سوره (نساء) می گوید:

و اگر زنی از نافرمانی [و بدرفتاری] شوهرش بیم داشته باشد، مانعی ندارد که با هم صلح [و آشتی] کنند

عجبا! مگر قرار بود که صلح و آشتی و حل مسائل با روش های مسالمت آمیز مانعی داشته باشد؟ سخن در این است که چرا قرآن همین توصیه را در آیه ۳۴ به مردانی که از نافرمانی و بدرفتاری همسر خود بیم دارند، نمی کند؟

کدامیک گناهکارند؟

آیه ۳۳ سوره نور حقیقتاً خواندنی است:

... و کنیزان خود را - در صورتی که تمایل به پاکدامنی دارند - برای بدست آوردن مال و متاع زندگی دنیا، به زنا وادار مکیند، و هر کسی آنان را به زور وادار [به زنا] کند، در حقیقت خدا پس از اجبار نمودن ایشان، آمرزندهٔ مهربان است.

از آنجا که در جامعهٔ آن روز عربستان، کنیزان صاحب هیچگونه حق و حقوق انسانی، فردی و اجتماعی نبودند، بعضی از مردم برای بدست آوردن پول و یا امتیازات دیگر، کنیزان خود را در اختیار مردان هوسران گذاشته و آنها را - علیرغم میل باطنی‌شان - وادار به زنا می‌کردند. آیهٔ فوق ظاهراً برای نهی از این عمل غیرانسانی و ظالمانه نازل شده است. لکن تأملی اندک در آن، سؤالی را در ذهن ایجاد می‌کند و آن اینکه در چنین مواردی خداوند نسبت به چه کسی «آمرزنده و مهربان» است، کنیز یا صاحبش؟ از ظاهر آیه پاسخ قطعی این سؤال معلوم نمی‌شود، اما از دو حال خارج نیست:

۱. آیه می‌خواهد بگوید که خداوند نسبت به صاحب کنیز - که مرتکب این عمل غیرانسانی، ظالمانه و رذیلانه شده - آمرزنده و مهربان است. در این صورت معنای آیه این می‌شود که: ای مردم، کنیزان خود را به خاطر پول وادار به زنا نکنید. ولی اگر هم کردید، نگران نباشید! زیرا خداوند نسبت به شما آمرزنده و مهربان است؟! آیا می‌توان باور کرد که خدای دانا و حکیم و عادل چنین سخنی گفته باشد؟ هرگز!

۲. فرض دوم این است که در چنین مواردی، خداوند نسبت به کنیز «آمرزنده و مهربان» باشد، زیرا او در انجام این گناه از خود اراده و اختیاری نداشته و این وضعیت جبراً به او تحمیل شده است. اگر چنین باشد، باید اعتراف کرد که متن آیه، از نظر نحوهٔ بیان مسائل اخلاقی و حقوقی کاملاً غیرمنطقی و ناسازگار با قواعد عرفی و عقلایی است. زیرا بی‌گناه بودن کنیزی که به زور صاحبش تن به زنا داده (و لذا قبح مجازات وی در چنین موردی) امری بدیهی و مورد قبول هر انسان عاقل و باوجدانی است. لذا به هیچ وجه نیازی به این نیست که گفته شود او بی‌گناه بوده و خداوند نیز نسبت به او «آمرزنده و مهربان» است. در چنین مواردی همه می‌خواهند بدانند که مجازات دنیوی و اخروی صاحب کنیز چیست.

سکوت قرآن نسبت به این موضوع، بسیار پرمعنا و شگفت‌انگیز است! بنا به قواعد عرفی و عقلایی، قرآن می‌باید با بیان مجازات‌های دنیوی و اخروی، مرتکبان این عمل ظالمانه (صاحبان کنیزان) را تهدید کند، نه اینکه از بی‌گناهی کنیز سخن بگوید و به او وعده آمرزش دهد.

مجازات‌های خشن و غیر انسانی

برخی از احکام فردی و اجتماعی قرآن با روح دموکراسی، آزادی خواهی، حقوق بشر، عدالت و معیارهای اخلاقی و انسانی بیگانه است. روشنفکران دینی در جهان اسلام برای حل این مشکل گفته‌اند که این احکام، مربوط به شرایط زمانی و مکانی و بافت فرهنگی - اجتماعی جامعه عربستان در هزار و چهارصد سال پیش بوده است و منظور قرآن این نیست که می‌توان (و یا می‌باید) آنها را به همه جوامع و تا روز قیامت تعمیم داد. این توجیه سه مشکل عمده دارد:

۱. در خود آیات قرآن هیچ نشانه‌ای که این مدعا را تأیید کند، وجود ندارد. ظاهر آیات به گونه‌ای است که گویی می‌خواهند احکامی عام، کلی و ابدی را بیان کنند. بنابراین مقید کردن آنها به شرایط زمانی و مکانی خاص، نیازمند شواهد و قرائنی محکم و صریح از درون آیات قرآن است، و تقیید و تخصیص زدن بر آیات کلی قرآن با استناد به ادله عقلی و اخلاقی، عین اعتراف به غیرعقلانی و غیراخلاقی بودن احکام قرآنی است.

۲. چطور ممکن است در یک کتاب آسمانی که مدعی است برای هدایت و راهنمایی همه انسانها در همه جوامع و همه زمانها (تا روز قیامت) آمده و حاوی مهمترین و بنیادی‌ترین مسائل مورد نیاز بشر می‌باشد، احکامی بیاید که فقط مخصوص شرایط زمانی و مکانی عربستان در هزار و چهار صد سال پیش است و پس از آن دیگر در هیچ زمان و مکان دیگری قابل اجرا نیست؟ آیا به جای بیان چنین احکامی - که حجم عظیمی از قرآن را گرفته‌اند - بهتر نبود که امور زندگی اجتماعی و سیاسی مردم - که همواره تابع شرایط زمانی و مکانی متغیر است - به خودشان واگذار می‌شد و در

عوض، مسائل مهم و حیاتی دیگری - که آدمیان در همهٔ زمان‌ها به دانستن آنها نیازمند هستند - در قرآن می‌آید؟

۳. با این توجیهاست ممکن است مشکل تعدادی از این احکام (مانند اختلاف در ارث زن و مرد) تا حدودی حل شود، اما بعضی از احکام قرآنی - خصوصاً در مورد مجازات بعضی مجرمان - حتی با ملحوظ کردن شرایط زمانی و مکانی و معیارهای اخلاقی، فرهنگی و اجتماعی زمان نزول، غیرانسانی و غیرقابل توجیه است. در اینجا به دو نمونه از این دست اشاره می‌کنیم:

۱-۳. آیهٔ ۳۳ سورهٔ مائده می‌گوید:

جز این نیست که سزای کسانی که با خدا و فرستادهٔ او می‌جنگند و در زمین به تباهی می‌کوشند، این است که آنان را بکشند یا بردار کنند یا دستها و پاهایشان را به خلاف یکدیگر قطع کنند، یا از آن سرزمین بیرونشان نمایند...

معنای آیهٔ فوق این است که حاکمان اسلامی می‌توانند دست و پای اسیران جنگی و یا مفسدان فی الارض را به خلاف قطع کنند (یعنی دست راست و پای چپ، یا دست چپ و پای راست). آیا این مجازات، وحشیانه و غیرانسانی نیست؟ و آیا با نسبت دادن آن به شرایط فرهنگی و اجتماعی عربستان در عصر نزول، می‌توان بر روی ماهیت وحشتناک و ظالمانهٔ آن سرپوش گذاشت؟

۲-۳. آیهٔ ۳۸ سورهٔ مائده می‌گوید:

والسارق والسارقه فاقطعوا یدیهما
دست مرد و زن دزد را قطع کنید

مطابق این آیه مجازات سرقت قطع دست سارق است. اما این مجازات خشونت‌آمیز و دردناک موجب معلول شدن دزد تا آخر عمر می‌شود و این نه تنها او را اصلاح نمی‌کند، بلکه مشکلات زیادی برای فرد و جامعه بوجود می‌آورد. از جمله اینکه:

الف. قدرت ادامه کار و تلاش را از فرد می‌گیرد.

ب. موجب وهن و سرافکنندگی دائمی فرد (در برابر همسر، فرزندان، و اقوام و آشنایان) ولذا سرخوردگی و ناامیدی او می‌شود. چنین وضعی ممکن است هم به خود فرد و هم به خانواده‌اش آسیب‌های جبران‌ناپذیر وارد کند.

ج. خشونت بیش از حد این مجازات، جز کینه و انتقام نتیجه‌ای ندارد.

اما در اینجا با مشکل دیگری هم مواجه هستیم (که البته در مورد نمونه قبل نیز صدق می‌کند) و آن اینکه حکم قطع دست دزد در این آیه، بسیار کلی و مبهم بیان شده است و همین ابهام چه بسا موجب تضييع حق دزد و تحميل خسارتی نابجا و جبران‌ناپذیر به او شود. توضیح اینکه در این آیه معلوم نیست چه نوع و چه مقدار دزدی، و در چه شرایطی، دزد را مستحق قطع دست می‌کند. علاوه بر این معلوم نیست حد «ید» (دست) در این آیه کجاست. آیا انگشتان باید قطع شود یا مچ یا آرنج یا بالاتر از آن؟ آیه هیچ توضیحی در این موارد نداده و اینها را عملاً به رأی و نظر پیامبر واگذار کرده است. پس از رحلت پیامبر نیز عالمان همواره مجبور بوده‌اند به احادیث او رجوع کنند. اما از آنجا که در احادیث جعل و تحریف‌های بسیار رفته است، در متون روایی با انواع و اقسام حدیث‌های ضد و نقیض مواجه می‌شوند و متأسفانه هیچ راهی وجود ندارد که با آن بتوان احادیث واقعی را (به گونه‌ای قطعی و مسلم) از جعلیات باز شناخت. برای همین است که در این جزئیات بین فرقه‌های اسلامی و حتی عالمان درون هر فرقه اختلاف نظر وجود دارد و هر گروه و فرقه‌ای که حاکم باشد، رأی و نظر خود را اجرا می‌کند. اما حکم واقعی خدا کدام است؟ اگر دست دزد از آرنج قطع شود در حالی که حکم واقعی خدا قطع دست از مچ بوده است، چه کسی جواب این تضييع حق را می‌دهد؟ اصولاً در اینجا مقصر واقعی کیست: عالمان و حاکمان (که چاره‌ای جز رجوع به احادیث نداشته‌اند)، یا خدای محمد (که حکم را به صورت کلی و مبهم بیان کرده است)؟

داستان‌های باورنکردنی

در قرآن بعضی داستان‌ها بگونه‌ای آمده‌اند که ساختگی بودن خود را آشکار می‌کنند. در اینجا به چند نمونه از این داستان‌ها اشاره می‌کنم:

۱. داستان بوزینه شدن عده‌ای از یهودیان

در آیاتی از قرآن آمده است که عده‌ای از یهودیان (اصحاب السبت) در روز شنبه مرتکب نافرمانی شدند و خداوند هم آنان را تبدیل به بوزینه کرد، تا عبرتی برای دیگران شود. آیات ۶۵ و ۶۶ سوره بقره به این ماجرا اشاره می‌کنند:

کسانی از شما [یهودیان] را که در روز شنبه [از فرمان خدا] تجاوز (سرپیچی) کردند نیک شناختید، پس ایشان را گفتیم: بوزینگانی طرد شده باشید؛ و ما آن [عقوبت] را برای حاضران و [نسل‌های] پس از آن، عبرتی، و برای پرهیزکاران پندی قرار دادیم

در آیات ۱۶۳-۱۶۶ سوره اعراف نیز به این موضوع اشاره شده است. از متن این آیات معلوم نمی‌شود که آن یهودیان بخت‌برگشته در روز شنبه مرتکب چه گناهی شده بودند، ولی تقریباً همه مفسران شیعه و سنی با استناد به روایاتی از پیامبر و امامان، گناه آنها را ماهیگیری در روز شنبه دانسته‌اند و گفته‌اند که آنها با روشی خاص در روز شنبه ماهی گرفته و حکم الهی را مورد تمسخر قرار داده بودند (بنا به روایاتی، ماهیگیری در روز شنبه برای یهودیان حرام شده بود). در اینجا دو سؤال پیش می‌آید:

۱-۱. اگر چنین است، پس چرا خداوند در طول تاریخ، این همه جنایتکاران، ستمگران و متجاوزان به جان و مال و ناموس مردم بیگناه را تبدیل به بوزینه نکرده (و نمی‌کند) تا عبرتی برای ظالمان و جنایتکاران دیگر شود؟ آیا عده‌ای یهودی (حتی با این فرض) که عالمانه و عامدانه و به قصد تمسخر احکام الهی در روز شنبه ماهی گرفته و خورده‌اند باید به بوزینه تبدیل شوند تا دیگران متوجه شوند که در روز شنبه نباید ماهی خورد و احکام الهی را نباید به تمسخر گرفت، آنگاه

پادشاهان و فرمانروایان دیکتاتور و مستبد، و جلادان و جنایتکاران و متجاوزان به حقوق مردم _ که
چهره تاریخ بشر را سیاه کرده‌اند _ از چنین مجازاتی مصون بمانند؟

۱-۲. اگر این داستان‌ها ساختگی نیستند، چرا خداوند در روزگار ما هیچ گناهکاری را تبدیل به
بوزینه نمی‌کند تا عبرتی برای دیگران شود؟ لازم به ذکر است که در این آیات، سخن از «مسخ
باطنی» گناهکاران نیست، یعنی نمی‌توان گفت که منظور اصلی آیات مورد بحث، تبدیل شدن
باطن گناهکاران به بوزینه است. زیرا چنین مسخی به دلیل اینکه در نظر مردم قابل رؤیت و
تشخیص نیست، نمی‌تواند موجب عبرت کسی شود.

۲. داستان اصحاب فیل

این داستان بگونه‌ای ناقص در سوره فیل آمده است:

مگر ندیدی که پروردگارت با [سپاه] فیل سواران چه کرد؟ آیا نیرنگشان را بر
باد نداد؟ و بر سر آنها دسته دسته پرندگانی فرستاد، که بر سر آنان سنگ‌هایی از
گل سفت می‌افکندند، و [سرانجام، خدا] آنان را مانند کاه جویده شده گردانید
(سوره فیل: آیات ۵-۱)

در همه تفاسیر قرآن داستان بدین گونه نقل شده است که حدود چهل سال پیش از بعثت محمد،
پادشاه حبشه سپاه عظیمی را که مجهز به فیل‌های جنگی بود (به فرماندهی ابرهه) برای نابود کردن
کعبه (خانه خدا) به سوی مکه فرستاد. وقتی سپاه ابرهه به نزدیکی مکه رسید، خداوند به پرندگان
دستور داد تا هر یک سنگی به منقار گرفته و بر سر سپاه ابرهه بریزند. ناگهان میلیون‌ها پرنده بالای
سر سربازان ابرهه ظاهر شد و سنگ‌ها بر سر سربازان ریخت و بدینوسیله همه آنها زیر سنگباران
پرندگان نابود شدند. بدین طریق خداوند خانه خود را از ویران شدن نجات داد. در اینجا نیز دو
سؤال پیش می‌آید:

۱-۲. خانه کعبه در آن زمان (پیش از بعثت) یک بتکده مرکزی بود که بت‌های بزرگ قبائل
معروف عرب در آن قرار داشت. به عبارت دیگر، کعبه در عمل مرکز شرک و خانه بت‌ها بود، نه
خانه خدا. چگونه است که خدا وقتی خانه‌اش تبدیل به بتکده می‌شود، هیچ عکس‌العملی نشان

نمی‌دهد، ولی وقتی می‌خواهند آن را خراب کنند، چنین خشمگین می‌شود؟ آیا خدای محمد نسبت به در و دیوار و سنگ و چوب ساختمان کعبه حساس بود، ولی برایش اهمیتی نداشت که این خانه مرکز کفر و شرک و فساد شده است، برای همین با آنکه قرن‌ها از بت‌خانه شدن خانه‌اش می‌گذشت سکوت کرد اما وقتی خواستند آن را خراب کنند، دیگر طاقت نیاورد؟

۲-۲. در طول تاریخ، پادشاهان و سلاطین دیکتاتور و متجاوز هزاران بار برای گسترش قلمرو خود به شهرها و کشورها حمله کردند و جنگ‌های خونین و وحشتناک به راه انداختند، و صدها میلیون انسان بی‌گناه را از دم تیغ گذراندند و به زنان و دختران تجاوز کردند و همه جا را به آتش کشیدند و مرتکب جنایاتی شدند که شنیدن آن پشت آدمی را می‌لرزاند. چرا خدای محمد در چنین مواقعی با متجاوزان و جنایتکاران دیگر چنین برخوردی نمی‌کند؟ آیا ریخته شدن خون میلیونها انسان پیر و جوان، و مورد تجاوز قرار گرفتن زنان و دختران پاک و بی‌گناه برایش مهم نیست؟ از اینها گذشته مطابق منابع تاریخی خود مسلمانان، پس از مرگ پیامبر و در دوران خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس خانه کعبه چندین بار به دست حاکمان و یا شورشیان تخریب و تاکنون چندین بار نیز در اثر سیل و زلزله و حوادث طبیعی دیگر فرو ریخته و دوباره بازسازی شده است. در این موارد چه می‌توان گفت؟ چرا خداوند همان بلایی را که بر سر سپاه ابرهه آورد بر سر آنها که با منجیق خانه کعبه را هدف قرار داده و ویران کردند، نیاورد؟ پرسش در مورد حوادث طبیعی که موجب تخریب کعبه شدند، جدی‌تر است: آیا خداوند خانه خودش را به دست خودش خراب می‌کند؟

۳. داستان طوفان نوح

داستان نوح در آیات ۲۵-۴۸ سوره هود و آیات متفرقه در سوره‌های دیگر آمده است. این پیامبر الهی در گوشه‌ای از زمین پهناور خدا ادعای نبوت می‌کند و به مدت نهمصد و پنجاه سال به تلاش خود برای هدایت مردم ادامه می‌دهد (آیه ۱۴ سوره عنکبوت)، اما پس از این همه سال فقط عده‌ای از مردم به او ایمان می‌آورند (آیه ۴۰ سوره هود). آنگاه خداوند به او خبر می‌دهد که دیگر جز همان عده‌ای از مردم که پیش از این ایمان آورده‌اند، کسی به تو ایمان نخواهد آورد، پس با کمک مومنان یک کشتی بزرگ بساز و همراه با آنها سوار بر آن شو و از هر نوع حیوانی یک جفت

با خود به درون کشتی ببر (سوره هود. آیات ۴۰-۳۶). هنگامی که طوفان و سیل عظیم می آید، نوح و یارانش سوار کشتی شده و نجات می یابند، ولی بقیه مردم همگی غرق می شوند. چند سؤال:

۱-۳. چرا نوح باید از هر نوع حیوان، یک جفت نر و ماده با خود به درون کشتی ببرد؟ تنها توجیهی که می توان برای این کار داد این است که قرار بر این بود طوفان و سیل سراسر عالم را گرفته و همه آدمیان و جانوران را نابود کند. آنگاه برای اینکه نسل جانوران منقرض نشود، از هر نوع یک جفت نر و ماده می بایستی نجات می یافتند تا پس از آن بتوانند دوباره تولید مثل کرده و تکثیر یابند (و البته همه مفسران بزرگ نیز با استناد به روایات پیامبر و امامان همین را گفته اند). اما چرا عذاب الهی باید بگونه ای نازل شود که سراسر عالم را فرا گیرد و شامل حیوانات بی گناهی که سوار کشتی نشده اند و نیز انسان های دیگر در سراسر جهان شود؟ حیوانات و انسان های دیگر چه گناهی کرده اند؟

۲-۳. نوح چگونه توانسته است صدها هزار گونه از حیوانات در سراسر جهان را جمع آوری کند؟ این تعداد از حیوانات چگونه در کشتی جای گرفته و در کنار هم مانده اند تا طوفان و سیل فروکش کند؟

۳-۳. هدف اصلی از نزول چنین عذابی چه بود و نتیجه آن چه شد؟ کفر و فساد دوباره (و خیلی زود) به میان مردم بازگشت!

نزول عذاب الهی بر سر مردمی که به پیامبران ایمان نیاورده اند، داستانی است که بارها در قرآن تکرار شده است (قوم لوط، عاد، ثمود، نوح، صالح و ...)، اما معلوم نیست که اصولاً چگونه می توان بین این ماجراها از یک طرف، و علم و حکمت و رحمت خدا از طرف دیگر سازگاری برقرار کرد و اگر این داستان ها واقعیت دارند، چرا در دنیای کنونی نظیر آنها اتفاق نمی افتد؟

۴. داستان یوسف

آیات ۳۲-۳۰ سوره یوسف، یکی از بخش های حیرت انگیز داستان این پیامبر را بیان می کنند: و [دسته ای از] زنان در شهر گفتند: زن عزیز از غلام خود کام خواسته و سخت خاطر خواه او شده است. به راستی ما او را در گمراهی آشکاری می بینم. پس چون

[همسر عزیز] از مکرشان اطلاع یافت، نزد آنان فرستاد و محفلی برایشان آماده ساخت و به هر یک از آنان [میوه و] کاردی داد و [به یوسف] گفت: برآنان در آی. پس چون زنان او را دیدند، وی را بس شگفت یافتند و [از شدت هیجان و مات زدگی] دست‌های خود را بریدند و گفتند: منزه است خدا، این بشر نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست، [زلیخا] گفت: این همان است که درباره‌اش مرا سرزنش می‌کردید، من از او کام خواستم...

مطابق این آیات (و بنا به روایاتی که در تفسیر آنها آمده است) زیبایی یوسف آنقدر خیره‌کننده و حیرت‌انگیز بوده که وقتی زنان برای اولین بار او را (در این صحنه) دیدند، مست و از خود بی‌خود شدند، بگونه‌ای که متوجه نشدند که به جای بریدن میوه در حال بریدن دستهای خودشان هستند؟! آشکار است که این مدعای مبالغه‌آمیز مخصوص داستان‌ها و افسانه‌های رایج در میان عوام است. یوسف (بنا به فرض) سال‌ها در دربار پادشاه مصر به عنوان غلام و یا فرزندخوانده پادشاه (عزیز مصر) زندگی می‌کرده و بنابراین در این مدت صدها بار در کوچه و خیابان و بازار و همینطور در دربار پادشاه رفت و آمد کرده است و هزاران نفر از مرد و زن و پیر و جوان (خصوصاً زنان دربار و اطرافیان زلیخا) بارها او را دیده‌اند. در اینجا دو نکته سؤال‌برانگیز وجود دارد:

۱-۴. اگر یوسف چنان زیبایی افسانه‌ای و خیره‌کننده و شگفت‌انگیزی داشت (که گمان می‌رفت فرشته‌ای آسمانی است) در این صورت مدت‌ها پیش از این حادثه، آوازه زیبایی عجیب و سحرانگیز او در شهر می‌پیچید و همه (خصوصاً زنان!) او را می‌شناختند. در حالی که مطابق آیات فوق، زنان مصر تا آن زمان یوسف را ندیده بودند. آیا همین، داستان را مشکوک نمی‌کند؟

۲-۴. اگر زیبایی یوسف اینقدر سحرانگیز و مست‌کننده بود، در این صورت وجود او در شهر، بلای جان زنان می‌شد! تصور کنید اگر یوسف با آن زیبایی در کوچه و بازار رفت و آمد کند، چه اتفاقات وحشتناکی برای زنانی که او را می‌بینند رخ می‌دهد! بدون شک خطر مرگ آنها را تهدید می‌کند!

عدالت خدای قرآن در قیامت

قرآن مجازات‌ها و عذاب‌های اخروی وحشتناکی را به گناهکاران وعده داده و حتی در مواردی سخن از عذاب جاودان در جهنم گفته است. سؤال این است که چرا و چگونه گناهان محدود آدمیان در دنیا می‌تواند در آخرت مجازات‌های حیرت‌انگیز، سهمگین و غیرقابل تحمل را در پی داشته باشد؟ آیا این با عدل و رحمت الهی سازگار است؟ برای حل این مشکل، عالمان و مفسران اسلامی گفته‌اند که رابطه بین مجازات‌های اخروی و گناهان انسان در دنیا، رابطه‌ای قراردادی - از نوع قوانین موضوعه بشری برای مجازات مجرمان - نیست، بلکه رابطه‌ای ذاتی و علی و معلولی است. به عبارت دیگر مجازات‌های اخروی، نتیجه طبیعی و ذاتی گناهان ما در دنیا هستند. سپس مثالی می‌زنند و می‌گویند در همین دنیا نیز ممکن است شخصی یک یا دو بار مشروبات الکلی بنوشد و همین باعث ابتلای او به بیماری‌هایی شود که سالیان درازی او را عذاب دهد. چنین شخصی حق اعتراض ندارد. زیرا نتیجه طبیعی خطای او تحمل چنین عذابی است. عذاب‌های آخرتی نیز همینطور است و هیچ آیین‌نامه‌ای نوشته نشده که در آن به عنوان مثال به ازای هر دروغ، فلان مقدار مجازات در جهنم منظور شده باشد، بلکه جنبه باطنی اعمال گناهکارانه انسانها در آنجا به صورت عذاب‌های دردناک اخروی ظاهر شده و تجسم عینی می‌یابد. اما در اینجا دو مشکل عمده بوجود می‌آید:

۱. دنیا و آخرت و قوانین و سنت‌های حاکم بر آنها مخلوق خدا هستند. بنابراین توجیحات فوق مشکلی را حل نمی‌کنند. سؤال این است که چرا خدا جهان هستی و نظام حاکم بر آن (قوانین و سنت‌های طبیعی و ماوراء طبیعی و نظام علی و معلولی) را بگونه‌ای خلق نکرد که گناهان بشر در دنیا، بطور طبیعی مجازات اخروی سهل‌تر، کوتاه‌تر و قابل تحمل‌تری از آنچه در قرآن آمده است، داشته باشد؟

۲. اکنون که خداوند، انسان و جهان را اینگونه خلق کرده است، آیا نمی‌تواند در قوانین و روابط علی و معلولی آن دخل و تصرف کند و آدمیان را از مجازات‌های آنچنانی در جهنم نجات دهد؟ آیا دست و پای خدا در برابر نظام هستی و قوانین حاکم بر آن بسته است؟

به نظر می‌رسد که توجیه فوق، مصداق بارزی از خلط اعتبار و حقیقت است. زیرا میزان و نوع مجازات، رابطه‌ای ذاتی و حقیقی و ضروری با جرم و گناه ندارد. اگر واقعاً خداوند (آنگونه که در آیه ۳ سوره حمد آمده است) مالک روز جزا باشد، رابطه بین این دو، نهایتاً اعتباری و قراردادی و لذا قابل تغییر و حتی فسخ است.

اما خوب است ببینیم که قرآن برای اطمینان دادن به انسان‌ها (از اینکه در آخرت به کسی ظمی نمی‌شود) چه می‌گوید؛ آیه ۴۰ سوره غافر می‌گوید:

هر کسی [در دنیا] گناهی انجام دهد، [در آخرت] به مثل آن مجازات می‌شود...

این مضمون در آیه ۲۷ سوره یونس و آیه ۱۶۰ سوره انعام نیز تکرار شده است. اما سؤال این است که اصولاً چگونه می‌توان بگونه‌ای معقول و معنادار، از «مثل» بودن و یا «متناسب» مجازات‌های اخروی - به صورتی که در قرآن آمده است - با جرایم و گناهان دنیوی آدمیان سخن گفت؟ ملاک و معیار «مثل» یا «متناسب» بودن مجازات‌های آنچنانی در جهنم، با گناهان دنیوی انسان چیست؟ چگونه می‌توان هزاران سال (و در مواردی: بی‌نهایت) سوختن در آتش دوزخ را - که البته با صدها نوع شکنجه طاق‌فرسای دیگر نیز همراه است - «مثل» یا «متناسب» با زنا یا حرام‌خواری و یا دزدی و... دانست؟

جستجوی بی‌نتیجه

آیه ۱۱ سوره انعام می‌گوید:

«قل سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبت المکذبین.» یعنی: «بگو: در زمین

بگردید، آنگاه بنگرید که فرجام تکذیب‌کنندگان چگونه بوده است.»

در این آیه - که عیناً و یا مضموناً بیش از سی بار در قرآن تکرار شده است - خداوند مردم را دعوت به کاری لغو و بیهوده می‌کند. زیرا جستجو در زمین و گردش در اقطار عالم، به هیچ وجه نمی‌تواند نتیجه‌ای روشن و قطعی در مورد عاقبت کافران، مشرکان و ملحدان و... داشته باشد. باور نمی‌کنید؟! به اروپا و استرالیا و نیوزیلند و کانادا و ژاپن سفر کنید و زندگی مردم آن کشورها را - که به اعتقاد مسلمانان کافر و فاسقند - با زندگی مردم عراق، پاکستان، لیبی، مصر، افغانستان، هند،

سودان و... مقایسه کنید. اگر به نتیجه‌ای رسیدید، به ما هم بگویید! در همان شهر و دیاری که زندگی می‌کنید، زندگی و مرگ مؤمنان و کافران را مقایسه کنید (البته اگر تشخیص قطعی مؤمن و کافر امکان‌پذیر باشد!) کدام نتیجه روشن و قطعی که بتوان آن را به صورت قاعده‌ای بیان کرد، عایدتان می‌شود؟ کاوش در تاریخ ملل و اقوام گذشته نیز ما را به نتیجه‌ای روشن در این مورد نمی‌رساند. تنها چیزی که در این جستجوها بدست می‌آید، کشف این واقعیت است که همه آدمیان (پادشاه و رعیت، مؤمن و کافر، مسلمان و غیرمسلمان و...) روزی باید تسلیم مرگ شوند، همین و بس. پیداست که رسیدن به چنین نتیجه‌ای به هیچ وجه مستلزم گردش در زمین و زمان (تاریخ و جغرافیا) نیست. داستانهای قرآن در مورد نزول عذاب الهی بر کافران و ملحدان و مشرکان نیز در جستجوهای زمینی و زمانی مؤیدی قطعی نمی‌یابد. ممکن است در کاوش‌های باستان‌شناسی به عنوان مثال، معلوم شود که فلان شهر یا روستا در اثر زلزله‌ای سهمگین به زیر خاک فرو رفته است. اما هرگز معلوم نمی‌شود که آیا مردم آن دیار اهل کفر و شرک و فسق و فجور بوده‌اند، یا انسان‌هایی مؤمن و نیکوکار و یا ترکیبی از هر دو؛ و آیا این زلزله عذابی الهی بوده است یا صرفاً حادثه‌ای طبیعی. فراموش نکنیم که حوادث و فجایع طبیعی (مانند سیل و طوفان و زلزله) در تمام طول تاریخ و در همه مناطق زمین و برای همه اقوام و ملل از هر دین و مذهب و آیینی رخ داده و می‌دهد و در همه موارد نیز تر و خشک را با هم می‌سوزاند. بنابراین برای رسیدن به نتیجه‌ای روشن و قطعی در مورد سرنوشت کافران و مشرکان و مخالفان پیامبران راهی وجود ندارد و توصیه به گردش و سیر و سفر در زمین و زمان (تاریخ و جغرافیا) برای یافتن پاسخ این سؤال، حواله کردن به ناکجاآباد است.

سؤالات عجیب قرآن

در بعضی از آیات قرآن سؤالات عجیبی مطرح شده است که به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. مشرکان عقیده داشتند که فرشتگان، زن هستند. قرآن از این موضوع شگفت‌زده شده و در آیه

۱۹ سوره زحرف می‌پرسد:

و فرشتگان را که بندگان خدایند، زن پنداشتند. آیا به هنگام خلقتشان آنجا حاضر

بوده‌اند؟ ...

این پرسش، در آیه ۱۵۰ سوره احزاب نیز عیناً مطرح شده است:

آیا [زمانی که] ما فرشتگان را آفریدیم، آنها - یعنی مشرکان - شاهد بودند؟

سؤال مطرح شده در این آیات، نامعقول و غیرمنطقی و مبتنی بر یک پیش‌فرض نادرست است.

گویی شرط لازم برای دانستن اینکه فرشتگان چگونه موجوداتی هستند، این است که در هنگام

آفرینش آنها توسط خدا، حاضر و شاهد ماجرا بوده باشیم! مشرکان در پاسخ به سؤال قرآن می‌توانند

بگویند که ما در آن زمان وجود نداشتیم و شاهد نحوه آفرینش فرشتگان نبودیم، ولی بنا به دلایل و

شواهد دیگری معتقدیم که آنها دخترند. اگر قرآن به جای طرح این سؤال تذکر می‌داد که فرشتگان

موجوداتی مجرد و غیرمادی‌اند و بنابراین جنسیت (مذکر و مؤنث بودن) در مورد آنها بی‌معنی است،

شاید کمی معقول‌تر می‌نمود.

۲. آیه ۳ سوره ملک، پرسش سختی را مطرح می‌کند:

... در آفرینش خدای رحمن هیچ نابسامانی [و بی‌نظمی] نمی‌بینی. باز بنگر، آیا

[در نظام آفرینش] خلل [و نقصانی] می‌بینی؟

مؤمنان برای پاسخ دادن به سؤال آیه مشکلی ندارند، زیرا تصمیم خود را از پیش گرفته‌اند. آنها

خیلی راحت به این سؤال پاسخ منفی می‌دهند و می‌گویند: ما هر چه نگاه می‌کنیم، هیچ عیب و نقص

و بی‌نظمی‌ای در نظام عالم نمی‌بینیم! اما ملحدان نمی‌توانند به اینگونه سؤالات، شتابزده پاسخ دهند.

از نظر آنها ابتدا باید بعضی ابهامات رفع شود که به چند مورد از آنها اشاره می‌کنیم:

الف) معنای دقیق و ابطال‌پذیر «خلل و نقصان» در این سؤال چیست؟ کسی که مدعی است در

نظام آفرینش هیچگونه عیب و نقص و نابسامانی‌ای وجود ندارد و برای تحکیم مدعای خود از

مخاطب می‌خواهد که چشمهایش را باز کند و به پدیده‌های جهان هستی بنگرد و در صورت مشاهده هر گونه خلل و نابسامانی، آن را گزارش دهد، ابتدا باید تعریفی دقیق و روشن از مفهوم «خلل و نابسامانی در نظام آفرینش» ارائه دهد و مشخص کند که در صورت مشاهده کدام حالت و یا وقوع کدام حادثه از مدعای خود دست می‌کشد و به وجود نقص و نابسامانی در نظام آفرینش اعتراف می‌کند. قرآن نگفته است که منظورش از «فطور» (خلل، شکاف، نقصان و...) چیست. بنابراین در سؤال آیه از مفهومی به غایت مبهم و نامشخص استفاده شده و این اشکالی است عظیم.

ب) با کدام ابزار و معیار معتبری می‌توانیم پدیده‌های جهان هستی و روابط بین آنها را مورد مطالعه قرار دهیم تا ببینیم که آیا در نظام آفرینش، خلل و نقصانی وجود دارد یا نه؟ از دیدگاه مؤمنان برای شناخت حقایق جهان دو راه وجود دارد: عقل و وحی. لکن مخاطب اصلی سؤال مطرح شده در این آیه ملحدانند، نه مؤمنان؛ و ملحدان نیز به ابزاری جز عقل و علم و دانش بشری قائل نیستند و البته مؤمنان نیز پذیرفته‌اند که اگر بخواهیم با ابزار وحی به این سؤال جواب دهیم، دچار دور و مصادره به مطلوب می‌شویم! پس تنها ابزار ما برای تحقیق در مورد نظام آفرینش - جهت یافتن پاسخ سؤال آیه - همان عقل و علم و دانش بشری است. اما عقل بشر، جایز الخطا و علم و دانش او ناقص، محدود و خطاآلود است و اینجاست که مشکل بزرگی رخ می‌نماید. توضیح اینکه از دو حال خارج نیست:

۱. فرض کنید ما پس از مطالعه در نظام آفرینش به این نتیجه برسیم که نابسامانی‌ها و شکاف‌هایی در این نظام وجود دارد. آیا با نشان دادن این موارد، پیروان قرآن از مدعای خود دست می‌کشند؟ هرگز! آنها - اگر خیلی لیبرال‌منش باشند و حکم ارتداد ما را صادر نکنند - ابتدا سعی فراوان می‌کنند تا نشان دهند که آن موارد، مصداق خلل و نقصان در نظام آفرینش نیستند، اما اگر از عهده توجیه آنها برنیايند، خواهند گفت که جایز الخطا بودن عقل و نقص علم و دانش بشری باعث چنین قضاوتی شده است و نباید شتابزده قضاوت کرد. پیشرفت علم و دانش در آینده، ثابت خواهد کرد که موارد مذکور، واقعاً مصداق خلل و نقصان نبوده‌اند!

۲. اکنون فرض کنید که ما پس از مطالعه فراوان در نظام آفرینش به هیچ موردی از عیب و نقص و بی‌نظمی برنخوریم. آیا در چنین حالتی مدعای قرآن = مبنی بر عدم وجود خلل و نقصان در نظام آفرینش = ثابت می‌شود؟ پاسخ به دو دلیل منفی است:

۲-۱. نیافتن، دلیل بر نبودن نیست. زیرا ما هیچگاه نمی‌توانیم تمام پدیده‌های عالم هستی و روابط پیچیده بین آنها را مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم و با مطالعه تعداد محدودی از پدیده‌ها نیز نمی‌توانیم حکم کنیم که در کل نظام هستی - با میلیاردها پدیده مرموز و پیدا و پنهان - هیچ خلل و نقصانی وجود ندارد. به عبارت دیگر استقراء کامل از توان بشر بیرون است و استقراء ناقص نیز به نتیجه‌ای قطعی نمی‌رسد.

۲-۲. ممکن است خطای عقل و نقص علم و دانش ما موجب شود که وجود عیب و نقص در پدیده‌ای را - که به گمان خود مورد مطالعه دقیق قرار داده‌ایم - نینیم. بنابراین سؤال مطرح شده در آیه، اولاً مبهم است (چون در متن آن، مفهوم مبهم و تعریف‌ناشده «خلل و نقصان در نظام آفرینش» بکار رفته) و ثانیاً لغو و بیهوده است، زیرا بشر جایز الخطا با علم و دانش محدود خود نمی‌تواند پاسخی قطعی و یقینی به این سؤال بدهد و پاسخ ظنی نیز دردی را دوا نمی‌کند و نمی‌تواند مبنای ایمان (و یا حتی عدم ایمان) شود.

۳. مشرکان معتقد بودند که خدا فرزند دارد. بعضی عیسی مسیح را پسر خدا می‌دانستند، عده‌ای دیگر، فرشتگان را دختران خدا می‌پنداشتند و یهودیان نیز - آنطور که قرآن نقل می‌کند - عزیر را پسر خدا و... در برابر همه این ادعاها قرآن در آیه ۱۰۱ سوره انعام با شگفتی می‌پرسد:

... چگونه ممکن است [خدا] فرزندی داشته باشد، حال آنکه همسری نداشته؟...

دو پیش فرض، مبنای این سؤال واقع شده‌اند:

الف) فقط در یک حالت می‌توان X را فرزند Y دانست و آن اینکه Y همسری داشته و X نتیجه پیوند زناشویی Y و همسرش باشد. به عبارت دیگر گویی رابطه پدری و فرزندی فقط در قالب نظام انسانی و حیوانی معنا می‌دهد و در خارج از این چارچوب، به هیچ معنایی نمی‌توان و نمی‌باید چیزی یا کسی را فرزند چیزی یا کسی دیگر دانست.

ب) مشرکان نیز پیش فرض الف را قبول دارند، ولی تاکنون حواسشان به این موضوع نبوده است که خدا همسری نداشته و ندارد تا بتواند از او صاحب فرزندی شود.

خدای محمد بر مبنای این دو پیش فرض، با خود اندیشیده است که کافی است «همسر نداشتن» خود را به یاد مشرکان اندازد تا آنها متذکر شده و از اعتقاد به اینکه خدا فرزندی دارد دست بکشند! در حالی که هر دو پیش فرض آشکارا باطلند. فراموش نکنیم که دلالت الفاظ بر معانی، دلالتی است وضعی و قراردادی نه حقیقی. آدمیان برای اشاره به معنایی خاص، الفاظی را وضع می کنند تا بتوانند با هم رابطه زبانی برقرار کنند. بنابراین به راحتی می توانند به گونه ای مجازی و اعتباری، فرشتگان را دختران خدا و عیسی را پسر خدا بنامند. اشکال منطقی این کار چیست؟ مسیحیان که عیسی را پسر خدا می دانند به هیچ وجه معتقد نیستند که خدا همسری داشته و با او نزدیکی کرده و آن همسر، عیسی را برای خدا دنیا آورده است. آنها می گویند خداوند بواسطه روح القدس، از روح خود در وجود مریم دمید و به گونه ای معجزه آسا و خارج از چارچوب قوانین طبیعی او را باردار کرد. چه اشکالی دارد که (حداقل به گونه ای مجازی) عیسی را پسر خدا بنامیم؟ مگر وقتی مؤمنان را یاوران خدا می نامیم، واقعاً معتقدیم که مؤمنان «یاری دهندگان خدا» هستند؟ هرگز! چون خدا که عالم مطلق و قادر مطلق و خالق همه عوالم هستی و فرمانروای کائنات است، به هیچ وجه به یاری آدمیان نیاز ندارد. مگر وقتی سخن از «خشم خدا» می گوئیم، همان معنایی را اراده می کنیم که از «خشم آدمیان» می فهمیم؟ هرگز! زیرا خدا بنا به فرض، موجودی کامل و مطلق و بسیط و... است و عوارض نفسانی مانند شادی و غم و عصبانیت و نگرانی و... عارض وجودش نمی شود. اکنون فرض کنید کسی سؤال کند: «مگر خدا موجودی ناقص یا نیازمند و انسان گونه است که شما «مؤمنان» را «یاوران» او می دانید و «خشم و غم و شادی و...» را به او نسبت می دهید؟» در این صورت چه پاسخی به او می دهیم؟ شبیه همین پاسخ را می توان به سؤال آیه مورد بحث داد. قائل شدن به اینکه خدا فرزند دارد، منطقاً مستلزم اعتقاد به همسر داشتن خدا نیست. بنابراین سؤال آیه غیر منطقی است.

۴. آیه ۳۰ سوره انبیاء از روی شگفتی می پرسد:

آیا کافران ندیدند که آسمان‌ها و زمین [در ابتدا] به هم پیوسته بودند و ما آنها را از هم جدا کردیم و هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم؟ آیا [باز هم] ایمان نمی‌آورند؟

کافران در زمانی که - بنا به فرض - آسمان‌ها و زمین به هم پیوسته بودند، وجود نداشتند تا جدا شدن آنها از همدیگر را ببینند؟! اما اگر هم وجود داشتند، فقط می‌توانستند حادثه مذکور را مشاهده کنند، نه عاملیت و دخالت خدا را. زیرا چنین چیزی با حواس ظاهری آدمی قابل درک نیست. وابستگی حیات به آب نیز قابل مشاهده است و تحقیقات علمی نشان می‌دهد که حیات از آب شروع شده است، اما اینکه عامل این پدیده خداست یا نه، قابل دیدن یا مشاهده کردن نیست. حوادث و پدیده‌های طبیعی با استناد به قوانین و علل طبیعی حداقل تا حدودی قابل توجیه هستند و رازآلوده بودن برخی پدیده‌ها را - حداقل در حد احتمالی معقول - می‌توان به جهل انسان نسبت به بسیاری از اسباب و علل و قوانین طبیعی کشف‌نشده مستند کرد و امیدوار بود که با پیشرفت‌های علمی، بقیه مجهولات نیز بتدریج کشف شود. بنابراین با فرض وجود خدا، دست او در طبیعت آشکار نیست و همین، سؤال مطرح شده در آیه را بی‌معنا و نامعقول می‌کند. ممکن است بگویید دخالت خدا در آن حادثه (جدا شدن آسمان و زمین از هم) هر چند با حواس ظاهری قابل مشاهده نیست، لکن با توسل به قواعد و ادله عقلی (مانند علیت و برهان وجوب و امکان) می‌توان به وجود خدا و دخالت او در این حادثه پی برد. اما اولاً چنین راهی معلوم نیست به نتیجه‌ای قطعی برسد (زیرا تاکنون نقدهای محکمی به ادله عقلی اثبات وجود خدا وارد شده و خدشه‌ناپذیری این ادله زیر سؤال رفته است)، و ثانیاً اگر این راه می‌تواند وجود خدا را با قاطعیت تمام اثبات کند، دیگر نیازی به یادآوری حادثه‌ای در میلیاردها سال پیش نیست. طبق این مدعا هر پدیده کوچک و بزرگی، در هر زمان می‌تواند وجود خدا را برای ما اثبات کند. به عبارت دیگر، به جای استناد به حادثه جدا شدن آسمان‌ها و زمین در میلیاردها سال پیش - که از نظر مخالفان و منکران، معلوم نیست واقعاً رخ داده است یا نه - بهتر بود به پدیده‌های ملموس طبیعی که هر روز پیش روی آدمیان حادث می‌شوند، اشاره می‌شد.

خطای دیگری که در آیه مورد بحث رخ داده، این است که از وابستگی حیات به آب، وجود خدا را نتیجه گرفته است. به عبارت دیگر سؤال آیه بگونه‌ای مطرح شده است که گویی آدمیان با کشف

رابطهٔ حیات با آب و اینکه موجودات زنده از آب پدید آمده‌اند، باید به وجود خدا پی ببرند و به او ایمان بیاورند. در حالی که این، توقعی غیرمنطقی است و هیچگاه نمی‌توان از اینکه فلان پدیدهٔ خاص، علت یا عامل پدیدهٔ خاص دیگری است، وجود خدا را نتیجه گرفت، به عنوان مثال نمی‌توان گفت که عامل جزر و مد دریا، جاذبهٔ کرهٔ ماه است، پس خدا وجود دارد!

تکرارهای بیهوده و سؤال برانگیز

داستان حضرت لوط هفت بار (و تقریباً بصورت تکراری) در قرآن آمده است، اما در همه موارد، تنها سؤال لوط از قوم خود این است که چرا لواط می‌کنید؟!^۱ به عبارت دیگر گویی لوط هیچ هشدار یا نصیحت دیگری برای آنها ندارد. آیا قوم لوط همه کارهایش درست بود و هیچ گناه و فساد و نقطهٔ ضعفی نداشت جز اینکه مردانش با هم لواط می‌کردند؟ آیا آنها قومی معتقد به خدای واحد و پیامبران و کتاب‌های آسمانی و حساب و کتاب روز قیامت و بهشت و جهنم بودند و به دستورات دینی و قواعد اخلاقی عمل می‌کردند و فقط همین یک نقطهٔ ضعف را داشتند؟ هرگز! زیرا اگر چنین بود در این سطح مرتکب لواط نمی‌شدند. اما در این صورت، آیا بهتر نبود که لوط به جای گیر دادن به یک جرم خاص (لواط کردن) به مسائل و مشکلات اصلی‌تر، مهم‌تر و زیربنایی‌تری می‌پرداخت تا این مشکل نیز به همراه مشکلات دیگر بطور طبیعی و ریشه‌ای حل شود؟ آیه ۱۶۴ سوره نساء می‌گوید:

... و پیامبرانی [را نیز پیش از تو فرستاده‌ایم] که [داستان] آنها را بر تو بازگو

نکرده‌ایم...

طبق این آیه پیامبرانی بوده‌اند که داستان آنها در قرآن نیامده است. اما آیا بهتر نبود به جای اینکه داستان بعضی پیامبران چندین بار - آن هم به صورت تکراری - در قرآن بیاید، تکرارها حذف می‌شد و به جای آنها داستان‌های پیامبران دیگر هم می‌آمد، تا مردم استفاده بیشتری از قرآن بکنند؟ این نکته هنگامی مهمتر جلوه می‌کند که می‌بینیم داستان بعضی پیامبران (مانند موسی) دهها بار و در اکثر

^۱ رجوع کنید به سوره اعراف - آیات ۸۴ - ۸۰، سوره شعرا - آیات ۱۶۶ - ۱۶۰، سوره نمل - آیات ۵۴-۵۸، سوره عنکبوت - آیات ۲۸-۳۰، و...

موارد بصورتی تکراری در قرآن آمده است، اما به عنوان مثال اسمی از زرتشت پیامبر و داستان زندگی او و تعالیم نایش نیامده است. جالب اینجاست که قرآن گاهی نام پیامبرانی را ذکر می‌کند که نه در کتاب‌های آسمانی پیشین و یا منابع تاریخی کهن نامی از آنها آمده است و نه خود داستان زندگی آنها را بیان می‌کند. به عنوان مثال آیه ۸۵ سوره انبیاء می‌گوید:

و اسماعیل و ادریس و ذوالکفل را [یاد کن] که همه از شکیبیان بودند.

هیچکس نمی‌داند «ذوالکفل» که بوده، کجا بوده و چه کرده و چه پیامی برای قومش آورده است. قرآن نیز ماجرای او را به عنوان نمونه از او ذکر نکرده است تا بدانیم که مصداق صبر و شکیبایی او در کجا بوده است.

آسمان از نگاه قرآن

آیه ۶ سوره قاف (ق) می‌گوید:

مگر به آسمان بالای سرشان ننگریسته‌اند که چگونه آن را ساخته و زینتش داده‌ایم،
و هیچ پارگی (شکافی) در آن نیست.

طبق این آیه هیچ پارگی یا شکافی در آسمان وجود ندارد. اما پارگی، شکاف یا ترک (فرج) در مورد آسمان چه معنایی دارد؟ مگر آسمان مانند یک صفحه گسترده و وسیع (یا به عبارتی دیگر: سقف) است که چنین مفهومی در مورد آن صدق کند؟ حقیقت این است که اگر به آیاتی از قرآن که در آنها از آسمان و چگونگی خلقت آن سخن رفته است، تأملی اندک کنیم، خواهیم دید که از نظر قرآن آسمان مانند سقفی است که بر فراز زمین بنا شده است. آیه ۳۲ سوره انبیاء می‌گوید:

و آسمان را سقفی محفوظ قرار دادیم...

و البته وقتی سخن از سقف می‌رود، برای عرب جاهلی طبعاً این سؤال پیش می‌آید که سقفی به این بلندی و بزرگی چگونه بدون ستون ایستاده است. اینجاست که محمد مجبور است ادعا کند که ستون‌هایی این سقف بلند و بزرگ را نگه داشته‌اند، ولی شما آن ستون‌ها را نمی‌بینید. محمد این مدعا را در قالب آیاتی از قرآن ارائه می‌دهد:

خدا همان کسی است که آسمان‌ها را بدون ستون‌هایی که آنها را ببینید برافراشت...

(سوره رعد، آیه ۲)

البته در اصل، قدرت خداست که نمی گذارد این سقف روی سرما بریزد:
... و آسمان را نگاه می دارد تا [مبادا] بر زمین فرو افتد...

(سوره ، آیه)

در چنین فضای فکری، طبیعی است که یکی از علائم قیامت این باشد که:
آسمان گشوده و درهایی در آن پدید آید

(سوره نبأ، آیه ۱۹)

اما آیا از محمد - که دانش و آگاهی اش از جهان هستی در چارچوب دانسته های ۱۴۰۰ سال پیش است - می توان انتظار داشت که از فضای بیکران بالای سر ما، در کی امروزین داشته باشد؟ این، البته انتظاری نابجاست!

پهنای بهشت

پهنای بهشت چقدر است؟ این، سؤالی بود که عرب جاهلی علاقه فراوانی به دانستن پاسخ آن داشت. پس پیامبر هم می بایستی از طرف خدا پاسخی برای آن دریافت می کرد. از ظاهر آیات قرآن پیداست که خدای محمد دوبار و به دو گونه به این سؤال پاسخ داده است:

«و برای نیل به آموزش از پروردگار خود، و بهشتی که پهنای آن [به اندازه] آسمانها و زمین است و برای پرهیزکاران آماده شده است، بشتابید.» سوره آل عمران - آیه ۳
«[برای نیل] به آموزش از پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن به اندازه پهنای آسمان و زمین است و برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند، بر یکدیگر سبقت جوید ...» سوره حدید - آیه ۲۱

معلوم نیست که پهنای بهشت به اندازه «آسمان و زمین» است یا «آسمانها و زمین»؟! ممکن است بگویید در اینجا از دو بهشت سخن رفته است. اولی برای «پرهیزکاران» و دومی برای کسانی که «به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند». اما آیا صرف ایمان آوردن به خدا و پیامبر، آدمی را بهشتی می کند؟ هرگز! طبق آیات قرآنی و روایات پیامبر و به حکم عقل و وجدان بشری اگر ایمان به خدا

و پیامبر، با عمل صالح و پرهیز از گناهان (در حد امکان) همراه نباشد، نتیجه‌ای نمی‌دهد. اما انجام اعمال صالح و دوری از گناه و فساد و بدی‌ها، همان «پرهیزکاری» است. پس هیچ دلیل نداریم که این دو آیه از دو بهشت سخن می‌گویند. اما مشکل اصلی در جای دیگری است. سؤال این است که معنای جمله: «پهنای بهشت به اندازه پهنای آسمان‌ها و زمین است» چیست؟ به عبارت دیگر پهنای بهشت به اندازه آسمان‌هاست یا زمین؟ اگر به اندازه آسمان‌هاست، دیگر نمی‌تواند به اندازه عرض زمین باشد، و اگر به اندازه عرض زمین است، نمی‌تواند به اندازه عرض آسمان‌ها باشد. ممکن است بگویید که طبق آیات فوق، پهنای بهشت به اندازه مجموع پهنای آسمان‌ها و زمین است. اما اولاً ظاهر آیات چنین نمی‌گوید، ثانیاً زمین جزء بسیار کوچکی از آسمان‌ها (کهکشان‌ها) است و نسبت بین پهنای زمین و پهنای آسمان‌ها مانند نسبت یک به هزاران میلیارد است و در این صورت معنای توجیه فوق این است که خداوند در این آیات می‌خواهد بگوید که پهنای بهشت به اندازه میلیاردها سال نوری بعلاوه عرض زمین است و این مثل آن می‌ماند که بگوییم طول جاده نیویورک به اندازه مجموع طول یک طناب ۳۰۰ کیلومتری بعلاوه طول یک کرم ابریشم است و یا اینکه وزن فلان کامیون به اندازه وزن یک فیل بعلاوه وزن یک مورچه است؟! از اینها گذشته اصلاً «عرض زمین» یعنی چه؟ مگر زمین مسطح است که طول و عرض داشته باشد؟!

این شهر کجاست؟

در آیات ۶۱ تا ۷۵ سوره حجر، داستان قوم لوط بیان شده است. داستان به اینجا ختم می‌شود که شهر قوم لوط ویران و مردمش همه کشته می‌شوند. آنگاه آیه ۷۶ می‌گوید:

و انها لسبیل مقیم، یعنی: و [آثار] آن [شهر] بر سر راهی است که بر جای مانده است
و بر سر راه کاروانیان قرار دارد

سپس در آیه ۷۷ می‌گوید:

ان فی ذلک لآیه للمؤمنین، یعنی: بی‌گمان در آن برای مؤمنان عبرتی است

طبق آیات فوق، آثار و ویرانه‌های آن شهر، هنوز بر جای مانده و بر سر راه کاروانیان و مسافران است و آنها که از کنار آن رد می‌شوند، با نگاه به آثار و ویرانه‌های شهر و به یاد آوردن داستان مردمش - که دچار عذاب الهی شدند - باید درس عبرت بگیرند. اما در اینجا ابهاماتی وجود دارد:

۱. این شهر (ویرانه) در کجا قرار دارد؟ آیا چنین شهر یا ویرانه‌ای توسط جغرافیدانان و مراکز علمی و باستان‌شناسی معتبر مورد شناسایی قرار گرفته و نام و محل و خصوصیات آن رسماً ثبت شده است؟ در این صورت آدرس آن را به ما هم بدهید و بگویید کدام مدارک، شواهد و قرائن محکم و خدشه‌ناپذیری اثبات می‌کند که این ویرانه، آثار بجای مانده از همان شهری است که هزاران سال پیش قومی لواط‌کار در آن زندگی می‌کردند و طوفانی مهیب و وحشتناک نسل مردمش را از روی زمین کنده است؟ در این آیه، قرآن از شهری سخن می‌گوید که آثار و ویرانه‌های آن هنوز برجاست و مؤمنان باید آن را ببینند و عبرت بگیرند، اما معلوم نیست که این شهر کجاست؟! نه خود قرآن جای آن را گفته است و نه باستان‌شناسان و جغرافیدانان اثری از آن کشف کرده‌اند. آری تاکنون آثار صدها شهر باستانی (متعلق به صدها یا هزاران سال پیش) توسط باستان‌شناسان و جغرافیدانان کشف شده است، ولی در هیچ موردی دلیل، سند یا مدرک محکم و معتبری نتوانسته (و نمی‌تواند) اثبات کند که مردم آن شهر به عمل لواط معتاد بوده‌اند و به هیچ وجه حاضر نبودند از این عمل زشت دست بکشند و همین موجب نزول عذاب الهی بر آنان شده است. آنچه توسط باستان‌شناسان و کاوشگران کشف می‌شود، استخوان‌هایی نیمه‌پوسیده در زیر خروارها خاک و سنگ بعلاوه بعضی سکه‌های رایج در آن دوران و ظروف فلزی و سفالینی است که آنها استفاده می‌کردند و گاهی نیز تعدادی نقاشی و کنده‌کاری که بر روی دیوارهای نیمه خراب به جا مانده است، همین و بس. و البته از روی همین یافته‌ها تا حدودی به بعضی از شرایط اجتماعی و اقتصادی و آداب و رسوم و عقاید آنها - در حد حدس و گمان - پی می‌برند، اما هرگز نشانه و قرینه‌ای یافته نشده و نمی‌شود که ثابت کند همه مردم آن شهر بدون استثناء لواط‌کار بودند. به هر حال منتظریم تا مسلمانان چنین شهری را به ما نشان دهند.

۲. فرض کنیم چنین شهری پیدا شود. در این صورت:

الف) بالاخره روزی فرا می‌رسد که آثار و نشانه‌های این شهر به کلی نابود و با خاک یکسان می‌شود. آنگاه آیه مذکور که می‌گوید: «آثار و نشانه‌های آن شهر هنوز بر جاست» خلاف واقع از آب درمی‌آید.

ب) اگر مؤمنان، در کنار آن شهر ویرانه، شهرها و آبادی‌هایی را ببینند که مردم آنها صدها سال است که در گناه و فساد و ظلم و تجاوز شهره آفاقند اما عذابی بر آنها نازل نمی‌شود، چگونه می‌توانند از دیدن آن ویرانه درس عبرت بگیرند؟ آیا در این صورت به صحت و درستی آیات قرآن شک نخواهند کرد؟ آیا آنها با خود نخواهند گفت که اگر داستان‌های قرآنی (مانند داستان قوم نوح، عاد، ثمود و لوط) واقعیت دارند، پس چرا در این روزگار پرگناه و پرفساد، شاهد آن سیل‌ها، طوفان‌ها و باران‌های مرگبار نیستیم اما در عوض هر روز شاهد سیل‌ها، طوفان‌ها و زلزله‌هایی هستیم که هزاران مرد و زن و کودک و نوزاد بی‌گناه را یا به کام مرگ می‌کشد و یا معلول و آواره و بدبخت می‌کند؟

کدامیک سخت‌تر است؟

آیه ۵۷ سوره مؤمن می‌گوید:

«لخلق السموات و الارض اکبر من خلق الناس و لکن اکثر الناس لا یعلمون؛ یعنی: آفرینش آسمان و زمین از آفرینش مردم (انسان‌ها) بزرگتر است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.»

آیه ۲۷ سوره نازعات نیز خطاب به آدمیان می‌پرسد:

«انتم اشد خلق ام السماء بینها؛ یعنی: آیا آفرینش شما [آدمیان] سخت‌تر است یا آسمانی که [او] آن را برپا کرده؟»

در آیه اول، اگر «اکبر» را به همان معنای لغوی، یعنی: «بزرگتر» بگیریم، آیه دچار ابهام می‌شود. زیرا گزاره «آسمان‌ها و زمین (از نظر حجم و اندازه) از انسان بزرگترند» معنای درستی دارد، اما گزاره: «آفرینش آسمان‌ها و زمین از آفرینش انسان «بزرگتر» است - که البته معنای ظاهر آیه نیز همین است - معنای معقولی پیدا نمی‌کند. مگر اینکه اکبر را به معنی «شگفت‌انگیزتر» و یا «سخت‌تر»

بگیریم. در این صورت، هر چند ابهام ظاهری از بین می‌رود، اما سؤالاتی پدید می‌آید که پاسخ به آنها ضروری است:

۱. شگفت‌انگیز بودن یا نبودن و اینکه فلان پدیده شگفت‌انگیزتر از فلان پدیده دیگر هست یا نیست، به حالات نفسانی و شرایط روحی و روانی و سلیقه‌های آدمیان برمی‌گردد و دیکته‌شدنی نیست. ممکن است از نظر من، مار حیوانی شگفت‌انگیزتر از مورچه باشد و از نظر فردی دیگر، مورچه از مار شگفت‌انگیزتر باشد و در نظر شخص سومی، هیچیک از این دو به اندازه زنبور عسل شگفت‌انگیز نباشند. همین‌طور ممکن است از نظر بعضی افراد، آفرینش آسمان‌ها و زمین از آفرینش آدمیان شگفت‌انگیزتر باشد و از نظر بعضی دیگر برعکس، و حتی ممکن است عده‌ای از آدمیان از هیچیک از این دو، به شگفت نیایند! در اینجا گویی محمد، حالات نفسانی و روحی و روانی خود را بیان کرده و به خدا نسبت داده است.

۲. اگر اکبر را به معنی «سخت‌تر» بگیریم، این سؤال پیش می‌آید که چطور ممکن است آفرینش آسمان‌ها و زمین، برای خداوند قادر مطلق، سخت‌تر از آفرینش انسان باشد؟ اصولاً بکار بردن واژه‌های «آسان»، «آسان‌تر»، «سخت» و «سخت‌تر» در مورد خدای قادر مطلق که هر چه اراده کند، بلافاصله بوجود می‌آید، معنای درست و معقولی ندارد. برای چنین خدایی آفرینش یک مورچه با آفرینش یک دایناسور فرقی نمی‌کند، آفریدن یک ذره خاک در نظر خداوند با آفریدن میلیون‌ها کهکشان یکی است و نباید گفت دومی برای او سخت‌تر از اولی است.

با توضیحاتی که آمد، سؤال مطرح شده در آیه ۲۷ سوره نازعات - که در ابتدا آمد - بی‌معنی و نامعقول جلوه می‌کند. در این آیه، خدای محمد از مردم می‌پرسد: آیا آفرینش شما آدمیان سخت‌تر است یا آفرینش آسمان‌ها؟ گویی توقع دارد که مخاطبان در پاسخ بگویند: «آفرینش آسمان‌ها»؟!

اشکالات دستور زبانی قرآن^۱

۱. آیه ۶۹ سوره مائده میگوید:

ان الذين امنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من امن بالله واليوم الآخر و عمل صالحا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون
کسانی که ایمان آورده و کسانی که یهودی و صابئی و مسیحی اند، هر کس به خدا و آخرت ایمان آورد و کار نیکو کند، پس نه بیمی برایشان است و نه اندوهگین خواهند شد

در این آیه واژه صابئون در حالت رفع آمده است، در حالی که باید به صورت نصب (صابئین) بیاید. زیرا در ابتدای جمله، حرف ان آمده است که مطابق قاعده موجب نصب اسم پس از خود می شود. همین واژه (صابئین) در دو آیه دیگر، و درست در همان جایگاهی که در این آیه قرار دارد، به صورت صحیح آمده است: آیه ۶۲ سوره بقره و آیه ۱۷ سوره حج.

۲. آیه ۱۶۲ سوره نساء می گوید:

لكن الراسخون في العلم منهم و المؤمنون يؤمنون بما انزل اليك و ما انزل من قبلك و المقيمین الصلوة و الموتون الزكوة و المؤمنون بالله و اليوم الآخر...
لیکن راسخان آنان در دانش، و مؤمنان به آنچه بر تو نازل شده و به آنچه پیش از تو نازل شده ایمان دارند و [خوشا بر] نمازگزاران و زکات دهندگان و ایمان آورندگان به خدا و روز بازپسین

در این آیه، واژه «مقیمین» در حالت نصب (مفعولی) آمده است، در حالی که باید مانند اسم‌های دیگری که در آیه آمده‌اند (راسخون، موتون، مؤمنون) در حالت رفع (فاعلی) بیاید. عده‌ای گفته‌اند که واژه مقیمین از آن جهت به این صورت آمده است که «اقامه نماز» را از موارد دیگر متمایز کرده و این عمل را مورد تحسین قرار دهد، اما ابن خطیب این دلیل را مورد طعن قرار می‌دهد (نگاه کنید به: «الفرقان» اثر محمد عبداللطیف بن الخطیب ص ۴۳، دارالکتب العلمیه، بیروت). چنین دلیلی با قواعد منطق سازگار نیست. چرا باید نماز _ که شاخه‌ای از درخت دین است _ متمایز شود و نه ایمان (که ریشه و پایه و اساس دین است)؟ بعلاوه، آیا این منطق را برای

^۱ . این قسمت ترجمه مقاله‌ای با همین نام در سایت answeringislam.com است.

توجیه خطای دستوری در آیه ۶۹ سوره مائده هم می‌توان بکار برد؟ آیا می‌توان گفت که در آن آیه نیز صابئین (خورشیدپرستان) از مومنان (مسلمانان) و اهل کتاب متمایز شده و مورد تحسین قرار گرفته‌اند؟ از اینها گذشته چرا همین تمایز در آیات دیگر قرآن صورت نگرفته است؟ خداوند عالم‌تر و حکیم‌تر از آن است که چنین منطقی داشته باشد. در اینجا نیز خطای دستوری آشکاری رخ داده است.

۳. آیه ۵۹ سوره آل عمران می‌گوید:

ان مثل عیسی عندالله کمثل دادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون

ترجمه مطابق با متن از این آیه چنین می‌شود:

در واقع مثل عیسی نزد خدا همچون مثل [خلقت] آدم است [که] او را از خاک

آفرید، سپس به او گفت: «باش» [یا: بشو] پس هست [یا: می‌شود].

واژه «یکون» باید «کان» باشد تا با زمان فعل قبلی (قال) که بصورت ماضی است، مطابق افتد.

مترجمان انگلیسی قرآن مانند Yusut Ali, Rodwell, Arberry در ترجمه‌هایشان آیه را بگونه‌ای ترجمه کرده‌اند که اشکال فوق معلوم نشود، به عبارت دیگر، خطای دستوری آیه را در ترجمه‌های خود تصحیح کرده‌اند.

کلمات و عبارات زائد در بعضی آیات

در بسیاری از آیات قرآن، کلمات یا عبارات زائدی آمده است که نه تنها برای بیان مفهوم کلی

آن آیات، نیازی به این کلمات یا عبارات نیست، بلکه وجود آنها مشکلات فراوانی را در فهم آیه

بوجود آورده است. در اینجا به چند نمونه اشاره می‌کنم:

۱. آیه ۲۴ سوره مریم می‌گوید:

فنادیها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربك تحتك سریا: پس [فرشته‌ای] از زیر او ندا

داد که [ای مریم] اندوهگین مباش، پروردگارت از زیر تو چشمه‌ای پدید آورده

است»

البته از ظاهر آیه معلوم نیست که چه کسی مریم را مورد ندا قرار داده است، خدا، فرشته، عیسی (از درون شکمش) یا...؟ اما به هر حال هر که بوده، از «زیر مریم» به او ندا داده است و همین است سؤالی که تاکنون پاسخی در خور نیافته است. راستی اینکه خدا (یا فرشته یا ...) او را از زیرش مورد خطاب قرار داده است، یعنی چه؟ مگر خدا یا فرشته‌ای که او را ندا داده، در زیر پای او بوده است؟ حتی اگر ندا دهنده، عیسی - که در آن هنگام در رحم او قرار داشت - بوده باشد، باز هم تعبیر «من تحتها = از زیرش» معنای درست و معقولی نمی‌یابد. زیرا فرزند، درون شکمش است نه زیر او! حتی اگر مرجع ضمیر "ها" را درخت بگیریم - که البته هیچ دلیلی برای این کار نداریم - باز هم مشکل حل نمی‌شود. اکنون عبارت «من تحتها» را از آیه حذف کنید. آیا اشکالی در فهم معنای آیه پیش می‌آید؟ هرگز! زیرا آیه می‌خواهد بگوید که خدا (یا فرشته یا فرزندش) به او ندا داد که نگران و اندوهگین مباش...؛ بنابراین تعبیر «من تحتها» نه تنها زیادی است، بلکه جز گیجی و ابهام‌آفرینی کار دیگری نمی‌کند. به تفاسیر قرآن مراجعه کنید تا دریابید که وجود همین عبارت، چه بحثهای پیچیده و بیهوده‌ای را که بوجود نیاورده و چه دعواهایی را که موجب نشده است.

۲. آیه ۱۰۵ سوره انبیاء می‌گوید:

ولقد كتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون

و ما در زبور - پس از ذکر - نوشته‌ایم که زمین را بندگان صالح به ارث خواهند برد.

در عبارت «من بعد الذکر = پس از ذکر»، دقیقاً معلوم نیست که منظور از واژه «ذکر» چیست. اکثر مفسران - اگر نگوییم همه آنها - «ذکر» را به معنای کتاب تورات گرفته‌اند و معتقدند که در جاهای دیگری از قرآن نیز از تورات با واژه «ذکر» یاد شده است. اما به هر حال زبور، قبل از تورات نازل شده است نه پس از آن و بنابراین اگر منظور آیه از «ذکر» همان «تورات» باشد، اشکالی حل نشدنی بوجود می‌آید. اکنون باز هم عبارت «من بعد الذکر» را از آیه بردارید، آیا در فهم پیام اصلی آیه، ابهام و اشکالی بوجود می‌آید؟ هرگز! وجود این عبارت - که معنای دقیق آن معلوم نیست - جز بوجود آوردن اشکال برای خود آیه و اختلاف در بین مفسران و خروارها بحث‌های لغو و بیهوده چه نتیجه‌ای داشته است؟

۳. آیه ۱۱ سوره حجرات می گوید:

یا ایهاالذین آمنوا لایسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لانساء من نساء
عسی این یکن خیرا منهن...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نباید قومی [از شما] قوم دیگر را مسخره کند، شاید
آنها از اینها بهتر باشند، و نباید زنانی زنان دیگر را [مسخره کنند]، شاید آنها از اینها
بهتر باشند...

در این آیه نیز جمله [ناقص] «و لانساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن = و نباید زنانی زنان
دیگر را مسخره کند، شاید آنها از اینها بهتر باشند» کاملاً زائد است. زیرا خطاب «یا ایها الذین
آمنوا...» شامل زنان هم می‌شود.

۴. اکنون بررسی آیه ۶۱ سوره نور و آیه ۳۵ سوره احزاب را به عهده خواننده اندیشمند می‌گذارم
و از ادامه بحث و ذکر مصادیق دیگر خودداری می‌کنم.

سخن آخر

پرسش‌های من در اینجا به پایان رسید، اما راه پر پیچ و خم تاملات عقلی که در هر قدمش پرسش‌هایی هولناک و یقین‌سوز گریبان آدمی را می‌گیرد، انتهایی ندارد. من در این کتاب خواستم نشان دهم که اگر پای عقلانیت خودبنیاد به میان آید و تقلید و تسلیم فکری جای خود را به اندیشیدن و تأمل ورزیدن و پرسش‌گری بدهد، شاید دیگر جایی برای آرامش و یقین مومنانه باقی نماند. اما خواننده اندیشمند نیز لاجرم باهوش‌تر و زیرک‌تر از آن است که با مطالعه آنچه گذشت، به ورطه قضاوت‌های شتابزده در افتد و همه چیز را یکسره انکار کند. من در این کتاب فقط طرح پرسش کردم و طرح پرسش، آغاز راه است نه پایان راه. صرف مواجه شدن با چند پرسش نباید موجب شود تا ایمان و اعتقادمان را یکسره از دست بدهیم. همه این پرسش‌ها ممکن است پاسخ‌هایی محکم و قانع‌کننده داشته باشند. پس امیدوارانه باید به دنبال پاسخ گشت و این جستجوگری امیدوارانه همان ایمان در خور خردمندان است.